دانلود
رمان



اسارت زیبا

شروع رمان
اســـــارت‌زیباَ
خلاصه:

ماهور یه دختر جوان و باهوش از یک خانواده معمولی هست که به طور ناخواسته وارد دنیای پرخطر و مرموز مافیا می‌شه. در این دنیای تاریک، او با چالش‌های زیادی روبرو میشه و به زودی متوجه می‌شه که با شخصیت‌های مختلفی در این فضا سر و کار داره. با ورود به این دنیای جدید، روابط و موقعیت‌های جالبی براش پیش میاد که زندگی‌اش رو به کلی تغییر می‌ده. او باید از خود و خانواده‌اش در برابر خطرات زیادی محافظت کنه و برای پیدا کردن راه‌های تازه‌ای برای مواجهه با این شرایط تلاش کنه. دنیای مافیا پر از ترفندها و توطئه‌هاست و عشق و وفاداری در این فضا معنای خاصی پیدا می‌کنه. در این بین، سوالاتی درباره ارزش‌ها، قدرت و عشق پیش میاد که ماهور باید به دنبال پاسخ‌هایشان بگرده. آیا او می‌تواند از این چالش‌ها با موفقیت عبور کند و سرنوشت خودش رو شکل بده؟

ژانر: عاشقانه، مافیایی، هیجان‌انگیز

Part_1#

و بازم داد و بیدادهای بابا شروع شده بود بلندتر از خودش جیغ زدم +بابا من نمیخوام مثل مامان تن به ازدواج اجباری بدم تا الان وضعیتم این بشه لنگ یه لقمه نون خودم بشم میخوام کار کنم خودم زندگیمو بسازم

با پوزخند گفت:
+مطمئنم هیچی نمیشی بیا برو ازدواج کن هم یه خرج از دست ما بردار هم خودت راحت باش از این زندگی به قول خودت فلاکت بار.
عمیق تر از خودش پوزخند زدم و گفتم:
+ من ازدواج کنم که چی بشه؟ من ازدواج نمی کنم!
با عصبانیت حاضر شدم بیرون رفتم چند بار داد و بیداد کرد که وایسا وگرنه رات نمیدم خونه ولی واقعا برام مهم نبود به مامان که گوشه حیاط داشت لباس می شست و اشک می ریخت نگاه کردم رفتم پیشش گفتم:
+مامان تو نمیخوای موفقیت منو ببینی نمیخوای ببینی که من میتونم پس یه بارم که شده پشتم باش!
+ باباتو که می شناسی نمیشه رو حرفش حرف زد بیا و این یه برو به حرفش گوش کن
با بهت نگاش کردم و گفتم:
+مامان بحث زندگی منه بحثه یه روز دو روز نیستش که من نمیتونم زندگیمو اینجوری ببازم هر کاری دلم بخواد می کنم ناراحتید گمشم از این خونه برم
مامان نگام نکرد سرشو پایین انداخت
به سمت دانشگاه حرکت کردم صبحمونم اینجوری شروع شد سر راه خط به خط با اتوبوس رفتم
تو دانشگاه که رسیدم هلن بچه پولدار دانشگاه طبق معمول بهم نگاه کرد و گفت:
+ به به خانم فقیرم اینجان چی شده با تاکسی نیومدی امم میخوای برگشتنه با ماشین برسونمت؟
طبق معمول نگاهی خالی از حس بهش انداختم و رفتم واقعا برام مهم نبود حرفاش با اون دوست پسرای پولدار و رنگاوارنگش فکر می کرد

میتونه همه رو داشته باشه اولین کلاسم با استاد زن مهربونی بود که تقریبا باهام اوکی بود وارد شدم و منتظر استاد موندیم بعد از من اکیپ هلن و رفیقاش اومدن تو نگاهی به من کرد گفت:
+نشستی تو جای من
نگاهی بهش کردم
+ متاسفانه اسمت روش ننوشته بود و منم نشستم
با تعجب نگام کرد
+زبون درآوردی حساب کار از دستت دررفته یادت نرفته من اینجا ملکه ام؟
+جا برای سگه اینقدر ارزش خود رو پایین نیار و برو اون ته بشین انگار بهش برخورده بود رفت و عقب نشست..

به قلم:**Homa**

30

10

3

13,3K00:59

Part_2#

همهمه کلاس شروع شد بعد گذر چند دقیقه اروم شد فهمیدم استاد اومده همه از جا بلند شدیم وارد شد با گفتن'بفرمایید' همه مجدد نشستیم
خودکار و دفترم رو برداشتم برای جزوه نویسی
استاد درسو شروع کرد تمام فکرم پیش استاد بود تا این مبحث رو متوجه بشم.
مبحث مهمی بود ولی برای منی که درسم الویت اول زندگیم بود زیاد سخت نبود
استاد زودتر از همیشه درس رو تموم کرد و نشست
همه تعجب کردیم خانوم شایگان هیچوقت درسو زود تموم نمیکرد
لعیا یکی از بچها بلند شد
+خانم اتقاقی افتاده!؟
همین کافی بود که کلاس بره هوا شایگان ماژیکش رو روی میز کوبید و اروم شروع کرد
+بچه‌هاشما بهترین کلاسی بودین که داشتم همیشه هوام رو داشتین و میخوام اینو بهتون بگم..
متاسفانه.. من.. دچار سرطان شدم..
هین بچها بلند شد
واقعا تحمل هوا سخت بود مخصوصا با این خبر
هرکسی ارزو سلامتی میکرد منم همینطور
تایم کلاس تموم شد خواستیم خارج شیم که شایگان گفت:
+اخرین جلسه ای بود که باهم دلشتیم ازتون ممنون که هم دردی کردین
با ناراحتی از کلاس بیرون رفتم و به سمت حیاط رفتم
صدای اشنایی به گوشم خورد
فضولیم گل کرد و یه دفتر مدیریت چشم دوختم..

اوه باورم نمیشد!!
بابا داشت با آقای معینی مدیر دانشگاه حرف میزد خواستم برم که چشم بابا به من خورد با لبخند مرموزی گفت
+به‌به خودشم اومد..
اقای معینی که معلوم بود تعجب کرده گفت
+دخترم درسته؟ تو که به درست علاقه داشتی!
تو بهت بودم مگه چیشد؟ فکرمو به زبون اوردم
+اقای معینی منظورتون چیه؟
+همین قضایای ازدواجت و ترک تحصیل..
باعصبانیت نگاهی به بابا کردم و لب زدم
+آقا نمیدونم چی بین شما گذشته ولی بنده نه قصد ازدواج دارم نه ترک تحصیل!!
بابا که معلوم بود حسابی ضایع شده نگاه بدی بهم انداخت
با اجازه ای گفتم و از از محوطه خارج شدم صدای قدم هایی رو شنیدم پشت سرم ولی توجه نکردم.
دست بابا روی شونم نشست و منو چرخوند و بی هوا زد تو گوشم!!
تعجب کردم واقعا منو زد؟

به قلم:**Homa**

22

17

32,8K00:59

Part_3#
انگشت اشاره اش رو به سمتم گرفت و با ابروهای توهم گفت:
+بار اول و اخرت باش جلوی بقیه با آبروی من بازی میکنی!!
و بعدم رفت واقعا همین؟
+اوه اوه جوجه کوچولو از باباش کتک خورده
و بعد خندید صدای هلن بود..
ولی الان برام ذره ای اهمیت نداشت
همونجا نشستم و به راه رفتن بابا نگاه کردم صدای پایی رو از پشتم حس کردم
صدای یه دختر اومد
+هی هی دختر اروم باش یه چیز عادیه فقط به خودت مسلط باش دستمو بگیر بریم حیاط
مثل یه ربات به حرفش گوش دادم از راهرو خارج شدیم و به حیاط رفتیم تازه متوجه دختر شدم تقریبا یکی هم سن خودم
ولی لباساش مثل دانشگاه نبود مقنعه نداشت
+من نگینم انتقالیمو از شمال گرفتم اومدم اینجا! و تو؟
+منم ماهورام.. دانشجوی ترم اول..
+جدی کدوم پروژه...
بعد صحبت هاش فهمیدم دقیقا کلاس هاش با منه و این خوب بود فکر کنم با یکی جور شدم تایم استراحت تموم شده بود خواستم خدافظی کنم که صدای زنی رو شنیدم
+نگین بیا مقنعه..
نگین با لبخند مهربونی مقنعه رو گرفت و تشکر کرد زن رفت

نگین رو کرد به من گفت:
+مامانم بود رفت برام مقنعه بیاره بیاره برای امروز ذوق داشتم
و بعدم خندید منم خندیدم باهم راهی کلاس شدیم
طبق معمول هلن خانوم شمشیر از رو بست خواستم پشت سرش
بشینم که چرخید دستش گذاشت رو میز
+جوجه فقیر نشین اینجا بابات منو میزنه گناه دارم..
و بعد خودشو نوچه هاش زدن زیر خنده
+آدم از باباش کتک بخوره ولی بازیچه دست پیرمردان هـ ـوس باز نشه..
صدای نگین بود. اوه اوه هلن تخریب شد

به قلم:**Homa**

18

6

31,9K01:01

Part_4#
هلن روی پاشنه های پاش چرخید و به نگین نگاه کرد کرد و گفت:
+ به به تازه وارد می بینم جوجه فقیر شماره دو اومد
+ تازه وارد بودنم درست ولی دلیل نمیشه که هر بادکنکی بیاد بهم
اینجوری خوش آمد بگه

منظورش از بادکنکی عملی بودن هلن بودهمه جاش عمل و ژل بود حتی دوستای هلن هم خندشون گرفته بود ولی جلو خندشونو گرفته بودن هلن نگاهی با حرص به دوستاش انداخت و رو به نگین گفت:
+ بچرخ تا بچرخیم تازه وارد هیچکی اینجا با من کل نمیندازه
+ ولی خب من میتونم من بقیه نیستم
هلن از اونجا بلند شد و همراه با دوستاش کلاس بیرون رفت منم نشستم و نگین کنار هم نشست رو کرد منو گفت
+ تو زبون نداری که اینا باید اینجوری باهات حرف بزنن یکم جوابشونو بده؟؟
+ تو اینا رو نمی شناسی!! و هیشکی به من فقیر توجه نمیکنه
+خب بهت تبریک میگم تو ی دوستی داری که فقیر نیست و قراره از حقت دفاع کنه!
از حرفش هم خنده م گرفته بود هم خوشحال شده بودم چون بالاخره تونستم بعد هجده سال زندگی غمگین و تنها یه رفیق پیدا کنم در کلاس زده شد
انتظار داشتیم استاد محمودی که یه مرد پیر بود وارد شه ولی به جاش یه پسر جوون وارد شد با وارد شدنش سوت بچه ها یعنی دخترها بلند شد مثل اینکه اینا باز کراش زدن، به قیافش نگاه کردم کت شلوار سراسر مشکی پوشیده بود و قد بلند و هیکلش از زیر کتو شلوارش معلوم بود بدنسازه با ورودش به کلاس و نشستنش ماژیکو کووید روی میز و همهمه کلاس خوابید
+هی هی بچه ها من به جای آقای محمودی اومدم آقای محمود امروز به یه دلیل نتونست بیاد و امروز فقط هستم و می تونید منو ساجدی صدا کنید هلن در کلاسو زد و خواست وارد شه
+اجازه هست من بیام تو
ساجدی خیلی قاطع گفت:

+ نه بعد من حق ورود به کلاس و نبرید
هلن نگاه کرد و گفت:
+حداقل بگید استاد جدیدی که انگیزه ب درس خوندن داشته باشم
نگاه خشکی بهش انداخت
+برو بیرون همین الان تا نبردمت پیش
حراست و بعد درسو شروع کرد تایم گذشت و کلاسام تموم شد حدود ساعت دو بود که خواستم از دانشگاه بیرون برم نگین دنبالم اومد و گفت:
+کجا میری؟
+ خونه
+خونتون کجاست؟
روم نمی شد بگم یکی از محله های پایین شهر ولی خب گفتم
+ چند تا محل پایین تر
+خب اوکیه من ماشین دارم بیا برسونمت یکم تو راه با هم حرف می زنیم
+ نه مرسی خودم میرم
+ نه اگه محل پایین تره یا با اتوبوسه یا تاکسی خوب بیا برسونمت هوا هم گرمه
قبول کردم و با هم راه افتادیم..

به قلم:**Homa**

31,8K01:01

Part_5#

سوار ماشین شدم ازم آدرسو پرسید و بعدش راه افتاد
توی راه در مورد دوستای قبلیش و دانشگاه قبلیش و اینکه چقدر سختی کشیده موقع انتقالی گرفتن دانشگاهش می گفت ازم پرسید
+ شغل بابات چیه؟؟
+بابام سهامدار یه شرکت رو به ورشکستگیه و اینکه شرکت بزرگیه ولی خب داره ورشکست میشه
+وای چقدر بد امیدوارم اوکی بشه زودتر
نگاه دیگه ای بهم انداخت و گفت:
+ این کوچتونه؟
+ آره همینجا وایستا من میرم
+نه بابا این چه حرفیه تا جلوتر می برمت
بدون حرفی قبول کردم به سمت در چرخیدم به نگین دست تکون دادم در رو که باز کردم پامو تو در گذاشتم نگین بوق زد و رفت
از داخل راهرو رد شدم و تو حیاط رسیدم بابا رو دیدم که
+ پس واسه همین نمیخوای ازدواج کنی آره؟ با ماشین رنگارنگ پسرای دانشگاه میری میای
تعجب کردم نمی خواستم جوابشو بدم از دست کارش ناراحت بودم و اصلا جوابشو ندادم خواستم برم که لباسمو گرفت من چرخوند روبروی خودش
+ هی دختر خیرسر جواب منو بده با پسرای دانشگاه لاس می زنی؟

نگاهی بش انداختم و گفتم
+ اگه یکم بیشتر نگاه می کردی ی فهمیدی دوستم دختره!! زحمت کشید و منو تا اینجا رسوند
بعد ولم کرد زیرلب گفت:
+ باشه تو که راست میگی
بلند گفتم:
+ درسته من راست میگم من مثل تو و مامان نیستم!!
وارد خونه شدم مامان با سینی چایی دم اوپن وایساده بود
+باز چیکار کردی صدای بابات در اومده
+اینواز شوهرجونت بپرس امروز اومد تو دانشگاه جلوی همه آبرومو برد
+مگه چی شده؟
+ جلوی همه زد تو گوشم رفته به حراست دانشگاه گفته دخترم میخواد ازدواج کنه دیگه نمیخواد درس بخونه منم جلوی همه گفتم که خبری ازازدواج نیست و من میخوام درسمو بخونم بابام برای اینکه ضایع نشه اومد زد تو گوشم!
مامان هینی کشید
+ دختر خیره سر شدی این چه وضعشه هرچی بابات میگه بگو چشم من چقدر دیگه پشت تو باشم؟
پوز خندی زدم و گفتم
+ تو چقدرم پشتم بودی همه جا اصلا پشتم بودی عالی
چشم غره ای رفت و من توی اتاق رفتم چون تو ماشین شمارمو به نگین داده بودم یه اس بهم داد و گفت نگینم شمارمو سیو کن منم با باشه همراه ای قلب قرمز جوابش رو دادم خواستم برم بیرون از اتاق و یه دوش بگیرم برا فردا که مامان صدام کرد و گفت غذا حاضره رفتیم سر سفره شام بودیم چند دقیقه اول که با سکوت گذشت یهو بابا بشقابشو کوبید زمین و گفت

+ این بحث تموم نشده تو باید ازدواج کنی
و بازم شروع شد نگاش کردم
+من ازدواج نمی کنم!
دوباره تیکه تیکه و بلند گفتم
+ من.. ازدواج.... نمی.. کنمم...!

به قلم:**Homa**

24

10

31,6K01:01

Part_6#
+ من.. ازدواج.... نمی.. کنمم...
خواست به سمتم یورش برداره که مامان جلوشو گرفت من بلند شدم و تو اتاق رفتم واقعا دیگه از دستش نمی کشیدم آروم رفتم توی اتاق بفرما غذامم کوفتم شده بود حولمو لباسامو آماده کردم به حموم رفتم فقط تنها چیزی که الان میتونه حالمو خوب کنه یه دوش یه آب گرم
سه روز بعد"""""""""""""""""""
بحث های من با بابا تقریبا تموم شده بود
رابطه منو نگین واقعا عالی شده بود

امروز هم قرار بود بریم باشگاه بنویسیم
یه مقدار پس انداز داشتم چون مطمئن بودم بابا بهم بابت باشگاه پول نمیده
اول یه دوش گرفتم
موهامو خشک کردم و یه طرفه بافتم.
باید کوتاهشون کنم چون واقعا اذیت میکنه مخصوصا وقتی هوا گرمه
حاضر شدم داشتم کفشامو میپوشیدم که صدای مامانو شنیدم
+به کجا چنین شتابان؟
+دارم میرم با نگین باشگاه!!
+نگین؟
+اره بچهای جدیده
+باشه ولی بابات چیزی گفت به من ربطی نداره
+اوکی
یه حیاط رسیدم صدای بوق نگین رو شنیدم تند رفتم و در ماشینو باز کردم
+دختر کجایی تو من کل ارایشمو کردم تو تازه اومدی؟
+مامان تو راه خفتم کرد"
+عه پس در رفتی بزن که بریم
خندید منم خندیدم بعد راه افتادیم به سمت باشگاه، دوتا کوچه با دانشگاه فاصله داشت
از پله های مارپیچ پایین اومدم و به محوطه رسیدم واقعا باشگاه تمیز و مرتبی بود به پیشنهاد نگین برای راه افتادن بدنمون بدنسازی نوشتیم
بعد از گرفتن کارت کمد و دادن هزینه شهریه از باشگاه بیرون اومدیم
+میگما ماهور؟
+جانم؟
+بریم برای باشگله لباس بخریم؟

نگاهی به کیفم انداختم و خب مقداری پول مونده بود برام..

به قلم:**Homa**

16

13

3

11,5K01:01

Part_7#
+ماهور،اگر نداری میخوای نریم؟
از درک بالاش لبخندی زدم
+نه دارم بریم
ایولی گفت و راه افتادیم
به بازارچه بزرگ رفتیم مغازه به مغازه گشتیم تا یه مغازه خوب پیدا کردیم
واقعا بادی و تاپ های قشنگی داشت..
من با نگین یه ست تاپ شلوار برای باشگاه گرفتیم و ست کردیم
من یه تیشرت لش گرفتم
و نگین هم نزدیک 7 تا کاور لباس خرید

خواستم در رو باز کنم که فروشنده صدام کرد
+هی خانوم؟
نگین گفت
+من؟؟
+نه..شما
رو کردم به سمتش و گفتم
+بفرمایید
نگین با اجازه ای گفت و بیرون رفت!!
دارم برات نگین خانوممم دارم برات
+خواستم بگم که..
+بفرمایید اقا عجله دارم
+من ازتون...خوشم اومده!!
+ببخشید من متاهلم.
+معذرت میخوام اخه...اخه حلقه ندیدم..
+اشکال نداره از این به بعد دقت کنین!!
و بدون حرف دیگه ای از در خارج شدم
نگین جلوی ماشین داشت با تلفن حرف میزد
به سمتش رفتم،چشم غره بدی رفتم و تو ماشین نشستم بعد گذر 5 دقیقه در باز شد
و نگین اومد
+خب چیشد اوکی شدین پسر خوبی بود!؟
+اروم برو نگین پیچوندمش من حوصله ندارم درسم مهم تره
+دختر بابا شل کن میشینی با دوست پسرت درس میخونی!
من من کرد و خواست چیزی بگه
+نگین کارتو بگو من من نکن!!!
+ام ماهور،بهواد ام دوست پسرم میخواد بیاد کافه باهام میای؟

خب برام سخت بود ولی نتونستم به نگین نه بگم
+اوکی دختر واس این هول کردی؟
خم شد و بوس پر تفی به گونم زد
+عاشقتم دختررر

به قلم:**Homa**

19

7

31,6K01:02

Part_8#
با لبخندی جوابشو دادم و راه افتادیم
عجیب بود من نمیدونستم نگین دوست پسر داره تو راه نگین از خوبیای دوست پسرش میگفت تا اونجا که من فهمیدم 21 سالشه و دوساله با نگینه و انگار نمایشگاه ماشین داره و وضع مالیش خوبه
با صدای نگین که گفت"رسیدیم" از فکر بیرون اومدم
کافه توی یه پاساژ بود و پله می‌خورد و بالا می‌رفت جای واقعا شیکی بود
نگین صندلی چهار نفره کنار پنجره رو انتخاب کرد
+اینطرف 3 نفره هستاا
+نوچ دوست بهواد هم هست

اها آرومی گفتم و نشستم
نگین گارسون رو صدا زد
+چی میخوری؟
+هرچی گرفتی بگیر
و اینطوری برای خودمو خودش کاپوچینو سفارش داد با کیک
زنگ بالای کافه به صدا در اومد یه مرد هیکلی وارد شد
وقتی دیدم نگین بلند شد فهمیدم بهواده و منم بلند شدم به میز رسید
+سلام فندق
+عههه بهواد فندق چیه پیش دوستم!!
انگار تازه منو دید با تک خند نگاهی انداخت و گفت
+سلام بانو من تمام زندگی این دوست شمام
+خبه خبه ، حالا دوستت کجاست؟
خنده ای کردم و خوشبختمی زیر لب گفتم
بهواد در جواب نگین گفت
+داره ماشینو پارک میکنه تا من سفارش بدم اونم میاد
نگین سری تکون داد و بهواد شروع کرد به سفارش دادن
و بازم زنگ کافه خورد توجه ای نکردم که صدای خش دار و آشنایی رو پشت سرم شنیدم
+سلام
چرخیدم و نگاه کردم
واقعا آشنا بود ولی کی بود؟؟
+سلام داداش دیر کردی
+جای پارک نبود!
+اها اوکی..ایشون پارتنر بنده هستن نگین و ایشونم
مکثی کرد

انگار اسممو نمیدونست
خودم زبون باز کردم
+ماهور هستم
+خوشبختم فرزاد هستم
+همچنین
بلخره سفارش هارو آوردن و شروع کردیم به خوردن تمام مدت سرم پایین بود و به اینکه این فرزاد کیه ؟؟
فکر میکردم سرمو اوردم بالا تا نگاه دیگه ای بهش بندازم با دیدن اینکه نگاهش روی منه سرفه بدی کردم نگین زد پشتم و متوجه موضوع شد
+خب آقا فرزاد شما چند سالتونه؟
+۲۷،چطور؟
+عه چه تفاهمی ماهور ما ام 18 سالشه
تک سرفه ای کردم
+نگین چه تفاهمی چرا چرت میگی؟
فرزاد تک خندی کرد
+عیبی نداره بلخره پیری اینارم داره
چی گفت؟ پیر؟؟ چهرش واقعا جوون و جذاب بود!!
+پیر؟
+بله خب..
با صدای گوشیم سکوت کرد
شماره بابا بود!!!
بابا؟ اونم الان؟ خدا به خیر کنه!!

به قلم:**Homa**

7

31,6K01:02

Part_9#
+الو جانم؟
+جانت بی بلا دخترم..
ها،؟ این باباعه.؟
+خب بله؟
+دخترم خواستگارت منتظره تو از آرایشگاه برگردی
صداشو آروم تر کرد و ادامه داد
+اگه نیای دیگه مامانتو نمیبینی!!
تو بهت بودم
خواستگار؟؟؟ الان؟ مامانم؟
نگین با دیدن قیافه ترسیدم گفت
+چی شده ماهور؟
+وای بدبخت شدم نگین
+چی شده ماهور داری نگرانم می کنی
بابام برداشته خواستگار بد کرده منو به زور شوهر بده گفتش اگه نیای بلایی سر مامانت میارم
راستش خودمم جلوی اینکه جلوی بهواد و فرزاد این حرفو بزنم خجالت زده بودم ولی مجبور شدم نگین از شوک در اومد و گفت

+ چیکار کنیم الان ؟
نگاهی به بهواد انداخت و گفت
+ تو میتونی با ماشین فرزاد بیای
+مثل اینکه یادت رفته تو شما خودت قرار داری با خواهر من باید پاشی بیای
نگین نگاهی کرد گفت
+ خب کنسلش کن یه روز دیگه
+ یعنی چی کنسلش کن چند بار دیگه میخوای بپیچونی خواهرمم منتظرته
فرزاد که تمام داشت به سکوت نگاه می کرد گفت
+بهواد جان شما برید من ماهور خانم و می رسونم
+ ایده خوبیه
سریع بلند شدن بهواد رفت به سمت میز سفارشات و سفارش ما رو حساب کرد سریع رفتم پایین نگین و بهواد سوار شدن فرزاد رو کرد به منو گفت
+ وایسید اینجا اینجا تا برم ماشین رو بیارم
+ نه من میام
+ اوکی
دویدیم با هم سمت ماشین ماشینش یه جی کلاس مشکی خفن بود ولی الان وقت برای نظر دادن راجع به ماشین فرزاد نداشتم سوار شدیم با دادن آدرس راه افتاد واقعا داشت با سرعت می رفت و منی که فوبیا سرعت داشتم حالم بد شده بود سر کوچه نگه داشت خواست وارد کوچه بشه گفتم
+ لطفا همینجا نگه دارید اگه همسایه ها یا بابام شما رو با من ببینن بیچارم میکنن
فرزاد بدون نگاه کردن به من گفت

+تا کجای کوچه برم میرم
+ تو رو خدا همینجا نگهدار نمیخوام ما رو ببینن
با اینکه ناراضی بود ولی قبول کرد
من پیاده شدم تا وقتی زنگو زدم فرزاد اونجا بود
زنگ خونه به صدا در اومد مامان اومد درو وا کرد و شرمنده نگام کرد گفت
+شرمنده نتونستم کاری کنم
پوزخند زدم و راه افتادم با دیدن پنج جفت کفش مردونه و سه جفت کفش زنونه یادم افتاد که این خواستگاری نکبت بار منه

16

8

3

12,3K01:02

Part_10#
خدا رو شکر از صبح که با نگین بیرون اومدم آرایش مونده و نیاز به غر های بابا نیست
+به به دختر گلمم اومد دختر برو آشپزخانه صدات کردم چایی رو بیار
چشم آرومی گفتم و رفتم

دوتا زن بودن که فکر کنم مادر بزرگ و مادر پسره بودن دوتا مرد که پدر بزرگ و پدرش بودن ولی سه تا پسر دیگه رو نفهمیدم
بعد گذر پونزده دقیقه من چای هارورو آروم ریخته بودم و گذاشته بودم دم بخار کتری تا گرم بمونم بابا صدای بابام اومد که گفت +دخترم چایی رو بیار
آروم چای رو برداشتم و به زور بردم چون میدونستم اگه مخالفت کنم حرفشو انجام میده اول تا اونجایی که میدونستم به اون مرد بزرگتر از اونجا که پیرتر بود و سپس از بزرگ به کوچیک چایی تعارف کردم و کنار مامان نشستم بعد گذر چند دقیقه اون پیرمردی که از سنش بیشتر بود گفت
+خب همونجور که میدونی ما برای امر خیر مزاحم شدیم تا دختر گلتون ماهورجان رو برای پسرم سعید خواستگاری کنیم
تازه فهمیده بودم که اسم شادوماد سعیده ولی هنوز نمیدونستم کدومه بابا گفت
+ما که قبلا حرفامونو زدیم و من موافقم
البته نظر ماهور هم مهمه!! بهتره بچه ها برن توی اتاق و حرفاشونو بزنن
با موافقت مادر و پدر پسر یکی از اون پسرا بلند شد که فهمیدم اون سعیده جلوتر راه افتادم به سمت اتاقم اومد در اتاقو وا کردم و آروم بستم نشست روی تخت و به دور و بر نگاه کرد عجیب بود تا الان سکوت کرده بود
+ از من چی میخوای
+ واضح نیست اومدم خواستگاری نمیدونستی؟
+میدونم عقل کل میگم برای چی اومدی
+ والا منم نمیدونم به زور خانوادم اومدم وگرنه من یکی دیگه رو دوست دارم بابام برای اینکه بتونه با بابات سهیم بشه شرکتو اومده و خب از اونجایی که دیدمت همچین برم نیومد مال بدی نیستی هیکلتو قیافت

به سنت نمیخوره
نگاهی بهش انداختم و خشمگین گفتم
+دهنت رو بشور وقتی داری در مورد من حرف می زنی

به قلم:**Homa**

16

8

3

12,5K01:02

Part_11#
+ببین منم کشته مردت نیستم فقط بدرد کَردن میخوری بیبی
داشتم منفجر میشدم..
ولی رفتم جلوش و با اغواگری دست رو شونش گذاشتم
خمار نگاهش کردمو نزدیکش شدم
خواست نزدیک صورتم بشه که یکی زدم تو گوشش صداش تو اتاق پیچید همونموقعه صداهای بدی از پایین اومد
دویدم پایین تا ببینم چیه
با دیدن فرزاد شوکه شدم

+آقای وحیدی همونطور که من رئیس شرکتتم توهم رئیس تو هم هستم همجا میتونم بندازمت بیرون از شرکت
با این حرفش شوکه نگاهش کردم
لحنش دقیقا شبیه استادی بود که جای محمودی اومد خودشه همونه
چشم فرزاد به من خورد و سمتم اومد
+باید صحبت کنیم
با چشم اشاره به بابا کردم
+آقای وحیدی شما از فردا ترفیع مقام میگیری!!
چشمای بابا برق زد و شروع کرد
+آقا آریایی(بابای سعید)بشینین ما حرف بزنیم تا حرف جناب با ماهرو تموم بشه
و به من اشاره کرد تا با فرزاد برم
با فرزاد به تراس آشپزخونه رفتم رفت تو پشتم اومد و در رو بست کوبیدم به دیوار و با فاصله وایسا
+تو اتاق چی بهت گفت زدی تو گوشش؟؟؟
این از کجا اتاق منو دیده؟؟؟
+مهم نیست هرچی تموم شد!
+مهمه که میگم میگی یا..(مکث کرد) با روش خودم جوابتو بدم؟
+اگر نخوام بگم...
حرفمو قطع کرد و انگشت شستشو رو لبم کشید
+حیف نیست اینا با روش من کبود بشن؟ حالا بگو ازت چی‌خواست؟
انگار اغوا شده بودم آروم گفتم
+گفت که کشته مردت نیستم فقط بدرد این میخوری زیر خوابم باشی!!
چشماش در لحظه سرخ شد
+میکشمش!!

مثل خودش دست رو لبش کشیدم..
+چجوری فهمیدی زدم تو گوشش؟
+خونه رو به رو ایت داشتم نگات میکردم!!
با حرفش شوکه شدم و به خودم اومدم من الان تو بغل یه مرد غریبه بودم

به قلم:**Homa**

15

11

41,6K01:02

#Part_12
با تک سرفه ای از بغلش بی رون اومدم
خندید
+مگه جات بد بود؟
+لطفاا
+اوکی چیزی نمیگم)
+تو واقعا رئیس بابامی و استاد دانشگاه؟
+چقدر سوال داری جوجه .. بعدا همرو جواب میدم الان بریم بیرون بابات منتظره و قضیه خواستگاریتم منتفیه

اوه بابامو یادم رفت
خجالت زده در رو باز کردم و خارج شدم بابا خوشحال بود
+آقای وحیدی؟
+جانم
+یه صحبت خصوصی دارم
+حتماا!
بابا و فرزاد رفتن منم رو کاناپه نشستم بعد چند دقیقه بابا و فرزاد برگشتن
+آقای آریایی جان قضیه ماهرو و سعید کنسل من راضی به این وصلت نیستم
+ولی آقای وحیدی
بابا سریع حرف رو قطع کرد
+شرمنده
اینبار سعید بلند شد
+ولی آقای محترم من عاشق دخترتونم
+خیر آقای جوان نمیشه
سعید چشماش آتیشی شد
+دخترت به ارزونی خودت که هر کس و نا کسی باهاش خصوصی حرف میزنه
و تادام دست گذاشت رو غیرت بابا ولی بخاطر حضور رئیسش آروم بود تازه یاد رئیسش افتادم ..
اوه چشمای فرزاد گر گرفته بود بهم نگاه کرد
ملتمس نگاهش کردم که آتیشش خوابید..
هوف به خیر گذشت
مادر سعید به حرف اومد
+بسه تا اینجا ام بی احترامی بوده ما میریم!

به سلامتتت سلی‌طه ولی تو دلم گفتم بابا و مامان رفت اونارو راهی کنن
فرزاد رو کرد به من و شیطون گفت
_پیس پیس فندق فردا میام دنبالت جواب سوالاتو بدم آماده باش
+باشه
بابا اومد مامان اومد فرزاد رفت وسایل جمع شد
و من هیچی نفهمیدم فقط فهمیدم بابا گفت
+آفرین وزه باعث ترفیع بابات شدی!!

به قلم:**Homa**

14

8

51,4K01:03

Part_13#
هم خندم گرفته بود هم حرصم
ولی بازم چیزی نگفتم
سر تکون دادم
با رفتن فرزاد یکم کمک مامان کردم
وسایل جمع کرد بعدم خوابیدم.
فرزاد::::::::::::::

بعد خدافظی با وحیدی از خونشون رفتم
مستقیم رفتم خونه روبرویی
همونجایی که کامل به اتاق ماهور دید داشت و نگاهش کردم
این دختر بد به دلم نشسته بود...
مظلومیت و سادگیش قشنگ بود...
به عنوان سرگرمی خوب بود.
گوشیم برای بار ۱۰۰۰ ام زنگ خورد
و بازم بهار بود
+بله؟؟
+فرزاد لعنتی کجایی؟؟ مامان حالش بد شده بردمش بیمارستانِ(....)
خودتو برسون
+اوکی اومدم
با عجله و بدون خدافظی قطع کردم و راه افتادم..
ماهور::::::::::::
چند دقیقه از تماس فرزاد باهام گذشته بود
برام سوال بود شمارمو از کجا اورده بود؟؟
با فکر اینکه از نگین گرفته خودمو آروم کردم...
گفته بود یکساعت بعد میاد دنبالمم..
نمیدونم چرا دوست داشتم پیشش خوب به نظر برسم
اول رفتم یه دوش چند دقیقه ای گرفتم تا فقط بوی عرق ندم چون
تابستون بود و گرم مخصوصا اوایل تیر ماه..
تصمیم گرفتم یه استایل دخترونه مشکی بزنم
به قول مامان این عشق رنگ مشکی چی بود که داشتم؟؟

به قلم:**Homa**

16

5

5

11,4K01:03

Part_14#
لباسمم پوشیدم
حالا نوبت ارایش بود..
چون مژه هام بلند و خوش فرم بود نیاز به آرایش چشم نداشتم فقط یکم به گونه هام رنگ دادم و رژ قرمزی زدم و اتمام تو آینه قربون صدقه خودم رفتم
صدای گوشیم در اومد فرزاد اس داده بود جلو درم
اروم از در رد شدم و رفتم پایین
بابا سر راه خفتم کرد..
بسم الله شروع شد
+کجا میری؟
+ام چیزه با نگین یعنی دوستم داریم میریم باشگاه
+پس ساک کو؟
+پیش نگینه باهم لباس خریدیم ساک اماده کردم تو ماشینش جا گذاشتم

معلوم بود راضی شده
و از دیشب هم خوشحال بود اجازه داد برم
در حیاط رو باز کردم
عجب بابا عجب ماشین فرزاد مگه این بود؟
اینبار bmw بود!!!
این خیلی پولدار بود
بدون درنگ نشستم تو ماشین و سلام کردم با سر جوابمو داد
وا این چش بود؟!
دیشب که ..
وا ولش کن اصلا براش قیافه گرفتم
بلخره زبون باز کرد
+کجا بریم؟
از صداش تعجب کردم
خش دار و انگار بغضی!!
+ام چیزی شده آقا فرزاد؟
آه عمیقی کشید و نگاهی بهم انداخت
+مامانم توی کماس سکته کرده

به قلم:**Homa**

14

6

41,3K01:03

Part_15#
مامانش تو کما بود بعد انقدر ریلکس اومده دنبال من!؟
+خدا بد نده میخواید برید پیشش ؟ اگر مزاحمم برم !
+وفتی پیش توعم احساس آرامش میکنم:)
این فرراد دیروز داشت منو تحدید میکرد اگه حقیقتو بهش نگم خشن بازی درمیاره الان پیشم احساس ارامش میکنه؟
جوابشو ندادم فقط ضربان قلبم بالا رفت..
لعنتی من از طرف خانواده مهربونی ندیدم اینکارارو نکن من قلبم ضعیفه..
گوشی فرزاد زنگ خورد
نگاهی انداخت و تند جواب داد
+بهار چیشده!؟!!
ها؟ بهار کی بود!؟
نمیدونم چیشد که فرزاد دادی زد
+شکر خدا فعلا بیرونم اومدم سر میزنمم
خدافظی کرد و قطع کرد
فضولی از چشمام خوند و گفت
+معجزه شده مامانم بهوش اومده!!
واقعا خوشحال شده بودم
معلوم بود فرزاد هم ذوق داره ولی خنده اصلا به چهره خشنش نمیاد
+خیلی خوشحال شدم ایشالا همیشه براتون بمونن
فرزاد ماشینو گوشه اتوبان پارک کرد و تند پیاده شد
منم پشتش پیاده شدم واقعا دیوونه شده بود

داد میزد از خوشحالی
نفهمیدم چیشد یهو بغلم کرد
اندام ریزم تو بغلش هیچی نبود معذب نشده بودم و داشت خوش میگذشت
+واقعا نمیتونستم فکر کنم مامانمو از دست دادم..
لبخند زدم و زیر لب خدانکنه ای گفتم
خودش فهمید و منو از بغلش بیرون آورد
+نگفتی کجا بریم؟
+میشه یه چیز بگم؟
+بگو.!
+من دلم راضی نیست

به قلم:**Homa**

14

7

31,3K01:03

Part_16#
+از چه لحاظ؟
مکثی کردم و ادامه دادم

+مامانت تازه بهوش اومده بهش سر بزنیم؟
انگار از تصمیمم راضی بود چون تند استقبال کرد
+اوکیه فقط قبلش یه چیزی بخوریم
با لبخندی سر تکون دادم
شاید برای بقیه عجیب باشه با یه پسری که یکروزه دیدمش تو ماشینم اونم تنها ولی خب
پیشش احساس امنیت میکردم.!
جلوی یه آبمیوه فروشی نگه داشت
+چی میخوری؟
+هرچی گرفتی بگیر فقط پسته نداشته باشه
+اوه چرا؟
با خجالت ادامه دادم
+اممم یجورایی حساسیت دارم
با تک خندی گفت
+حیف شد چون من عاشق پسته ام
بعدم رفت..
مرتیکه جای اینکه بگه باشه و چه بد میگه حیف شد
بعد گذر 15 دقیقه اومد
برام آب انبه گرفته بود !!
این از کجا فهمید؟
با لذت نگاهی به لیوان انداختمو رو به فرزاد گفتم
+از کجا فهمیدی!؟
با تعجب نگاهی انداخت و گفت
+چیو؟
+اینکه میوه مورد علاقم انبه س؟
+اوه اونکه شانسی بود انبه خانوم

و بعد خندید....
منم شروع کردم به خندیدن و ادامه آبمیوه رو خوردم
یهو قلبم تیر کشید
اوه به خشکی شانس
نفسم بالا نمیومد دستو پام سر شده بود
فرزاد تو دنیای خودش سیر می‌کرد و من داشتم جون میدادم
با دست روی داشبورد کوبیدم با بهت نگاهش به سمت من چرخید
با دیدن وضیعتم تند کنار زد

به قلم:**Homa**

16

5

51,5K01:04

آنچنان جای گرفتی ,تو به چشم و دلِ من
که به خوبانِ دو عالم
نظری نیست مرا...!

11

11,3K02:34

پارت داریماا

71,3Kهمآ16:37

عجب پارتی همش گوشته

81,3Kهمآ16:37

3

9

21,3Kهمآ16:37

2

10

21,3Kهما16:37

1

9

21,2Kهما16:37

Part_17#
+ماهور دختر چته؟؟ ماهور چته حالت خوبه!؟؟
با تنگی نفس درحالی که خس خس میکردم اشاره به کیفم زدم
+قرصام-قرصامو بده

مثل جت خم شد کیفمو برداشت و ریخت بیرون
جعبه کوچیک قرصامو باز کرد و از بهم داد فک ام قفل شدم بود و باز نمیشد
بزور قرص رو زیر زبونم گذاشتم
فرزاد::::::::::::::
فکش قفل شده بود ..
قشنگ حس کردم مرده
وقتی قرصشو دادن اروم شد و نشست و ریز تشکر کرد
این دختر واقعا شیرین بود خجالتاش...
موهای بلند خرماییش..
چشمای رنگیش...
پوست سفیدش..
پوستی که هرلحظه خود دار بودم تا کبودش نکنم..
به خودم اومدم
من... فرزاد پسر محراب خان بزرگترین خلافکار ایران داشتم از کشش ام به یه دختر ساده میگفتم!؟
نه امکان نداره مطمئنن انتخابات بهتری هم هست..
ماهور اروم چشماشو بسته بود
بدون حرفی ماشینو روشن کردم و راه افتادم
ماهور::::::::::::::
هوشیار بودم ولی رو نداشتم به فرزاد نگاه کنم
به سمت شیشه بودم
چشمامو باز کردم ولی نگاهش نکردم
+ببخشید بابت... اوم.. اتفاق چند لحظه پیش..
+چت شد؟
+مریضی قلبی داشتم بچگیم بابام دیر اقدام کرد دیگه راهی برای درمان

نیست..
مکث کردم و ادامه دادم
+ممکنه هرلحظه قلبم وایسته با کوچکترین غم و درد... خداکنه زودتر وایسه تا از این زندگی خلاص بشم:)
+خدانکنه دختر!!
نگاهی انداخت بهم تا حرفمو بگم
+چرا؟؟ چرا بمونم؟ این زندگی به جز غم برای من چی داره؟
حتی پدرمم میخواد شوهرم بده

به قلم:**Homa**

19

3

31,3Kهما16:37

#**Part_**17 +ماهور دختر چته؟؟ ماهور چته حالت خوبه!؟؟ با تنگی نفس درحالی که ...

اســـارت‌زیبـآ

New part

81,2Kهما16:37

از عمیق ترین
نقطه ی قلبم
تو را نفس به نفس
زندگی وار
دوست می‌دارم...

6

31,3K20:13

خب برای پارت 18 آماده اید؟

14

21,3K22:28

1

81,3K22:28

2

81,3K22:29

3

91,3K22:29

Part_18#
چون میخواد از دستم خلاص بشه:))
+شاید کسایی باشن که براشون مهمی!!!
بلخره نگاهش کردم در لحظه چشمم پر شد از اشک
مظلوم نگاهش کردم و زبون باز کردم
+فکر کنم تنها کسی که به وجودم اهمیت میده نگینه اونم یک هفته نیست میشناسمش
فرزاد::::::::::::::
پشت این دختر شاد و خجالتی همچین چیزیه؟
واقعا فکرشو نمیکردم اینجوری باشه
کلا نظرم راجبش عوض شد...
بنظرم سرگرمی نبود..
این دختر با این وضیعت قلبش طاقت نداشت
بازی ببینه..
میخوام یکم هم شده نشون بدم که...
فرزاد جانشین محراب خان...
یکم دل داره!!
با دقت بهش نگاه کردم
داشت گریه میکرد
واقعا سر همچین چیز الکی داشت گریه میکرد؟
هرچی بیشتر میگذشت بیشتر میفهمیدم این دختر سختی زیاد کشیده
برای بار سوم ماشینو زدم کنار یه فضای سبز بود و تقریبا خلوت..
دررو باز کردم و پیاده شدم
سعی بر این داشت اشکاش رو پاک کنه
دستشو گرفتم و پیادش کردم
در رو بستم و ریموت رو زدم

سرشو انداخته بود پایین
نگاه مظلومی انداخت و گفت
+من..من واقعا نمیدونم چیشد ام..معذرت میخوام
+هیششش
قدم هامو تند کردم و سمت دیگه پارک رفتیم نشستیم رو نیمکت اونجا
من آدم رمانتیکی نبودم..
و بلد نبودم چجوری با یه دختر لطیف
رفتار کنم!!
همچنان سرش پایین بود
دستم رو روی چونه اش گذاشتمو روبروی خودم قرارش دادم
+حرف بزن خالی شو.. توی خودت نریز دختر!!
+از چی بگم؟ اینکه بابام منو نمیخواد؟ اینکع اضافیم؟ من باعث شدم
مامانم با بابا ازدواج کنه؟ و...
واقعا این دختر انقد شکننده بود!!!!!
همچنان داشت حرف میزد
نفسش بالا نمی اومد
طی یه حرکت ناگهانی خم شدم و لب هاشو به دندون گرفتم
هرچقدر خود دار بودم منم مرد بودم

به قلم:**Homa**

25

9

7

3

11,3K22:29

#Part_18 چون میخواد از دستم خلاص بشه:)) +شاید کسایی باشن که براشون مهمی!...

اســـارت‌زیبـآ
نظراتتون رو با ریکشن نشون بدید

15

2

21,2K22:30

هر لحظه کنار تو، جهانی پر از احساسات است و شیرینی آن بی‌اندازه‌ست...

10

1

11,3K22:38

July 5

:

11

11,4Kedited 00:00

خب خب بریم برای پارت 19

15

21,3K21:52

#Part_18 چون میخواد از دستم خلاص بشه:)) +شاید کسایی باشن که براشون مهمی!...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_19
نتونستم جلو خودمو بگیرم و روی خشنم بالا اومد لبای شیرینش....
چند ثانیه توی بهت بود ولی بعد بوسه ای روی لبم زد که وحشی تر شدم دستشو پشت سرم گذاشت و موهامو چنگ زد
نمیدونم چقدر گذشته بود ولی جفتمون نفس کم آوردیم...
جدا شد و با خجالت تو چشمام نگاه کرد
نفس نفس میزد
اینبار اون پیش قدم شد سرشو تو گودی گردنم فرو کرد و نفس عمیق کشید منم همینکار انجام دادم و بجای نفس گازی از گردنش گرفتم که آخش دراومد
توجه نکردم و جای گازم رو مکیدم
بوی بدنش داشت دیوونم میکرد
+فرزا... نکن کبود میشه..
به خودم اومدم ما وسط ظهر تو پارک؟؟

در مورد اتفاقی که افتاد نه من حرف زدم و نه
اون!!
+بریم بیمارستان؟
اوم ارومی گفت و راه افتادیم بلخره به ماشین رسیدیم
ماهور اصلا نگاهم نمیکرد
جلوتر رفت و به ماشین تکیه داد بازم نگاهش ازم گرفت
طاقت نیاوردم
+هی ناراحت شدی؟
بازم بغضش ترکید
با من من شروع کرد
+من...تاحالا با هیچ پسری نبودم...باورم نمیشه الان توهم پیش خودت
فکر کردی چه دختر خـ ـرابیه و زود وا داد
....وای وای بابام بفهمه پوستمو میکنه...من واقعا متاسفم
لطفامنوببخش درک میکنم
اگر دیگه نخوای منو ببینی...
+هیش نفس بگیر دختر!!
کاری بود که من کردم نه قراره قضاوتت کنم نه بابات بفهمه..
این بوسه از شهـ ـوت نبود برای اروم کردنت بود منم نگفتم تو خـ ـرابی
یا چیزی تو خیلی پاکی...
حالا هم دیر میشه بجنب بریم بیمارستان
دیگه کنار نمیزنماا!
خنده ای کرد و من بلخره خنده هاشو دیدم..

به قلم:**Homa**

8

4

2

21,4K21:52

نظر های قشنگتون رو با ریکشن نشون بدی

91,3K21:53

به قول هوشنگ ابتهاج:
«گر بگویم که تو در خون منی بُهتان نیست...» :)

9

1

11,3K23:02

July 6

خب خب بریم برای پارت 20

12

2

21,5Kedited 22:27

آماده اید؟

211,5K22:27

1

211,5K22:28

2

211,5K22:28

3

211,4K22:28

#Part_19 نتونستم جلو خودمو بگیرم و روی خشنم بالا اومد لبای شیرینش.... چن...

اســـارت‌زیبـآ
Part_20#
+میزنم کنار فقط جهت کارای خوب...
لپ هاش گل انداخت و جوابی نداد
دیگه واقعا راه افتادیم
بعد یه گذر کوتاه به بیمارستان رسیدیم
توی قسمت پذیرش اسم مامانو گفتم
منشی یه زن افاده ای عملی بود
+اوم آقای رادمنش شما شمارتون رو بدین من خبر از حال مادرتون بدم
+لازم نیست مادر من پرستار داره
ادامسشو باد کرد و دوباره گفت
+اوه چقدر سفت حتما به زبون بیارم میخوام بهت بِدم؟!
دستی از پشت روی شونه ام نشست صدای اشنایی به گوشم رسید
+عزیزم شما همیشه به مردای زن دار میدی؟ شغلته؟
اوه ماهور بود..
دختر به من من افتاد و معذرت خواهی کرد
با ماهور راه افتادیم
+نجاتم دادی
+میدونم
زیر لب جوری که خودم بشنوم گفتم
+کاش واقعی بود حرفات..
ماهور رو کرد بهم
+میتونم واقعیش کنم..
چشمام گرد شد!!
حرفمو شنید!؟؟؟؟
هیچی نگفتم

در اتاق مامانو زدم و وارد شدم
بهار داشت بهش غذا میداد
+خداروشکر اومدی مامان خانوم فرزاد جونشو میخواد..
تک خندی کردم سمت مامان رفتم مامان خیز برداشت و نشست ماهور کنار من وایساد
+قربون عروس خوشگلم برم من
هم من هم ماهور تو بهت بودیم
****
یک ماه بعد:
ماهور::::::::::
یک ماه گذشت و رابطه منو فرزاد صمیمی تر شده بود
هنوز نمیدونم چه رابطه ای با هم داریم ولی هرچی بود شیرین بود...
امروز اصرار داشت ببینتم ولی دلیلشو نگفت
طبق با یه ماشین جدید اینجا بود
سوار شدم و راه افتادیم
سلام پر انرژی گفتم و منتظر جواب موندم
جوابی نشنیدم
وا چرا؟!
دیگه ادامه ندادم واقعا کلافگی از حالاتش معلوم بود
نمیدونم چقدر گذشته بود ولی متوجه جاده شدم!!!
جاده چالوس؟؟
الان؟
قضیه چی بود
+داریم کجا میریم!؟
+هیش میخوام باهات حرف بزنم

قسمت جاده ای و جنگلی رو گذروند
وارد کوچه سنگی شد من خیز برداشتم و نشستم
متوجه شدم وارد حیاط شد
باغ بزرگی بود!!!
اگه میگفتم نترسیدم دروغ بود من. با یه پسر تنها.توی ویلا. خارج شهر ترسیدم!!
بلخره ماشین وایساد...

به قلم:**Homa**

26

10

82K22:29

قشنگا حمایت هاتون رو دریغ نکنید

14

4

11,9K22:29

یادتون نره که با ریکشن نظر هاتون رو بدین

13

4

21,9Kedited 22:30

سعدی چقدر قشنگ تو این بیت از
شعرش تعهد به یار رو نشون میده :

" با تو بودن ز همه دست کشیدن دارد "

12

1

11,6K22:35

July 7

سلام قشنگا حالتون چطور خواستم یچیزی بهتون بگم.
درباره پارت گذاری از این به بعد به خودتون بستگی داره شرایط پارت گذاری،
یعنی اینکه ریکشن و دیدگاه (کامنت)بزارید و حمایت بیشتری بکنید پارت ها زودی به دستتون میرسه امیدوارم منظورمو فهمیده باشید

15

82,1K20:19

هر سوالی که داشتین در خدمتم

11

2

22,2K20:26

خب خب بریم برای دوتا پارت

121,9K23:08

آماده اید؟

15

21,9K23:08

1

14

11,8K23:09

2

14

11,8K23:09

3

15

11,7K23:09

#Part_20 +میزنم کنار فقط جهت کارای خوب... لپ هاش گل انداخت و جوابی نداد ...

اســارت‌زیبـآ
Part_21#
تا ماشین وایساد فرزاد در رو باز کرد و پیاده شد
ولی من موندم تو ماشین
در رو کوبید و به کاپوت تکیه زد
سرشو بین دستاش گرفته بود
طاقت نیاوردم اینجوری ببینش..
حس میکردم دارم عاشق میشم
البته اگه تا الان نشده باشم
پیاده شدم و روبروش وایسادم
خب یه سر و گردن ازش کوتاه تر بودم
دستمو زیر چونش انداختم و سرشو آوردم پایین..
+چیشده ؟
نگاهی انداخت و گفت
+دیگه نمیتونم تحمل کنم..
تا اومد بپرسم چیشد حجوم آورد سمت لبام..
لبامو به دندون گرفت!!
دیگه کنترلم دست خودم نبود
کنترل دادم دست فرزاد
دستشو روی کمرم گذاشت و توی دستش گرفت
دستمو پشت گردنش گذاشتم و توی موهاش چنگ زدم ..
دیگه هیچی نفهمیدم
کی پاهامو دور فرزاد حلقه کردم
کی وارد ویلا شدیم
کی توی اتاق رفتیم
فرزاد من انداخت رو تخت

دکمه های پیرهنشو باز کرد و دستشو دو طرف شونه هام انداخت
توی همون حالت بوسه نرمی رو لبام زد
نفس نفس میزدم از روی لبم به سمت گردنم و
سینم سوق رفت بوسه نرمی بالا سینم زد و دستشو زیر لباسم رسوند
بند لباس زیرمو باز کرد
منم میخواستمش خیلی زیاد...
توی حال و هوای خودمون بودیم فقط صدای
نفسای فرزاد بود که اکو میشد
صدای دادی به گوشم رسید
صدای یه مرد نا اَشنا
توی همون حالت بودیم که فرزاد بلند شد و لعنتی زمزمه کرد

به قلم:**Homa**

26

5

4

31,9K23:10

#Part_21 تا ماشین وایساد فرزاد در رو باز کرد و پیاده شد ولی من موندم تو ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_22
در رو باز کرد..
سریع خودم درست کردم و از اتاق بیرون رفتم
یه دختر نسبتا خوشگل با یه مرد دیگه که شباهت کمی به فرزاد داشت وایساده بود
چشمای مرده به خون نشسته بود با داد رو به فرزاد گفت
+نامزدت اونجا منتظرت بود!! بعد تو اینجا چه غلطی میکنی!؟؟؟؟؟؟ نامزدش؟؟
+رادوین برو بعدا حرف می‌زنیم
مرده که فهمیده بودم اسمش رادوینه
دوباره گفت
+بعدا؟ احمق این دختر نامزدته!
نگاهی به من کرد و ادامه داد
+بعد تو اینجا با این پتی‌اره چکار میکنی؟؟
چشمای فرزاد درلحظه به خون نشست
+برو نزار حرمت شکنی بشه برو
رادوین باز گفت
+چیه بهت بر خورد؟ فکر اون مامان بدبختت نیستی؟ منتظر شاه دامادشه بعد تو باید اینجا باشی؟
فرزاد دستی تو موهاش کشید و نفس کشید
به سمت اتاق رفت

من مونده بودم با رادوین و اون دختره به اصطلاح نامزد فرزاد
واقعا نمی‌فهمم نامزد داره بعد منو به خودش وابسته میکنه؟
بیا از عشق هم به ما نرسید!!
تو فکر بودم که در لحظه موهام کشیده شد..
به خودم اومد دیدم رادوین داره موهامو میکشه
تک تک موهای سرم تیر کشید..
جیغی از درد زدم که توجه نکرد و منو از در بیرون برد و توی زمین سنگی حیاط انداخت
داشتم زجه میزدم که فرزاد بلخره رسید
دادی زد که شک ندارم کل خونه لرزید.
+رادوینننننن
انقدر موهامو کشیده بود که جلوی چشمم تار بود
+رادوین ولش کن قلبش مشکل داره الان حالش بد میشه
صدای پوزخند رادوین شنیدم
+هه نگران قلب اینی؟ نامزدتو دیدی؟
نفهمیدم کی رادوین و فرزاد درگیر شدن و اولین مشت فرزاد تو گونه رادوین نشست..

به قلم:**Homa**

2

1

12,4K23:10

خب امیدوارم از دو پارت لذت ببرید منتظر ریکشن و کامنت های قشنگتون هستیم

18

3

12,3K23:11

شرایط پارت 23 (10ریکشن و20کامنت)

16

52,2Kedited 23:12

دَر دورتَرین فواصِل هَستی، نَزدیکتریَن مخاطبِ من باش جانان...

7

32,6K23:18

July 8

شرایط پارت 23 (10ریکشن و20کامنت)

اســـارت‌زیبـآ
خب خب قشنگا بریم برای پارت 23 شرایط انجام دادین خیلی ممنون

9

3

32,3K02:44

#Part_22 در رو باز کرد.. سریع خودم درست کردم و از اتاق بیرون رفتم یه دختر...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_23
واقعا باهم درگیر بودن
جیغ دختره بلند شد و سمتشون حجوم برد
تا جداشون کنه اما نتونست
بلند شدم
سرم داشت گیج میرفت
دست گرفتم به شاخه تا تعادلم حفظ کنم
اوکی که شدم رفتم سمتشون
همچنان درگیر بودن
+توروخدا بسه
توجهی نکردن
شونه فرزاد گرفتم تا جداش کنم
+فرزاد مرگ من بسه
لحظه ای سمتم برگشت
و این شد غفلت

فرزاد مشتی به پهلوش کوبید
دیگه نتونستم رفتم بینشون تا جدا کنم
به سمت هم حمله کردن
و من بینشون بودم
ضربه ای از تن رادوین بهم خورد تعادلم از دست دادم سرم گیج رفت و افتادم..
هیچی نفهمیدم
فقط فهمیدم سرم خورد لبه پله و چشمام سیاه شد
فرزاد::::::::::::
ضربه تن رادوین به ماهور خورد
جسمش رو دیدم که روی زمین افتاده بود
انگار رادوین هم دید که که سریع کنار رفت
سریع سمتش دویدم
از سرش داشت خون میرفت دست و پام رو گم کردم
رادوین سریع دست سوگند خشک شده
رو گرفت و بیرون رفت
مکث نکردم..
سریع تن بی جون ماهور رو
به آغوش کشیدم ریموت ماشین رو زدم صندلی رو خوابوندم و گذاشتمش توی ماشین
ماهور طاقت بیار دختر
جوری گاز دادم دادم که صدا لاستیکا در اومد
حتی در ویلا رو هم نبستم
سریع راه افتادم تا بیمارستان پیدا کنم
سر راه از چند نفر پرسیدم
هی ماهور رو چک میکردم.

برام مهم نبود که کل ماشین خون ریخته
مهم نبود که الان نامزدیمه
مهم نبود داشتم با اون سرعت میرفتم
فقط مهم ماهور بود
بلخره به بیمارستان رسیدم..

به قلم:**Homa**

60

9

8

13,8K02:44

امیدوارم از این پارتم لذت ببرین
حمایت هاتون رو دریغ نکنید

24

3

3

12K02:45

شرط پارت 24 به همین روال خواهد بود.
(20کامنت)و(10ریکشن)
منتظر نظر های خوشگلتون هستم

39

5

5

33Kedited 02:46

امشب پارت نمیزارم بعضیاااا میدونن چرا

17

8

3

13,6K19:55

July 9

خب خب بریم برای دو پارت دیگههه

8

23,1K19:54

1

9

12,8K19:54

2

9

12,3K19:54

3

9

12,1K19:55

#Part_23 واقعا باهم درگیر بودن جیغ دختره بلند شد و سمتشون حجوم برد تا ...

اســـارت‌زیبـآ

Part_24#
سریع فریادی زدم و پرستار رو صدا کردم..
برآن کارد آوردن و ماهور رو بردن..
وارد یه اتاق شدن که در باز نشد من برم..
سریع یه آقایی اومد گفت
+چیشده؟ بیماری خاصی نداره؟
هول کرده گفتم
+سرش خورد لبه سنگ ... ام بیماری قلبی داره..
+نسبتتون؟
نمیدونستم چی بگم
+همسرشم
+بله باید ببینیم عمل میخوان یا نه
و بعدم با سرعت رفت
من موندم درمونده..
همش تقصیر منه
اگر خوب بشه دیگه نزدیکش نمیشم.
الان چجوری به خانوادش بگم؟؟
هوف کلافه ای کشیدم و راه رفتم
صدای زنگ گوشیم بلند شد
توجه ای نکردم تا قطع شد..
ولی بلافاصله بازم زنگ خورد
بی حوصله دراوردم و نگاه کردم
شماره ناشناس بود
جواب دادم که صدای ناآشنایی پلی شد
+اگر دوست نداری دختره بمیره همین الان تلگرامتو چک کن.
بلافاصله قطع شد

عجب
رفتم تلگراممو باز کردم که با حجم زیادی عکس!!!
بیشترین چیزی که شوکم کرد عکس ماهور روی زمین تو ویلا یا ماهور توی بغلم دم بیمارستان!!
بعد اینا یه پیام نوشته بود
+[اگر دوست داری دختره زنده بمونه باید بار بعدی دخترارو لو بدی تا به من برشه]
چی میگفت؟؟
این اصلا کی بود؟؟
بهش زنگ زدم بلافاصله جواب داد
+به به جناب فرزاد خان ماجد شما کجا با ما کجا؟
+حرومی تو کی هستی که منو تحدید میکنی؟
+تورو با جون اون جوجه س*کسی تحدید کردم
دیگه داشتم کم می‌آوردم
+میگی کی هستی یا خودم بفهمم؟؟
+باند جی‌وان!! باید بار جدید دخترا رو به من بدی!!

به قلم:**Homa**

28

9

4

12,5K19:56

همه چیز رو فراموش می کنم؛
تو فقط دستمو بگیر،
اونقدر محکم که حس کنم
تمامِ تو سهمِ منه

10

22,7K19:58

July 10

#Part_24 سریع فریادی زدم و پرستار رو صدا کردم.. برآن کارد آوردن و ماهور ر...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_25
جی‌وان؟؟؟

این باند جدید بود ..
ولی وقتی جرعت کرده باند ماجد رو تحدید کنه یعنی خیلی پیشرفت کرده!!
+میدونی با کی طرفی؟
پوزخند زد و گفت
+میدونی آدمای من تو اتاق عملی هستن که اون دختر هست؟
دست کم گرفتم!!
گوشی رو قطع کردم!!
الان چجوری به خانواده ماهور بگم ..
تصمیم گرفتم نگم ..
نمیدونم چقدر گذشته بود ولی من کل بیمارستان رو روی سرم گذاشته بودم..
که دکتر اومد بیرون سریع با دو به سمتش رفتم
+چیشد..
+تبریک میگم پسر جون با یه بخیه جمع شد
آسیب جدی ندیده
نفس عمیقی کشیدم
+میتونم ببینمش؟
+بله الان که بردنش اتاق میتونی!!
تشکری کردم که رفت
در اتاق باز شد و ماهور روی تخت بود
باند دورسرش و صورتش..
بلخره از جلو چشمم دور شد و تو اتاق رفت
خودم درخواست اتاق خصوصی دادم
رفتم توی اتاق و کنار تختش نشستم
دستاش خیلی سرد بود

متوجه تکون خوردن پلک هاش شدم
اروم صداش کردم که چشماش باز شد
ماهور::::::::::::
با حجوم نور توی چشمام دوباره بستم.
چیشده بود؟
من کجا بودم؟
.... یهو همه ی اتفاقات مثل پازل کنار هم نشستن
فرزاد .. نامزدش.. اون پسره.. دعواشون
چشمامو باز کردم که نگاهم به فرزاد افتاد
خواستم بلند شم که درد بدی توی سرم پیچید
+هیش هیش بشین سرت شکسته
دستشو اروم روی شونم گذاشت که پس زدم..
با جیغ زجه زدم
+دست به من نزن کث‌افت! تو نامزد داری!!!
شوکه نگاهی بهم انداخت
+ماهور اروم باش اونجور که فکر میکنی...
صداشو قطع کردم
+یا همین الان منو میبری خونه ... یا ..
نمیدونستم چی بگم .
یا چی؟؟؟
ادامه دادم
+یا خودمو میکشم!!
باشه ای گفت و از در بیرون رفت
اشکام سرازیر شد..
نمیدونم چقدر گذشته بود که فرزاد برگشت..
با یه پرستار بود

پرستار سمتم اومد و سرم رو کشید
بدون اهمیت به سوزشش چشمامو بستم

به قلم:**Homa**

30

10

9

4

2

13,1K03:03

#**Part_25** جی‌وان؟؟؟ این باند جدید بود .. ولی وقتی جرعت کرده باند ماجد رو ت...

اســـارت‌زیبـآ

New part

15

7

6

6

12,8K03:04

قلب من
میتونه تپیدن رو فراموش کنه
اما دوست داشتن تو رو هرگز

18

3

3

14,1K12:33

July 12

تایم

13

4

3

23,6K00:00

خب بریم بزای پارت جدید

11

4

3

23,4K04:38

#Part_25 جی‌وان؟؟؟ این باند جدید بود .. ولی وقتی جرعت کرده باند ماجد رو ت...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_26
فرزاد کلافه رفت بیرون که پرستار گفت
+دختر شوهرت خیلی دوست داره کل بیمارستان رو سرش بود .
هه گفته شوهرمه؟
شوهرم نامزد داره؟
عجب بابا عجب!!
بلخره کار پرستار تموم شد فرزاد با یه واکر تک اومد تو
بدون نگاه بهش کمکم کرد تا بلند شم....
بلخره با کلی تلاش از فضای منفور بیمارستان خارج شدیم
+میخوای روی صندلی عقب دراز بکش؟
بدون نگاه بهش گفتم
+نکنه انتظار داری پیش یه مرد زن دار بشینمم.؟
در لحظه چشماش به خون نشست
+اون زنیکه نامزد من نیست احمق!!!!! بس کن هی اونو به من

نچسبون.
پوزخندی زدم و تو ماشین نشستم.
اونم سوار شد و زد به دل جاده
چرا واقعا فکر میکردم عاشق این شدم؟
فرزاد دستشو برد و ضبط رو روشن کرد
آهنگی که نباید پلی شد...
داشتم باهاش زمزمه میکردم تا رسید به اوج
"چطوری تورو وقتی تنت
به تن یکی دیگه خورده رو بغل بگیرم
تو چیز ساده ای میبینی ولی
من چون عاشقتم خیانتش میبینم
خوش خیالی میکردم میگفتم
من فرهاد دورانمو توام شیرینم
کاش خودت یا یکی دیگه
قبل اینکه وابستت بشم میگفت شاید بمیرم"
(اهنگ‌حسرت،ققنوس)
نمیدونم کی اشکام جاری شد..
با اینکه هیچی بینمون نبود احساس می‌کردم بهم خیانت شده
اینم از دل ضعیف من..
چشمامو روی هم گذاشتم
نفهمیدم کی دنیا سیاه شد..
با تکون شدیدی بیدار شدم
بازم هنگ بودم ..
تا قضیه یادم اومد
صدای فرزاد بود که داشت صدام میکرد
دلم میخواست جوابشو ندم..

ولی مجبورا هومی زمزمه کردم.
+الان رسیدیم شهر میری خونه خودت؟
نمیتونستم با این وضع برم خونه
+نه برو بهت میگم کجا بری
+خونه کیه؟
برگشتم سمتش
+به تو چه خونه کیه!!
آروم سعی کرد حرف بزنه
+روی سگ منو بالا نیار ماهور!! بگو میخوای خونه کدوم خری بری؟
دیگه نتونستم!!
دیگه وقتش بود ماهور روی واقعیشو نشون بده خیز برداشتم نشستم و داد زدم..
داد زدم بی توجه به اینکه سرم تیر میکشه..
+مگه من مثل توعم؟ هوم؟ یکی دیگرو به خودم وابسته کنم . سعی کنم باهاش بخوابم بعد با نامزدم روبه روش کنم؟ تو میدونستی قلب من ضعیفه میدونستی طاقت نداره!!
ولی بازم بازیم دادی ؛
تو خیلی منفوری فرزاد خیلی.
الانم میخوام برم خونه نگین تا حداقل بلایی سر خودم نیارم توعه روانی نمیدونستی من دوبار خودک‌شی کردم؟
انشالله بخواطرت قراره بار سوم رو تجربه کنم .
از حرفام شوکه شد انتظار نداشت انقدر واضح حرفمو بگم.
شوکه بود جوابی نداشت
بدون جوابی ازم آدرسو پرسید منم گفتم

به قلم:**Homa**

73

21

4

3

2

14,8K04:39

امیدوارم از پارت جدید لذت ببرید منتظر نظرهای قشنگتون هستم
حمایت هاتون رو دریغ نکنید

25

64,7K04:39

خب بریم برای پارت 27

31

6

2

24,7K04:56

#Part_26 فرزاد کلافه رفت بیرون که پرستار گفت +دختر شوهرت خیلی دوست داره ک...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_27
ساعت 9شب بود
و از اونجایی که نگین خونه جدا داشت مشکلی نبود
نزدیک خونش بودم که بهش زنگ زدم
+جانم ماهوری
مکثی کردم و ادامه دادم
+نگین هستی بیام پیشت؟

با شنیدن صدای خش دارم شوکه شد
+آ..آره هستم بیا چیزی شده؟
فقط آره ای گفتم و با گفتن اومدم قطع کردم
بلخره رسیدیم
از در پیاده شدم که فرزاد گفت
+وایسا کمکت کنم
+نمیخوام
ولی توجه ای نکرد و پیاده شد
خواست شونه ام رو بگیره
که اروم گفتم
+لطفا برو بزار خودمو تحمل کنم برام انقدر سختش نکن
لطفا برو جون اون مادرت برو..
بلخره ولم کرد
سمت ماشین رفت و وایساد رو به من تا برم
خودم اروم اروم شروع کردم به راه رفتن
در باز بود رفتم
خوشحال بودم که آسانسور داشت
تا زمانی که سوار آسانسور شدم فرزاد اونجا بود
بهدش رو نمیدونم
بلخره به در نگین رسیدم
اروم در رو زدم که باز کرد
+سلام خوش اومدی وایسا لباس بپوشم.
اصلا منو ندیده بود درگیر دکمه لباسش بود یهو سرشو بالا آورد و نگام کرد.
+ماهور،این چه وعضیه دختر؟
لبخندی زدم که خم شد صندلامو در آورد

اروم وارد شدم و رو مبل نشستم.
نگین راجب حسم به فرزاد میدونست
پس همچیو با جزئیات براش گفتم
با تموم شدن حرفام با بهت گفت
+باورم نمیشه . گوشیتو بده من
+بیخیال چیزی نیست:)
کلافه گفت
+ماهور یه بار میگم گوشیتو بده
با درد گوشیمو از کیفم دراوردم و دادم دستش
رمزشو میدونست.
نفهمیدم داشت چکار میکرد فقط صدای بوق شنیدم
+نگیننن داری به کی زنگ میزنی
+هیشش
رفت توی اتاق و من نفهمیدم چیشد.
نگین:::::::::::::::
واقعا باورم نمیشد این حال ماهور باشه
از اون فرزاد حرصم گرفته بود.
شمارشو گرفتم تا جواب داد
+الو ماهور چیزی شده؟
با اعصبانیت گفتم
+تازه میپرسی چیزی شده؟ تو اصلا متوجه حال ماهور شدی؟ برداشتی نامزدتو آوردی جلوی این دختر بدبخت؟ این چه وعضیه براش ساختی؟

به قلم:**Homa**

36

14

7

6

15,6K04:57

July 14

تايممم

165

50

16

13

6

6

5

4

2

2

14,6K00:01

July 16

تاییممم

اســـارت‌زیبـآ
ممنون از لطفتون
ولی همون ف*اک تو کو*نتون

174

47

15

8

8

6

3

3

2

2

13,6K03:50

July 18

سلامم بریم برای دو پارت جدید

33

8

42,7K18:25

Part_28#
+اروم نگین خانوم نه ماهور به حرفم گوش
کرد نه شما اون دختر نامزد من نبود اگر بود
من باهاش سر مراسم بودم نه تو بغل ماهور
حرفشو قطع کردم
+هرچی بود میتونستی به ماهور بگی مطمئن باش درکت میکرد
مکثی کرد و اروم گفت
+نمیخواستم از دستش .. بدم
+مطمئن باش الان بدتر شده!! اینو بفهم نمیدونم تو ماهور رو دوست.
داری یا نه ولی
عشق حسوده)!
+میدونم درسته من الان پایین خونتونم میشه بیاریش باهاش حرف
بزنم؟
شوکه به بیرون نگاه کردم
واقعا تو کوچه بود
صداش دوباره تو گوشم پیچید

+الو الو؟
نفس عمیقی کشیدم
+الان ماهور نمیاد حالش بده بزار بعدا بیارمش
+واقعا میاریش؟
هومی گفتم که خدافظی کرد
بلند شدم از اتاق بیرو رفتم
چشمای ماهور پر از شوک بود
نگاهی بهش انداختم
+نگاش کناا بچه واسه من لوس کرده بشین فیلم ببینیم یه فیلم خوبببب.
خنده ای کرد و اوکی داد
ماهور::::::::::::
مطمئنا نگین تنها کسی بود که میتونست آرومم کنه
نشستم و باهاش فیلم دیدم ساعت حدودای ۱۲ بود که گوشی جفتمون صدا داد
از گروه مدرسه بود
"سلامم سلامم به بچهای خوب .
آخر هفته تولد منه یه مرداد ماهی مغرور
همتون به این آدرس دعوتین(...) میزبان هم منو هلن هستیم همتون بیاید تا ببینین بسوزین (از طرف تیام) "
اوه اوه پارتنر هلن بود
منو نگین همزمان چرخیدیم سمت هم
+ بخیه ات کی باز میشه ؟؟
+ تقریبا ۶ روز دیگه؟
لبخند شیطونی زد
+پایمی؟

مثل خودش ملوس خندیدم
+پایتممم
ایولی همزمان گفتیم و بلند شدیم

به قلم:**Homa**

Part_29#
البته من با کمک نگین بلند شدم
قرار شد باهم بخوابیم
نفهمیدم کی سرم رفت تو بالش کی
با دنیای بیداری خدافظی کردم
****
دستمو تو موهای فرزاد فرو رفت.
انگار سالها بود ازش دور بودم
سیر نمیشدم ازش ...
انگار هنوز ازم دور بود
لبشو گاز گرفتم و لبمو گاز گرفت
حریص تر شدیم
نفس کم آورده بودم
اما حاضر نبودم ازش جدا بشم.
با صدای کسی از خواب پریدم
+بلند شو خرس خانوم بلند شو.
اوه همش خواب بود با دیدن نگین لبخندی زدم
و سعی کردم خوابم رو به یاد نیارم
+خانواده یه بنده خدایی نگران شدن زنگ زدم من اوکییش کردم.

اوه اصلا مامان بابا رو یادم نبود..
+چیگفتی بهشون؟
با خنده ای انگشت روی شقیقه هاش گذاشت
و با صدای کلفت گفت
+قدرت الهه ذهن هاا نگین بانو رو دست کم گرفتی ملعون؟
صدامو مثل خودش کردم
+آری.. که از تو هیچی برنمیاد
خورده بود توی پرش
+ماهوررر خیلی خریییی
تک خندی کردم و گفتم
+میدونمممم
+خببب بزن بریم صبحانه بخوریممم
نگاهی به ساعت انداختم 8 صبح بود!!
+نگین کرم داری منو الان بیدار کردی؟
چشم چرخوند و گفت
+خانوم خانومااا بنده و خودتون دانشگاه داریم یادتههه؟
وای نههههه الان دانشگاههه
+نگین من اینجوری بیام؟
نگاهی به سر تا پام انداخت و دوباره گفت
+خیر بانو بهتون لباس میدهم باندانم عوض میکنم یکم پیش زنگ زدم
بهواد خرید بعدشم تمیز و آراسته میریم
از اینکه آنقدر با فکر بود خندم گرفت
+چقدر کار کردی مگه تو عقل داری
جوری چرخید سمتم که صدای گردنشو شنیدم
+سکوت کن ملعون بخدا زنگ میزنم مامانت میگم اردو یک هفته ای دانشگاه کنسله هاا

منو تحدید کرد؟ مثل خودش گفتم
+ زنگ میزنم آقاییتون میگم اونموقعه که گفتی پیش خانوادتی درواقع رفته بودی لیزر بدنت کهیر زده بود
کث‌افتی زمزمه کرد و با خنده رفت بیرون
+بیاااا صبحانه

به قلم:**Homa**

99

13

5

53,1K18:41

شرمنده بخاطر تاخیری به بزرگی خودتون ببخشید

79

17

4

22,9K18:41

July 20

سلام قشنگا بریم برای پارت 31و30

33

4

4

32,2K23:58

July 21

#Part_29 البته من با کمک نگین بلند شدم قرار شد باهم بخوابیم نفهمیدم کی س...

اســارت‌زیبـآ
Part_30#
بعد خوردن صبحانه با نگین شروع کردیم به حاضر شدن..
باند سرمو عوض کرد از اونجایی که مادرش قبلا پرستار بوده همرو بلده..
و خب موقعه حاضر شدن بودن
یه شلوار سفید با مانتوی جلو باز لیمویی بهم داد
موهام رو شل کنار سرم بافتم
خب خوب بود خودشم حاضر شد
حالم واقعا از دیشب بهتر بود
دیگه سرگیجه نداشتم
یه جفت کفش ونس سفید هم بهم داد
دیگه وقت رفتن بود باهم رفتیم پارکینگ توی ماشین سوار ماشین نگین شدیم
نگین ریموت رو زد و راه افتاد خواستیم از سر کوچه دور بزنیم که متوجه ماشین فرزاد شدم!!!
همچنان اونجا بود!؟؟؟
+نگین... فرزا...
نگین نیم نگاهی انداخت و گفت
+میخوای باهاش حرف بزنی؟
تند سرمو به معنای منفی تکون دادم و راه افتادیم
خواستم به اون فکر نکنم
نگین توی ماشین آهنگ گذاشت و کلی مسخره بازی در آوردیم
بلخره به دانشگاه رسیدیم
هنوز یک ربع به کلاس مونده بود
+ماهور
+هوم؟

با اشاره به بوفه دانشگاه گفت
+نظرته یه قهوه بخوریم تا کلاس شروع شه؟
حتی با شنیدن اسمش تنم مور مور شد
+کثافت تو نمیدونی از قهوه بدم میاد؟
خنده از کردد
+حالا تو یه چیزی دیگه بخور من اونو میخورم
شیطون نگاهش کردم
+چیو میخوری؟
ابروهاشو بالا داد و گفت
+خررر بی آبرو قهوه رو میگم
بت خنده بلند شدیم و سمت بوفه رفتیم
صدای سوتی از پشت شنیدیم
+او له له خانومها به تولدم میاید دیگه!؟
تیام بود!
نگین برگشت گفت
+حتما میایم که جشنتو زیبا کنیم
نیام هیز گفت
+با اندامتون؟
پسر پرو داشت لاس میزد کا هلن از پشت سر رسید
+سلام عشقمم چیزی شده؟
تیام دستی دور شونش انداخت و گفت
+نه ابر من داشتم برای تولد دعوتشون میکردم
به قلم:**Homa**

27

12

72,6K00:04

#Part_30 بعد خوردن صبحانه با نگین شروع کردیم به حاضر شدن..
باند سرمو عوض ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_31
هلن نیم نگاهی به ما انداخت و گفت
+اوه عزیزم این دهاتیا نیان جشنو خراب کنن؟
و بلهه بازم نگین گر گرفت
+دهاتیا؟ عزیزم بزار یاد آوری کنم شما فامیلیت خرگوش تپه اس و اصیل دهات هستین!!! البته دهاتیا قابل احترام هستن!!
هلن هر لحظه قرمز تر میشد
تیام که دید وضیعت خرابه اروم دست هلن رو گرفت و رفتن
+به خشکی شانس قهوه ام نشد بخوریم.
نگین اینو گفت و با اعصبانیت راه افتاد سمت کلاس
منم با خنده پشتش رفتم..

*
یک هفته مثل برق و باد گذشت و جشن فرا رسید
فردا جشن بود و قرار بود منو نگین امروز بریم خرید لباس
بازم امروز بهم نگین لباس بیرون داد و راه افتادیم
دیروز رفتم و بقیه هام رو کشیدم چون زخم عمیق نبود زود جوش خورد
توی ماشین نشستیم
طبق معمول نگین آهنگ هاشو گذاشت و شروع کردیم به قر دادن
سوم شخص::::::::::::
داشت توی پاساژ راه می‌رفت..
تیکه خوبی بود
سلیقه فرزاد همیشه عالی بود
ولی منم همیشه سلیقه هاشو نابود میکردم!!
آره خب حسودیه . اون همیشه از من سر تر بود
من شدم خوب و اون شد رئیس
گیرت میارم ماهورِ وحیدی گیرت میارم....
ماهور::::::::::
من یه دکلته مشکی بلند گرفتم که از رون پام به پایین چاک داشت و اُتین و بند نداشت و فقط سرشونه تور پاپیون داشت.
نگین هم همین مدل رو گرفت با این تفاوت که مال اون صورتی بود با سرشونه هایی که پروانه داشت و تور روش کار شده بود
حالا نوبت موهامون بود
چون روی موهای نگین لایت بود تصمیم گرفت باز بزاره و روش نگین بزنه
منم طبق معمول دم اسبی می‌بستم
چون موی ساده برای همجا مناسبه..
به قلم:**Homa**

110

22

15

14

13,1K00:05

امیدوارم از پارت های جدید لذت ببرید.
حمایت های قشنگتون رو دریغ نکنید

55

30

5

43K00:06

شبتون خوش قشنگا

145

9

53,1K00:07

شبتون خوش قشنگا

اســارت‌زیبـآ
ری اکشن آدم برفی بزارید ببینم
چند نفر فعالن

233

3

13,2Kedited 00:08

اســـارت‌زیبـآ pinned a message
July 22

سلام سلام
بریم برای دو پارت بعد

27

8

22,6K19:21

#Part_31 هلن نیم نگاهی به ما انداخت و گفت +اوه عزیزم این دهاتیا نیان جشن...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_32
حدود 2 شب بود که بلخره خوابیدیم..

*

با صدای نگین از خواب بلند شدم
+بیدار شو زنیکه دیر شد
هنوز تو هنگ بودم و زمزمه کردم
+مگه ساعت چنده؟
پوف کلافه ای کشید و گفت
+امممم 3 ظهررر فقط 3 ساعتت وقت داریم
سریع ویندوزم بالا اومد و بلند شدم
+تا من صورتمو میشورم توم برو یچیزی بخور
بدون صبر کردن راه افتاد سمت دسشویی
منم از اتاق بیرون اومدم ..
توی آشپزخانه یه لیوان برداشتم در یخچال رو باز کردم تا یه چیزی بخورم
چشمم خورد به انبه ها
آخرین بار فرزاد برام آب انبه خرید...
کفری بودم
بازم یادش افتادم
با صدای در به خودم اومدم دیدم دارم لیوان رو تا سر حد خورد شدن فشار میدم..
سریع لیوان رو ول کردم و رفتم توی اتاق
دیدم نگین داره صورتش رو خشک میکنه
+خب خانوم خانوما بیا که هلوت کنم...
تک خندی کرد و جلوم نشست
+لعنتی ساکت شو من هنوز خط چشم نمیتونم بکشم
خندیدمو وسایل رو آماده کردم

یه خط چشم کوچولو با کرم و سایه قهوه ای ،کرم و رژ قرمز
واقعاا بهش میومد
بلخره از زیر دستم بیرون اومد و به خودش نگاه کرد
+جونننن چه هلوییی
خنده ای کردم و به خودم نگاه کردم
نمیدونستم میکاپ خودم چجوری باشه
سپردم دست خلاقیتم

به قلم:**Homa**

53

10

5

2

12,7K19:21

#**Part_32** حدود 2 شب بود که بلخره خوابیدیم.. * با صدای نگین از

خواب بلند ش...

اســـارت‌زیبـآ
Part_33#
منم شروع کردم به آرایش خودم
از اونجایی که پوستم خوب بود نیاز به کرم زیاد نداشتم
یه خط چشم بلند گربه ای کشیدم.
که چشمامو خمار میکرد
سایه رنگ نو د، رژگونه گل‌بهی با رژ لب سرخ
نگاه کردم
دیدم رژ ام به میکاپ ام نمیاد
تصمیم گرفتم رژ لبم هم نو د بزنم
و با یه ریمل آرایشم رو به پایان رسوندم
موهامو هم بالا بستم
داشتم موهامو فیکس میکردم
که نگین رسید.
+اوف جون داف زیباا امشب همه کشته مردت میشن
ایشی گفتم و نشستم
+جیگرم خودتم بهواد کش شدیاا
با خجالت نگاهی کرد
+کث‌افت .... عاا‌ا راستی بهواد به لباسم گیر داد گفت تورش زیادههه
بنظرت عوض کنم یا کت بپوشم؟
با بهت نگاش کردم
+آخه عقل کل کی وسط مرداد ماه کت میپوشه؟
چشم چرخوند و گفت
+خب حالا بیا بریم یه چیز دیگه برداریم.

باشه ای گفتم و به سمت کمدش رفتیم
نگین د گیر رنگ روشن لباسا بود
چشمم به یه لباس مشکی شاین خورد اروم بیرون کشیدمش که تعجب کردم
+عه نگین این کپی لباس منه فقط شاین داره چقدر خوبهههه.
لباس رو روی تخت میزون کرد
+پرام من اینو ندیده بودم کپی مال توعههه
با خنده گفتم
+فواید پولداری، حالا کدومو میپوشی ساده یا شاین؟
+اممم خب نمیدونم شاین رو میپوشم
لباس رو برداشت تا بپوشه منم برداشتم بپوشم
ساعت ۶ بود و یک ساعت دیگه مراسم شروع می‌شد..

به قلم:**Homa**

91

18

4

2

2

22,8K19:21

امیدوارم از پارت ها لذت ببرید

72

112,8K19:22

July 23

پارت میخواین؟

333

7

62,4K19:46

July 24

بچها بوسه خونین رو که خوندین؟
وی آی پی بزنم؟
https://t.me/+ot_4EtSCoqc3MGVk
اینم لینکشه حتما بخونین این یکی پخته تره

23

5

1

12,2K19:26

July 25

سلام قشنگا بریم برای دو پارت جدید

26

51,9K02:19

#Part_33 منم شروع کردم به آرایش خودم از اونجایی که پوستم خوب بود نیاز به...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_34
جفتمون با اون وضیعت نشسته بودیم تا آقا بهواد برسه
+پوف نگین پس این شوی(شوهر) تو کو؟
با خنده گفت
+شوی من تو راهه
جفتمون زدیم زیر خنده که همون لحظه لحظه صدای در اومد
کفشام رو پوشیدم و زدیم بیرون بهواد دقیقا روبروی در بود
+به به خانومم رو باش چه خوردنی شده
با تعجب نگاش کردم
+عههه بهواد خجالت بکش
با خنده رو گفتم
+بزار راحت باشن
رو کردم به به بهواد و ادامه دادم
+آنقدر جیگر شده منم میخوام بخورمش شما ک دیگه جای خود دارین
با خنده ای استارت و زد
نمیدونم چقدر رفتیم
ولی بلاخره رسیدیم
صدای اهنگ تا سرکوچه میومد
ویلا نزدیک لواسون بود
بهواد ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم

نگین دستش رو دور شونه بهواد حلقه کرد و جلوتر رفتن منم دامن لباس رو دادم بالا و راه رفتم
واقعا راه رفتن با پاشنه ۷ سانتی سخت بود
در رو زدیم که یه مرد با لباس دیسکو در رو باز کرد و با حرکات موزون جارو دعوت کرد
به دور و بر نگاه نگاه کردم
میز های زیادی اطراف سالن بود
یه میز بزرگتر روی یه جایی مثل سِن بود
که کنارش هلن و تیام ایستاده بودن
توی اون شلوغی صدای بهواد رو شنیدم
+بریم بالا لباس عوض کنیم
اروم دست نگین رو گرفتم و راه افتادیم
یه لحظه حس کردم یکی داره‌نگاهم میکنه که برگشتم و به اونجا نگاه کردم..
حتما توهم زدم!!!
نگاهی به نگین اینا انداختم که بالای پله ها بودن
خودم راه افتادم
پله های بلند و وحشی منم با پاشنه بلند
هنوز ۳ تا پله نرفته بودم که لباسم رفت زیر پاشنه و تعادلم رو از دست دادم..
در لحظه فاتحه‌مو خوندم
منتظر برخورد با زمین بودم که توی بغل گرمی فرو رفتم..

به قلم:**Homa**

18

92,1K02:20

#Part_34 جفتمون با اون وضیعت نشسته بودیم تا آقا بهواد برسه
+پوف نگین پس ا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_35
عطرش آشنا بود..
خیلی آشنا...
سرمو بالا آوردم که با کس دیگه ای رو به رو شدم
+اوه لیدی...هواست به راه رفتنت باشه.
اروم از بغلش بیرون اومدم
+مرسی!!
نگاهی انداخت و گفت
+بابت؟
دوباره سرد گفتم
+اینکه نجاتم دادی..
با لبخند ژکوندی گفت

+اون مهم نیست..افتخار آشنایی با کی رو دارم؟؟
دستمو به سمتش گرفتم
+ماهور هستم.
دستمو گرفت و تکون داد
+خشنودم لیدی منم کارن هستم.
مکث کرد و ادامه داد
+افتخار یه نوشیدنی رو میدین؟
سری تکون دادم و بیخیال بالا رفتن شدم
باهم به سمت بار گوشه سالن رفتیم
اوه شت الکل بود..
و منم بار اولم بود.
مهم نیست امشب شب منه
+تکیلا یا وودکا؟
با صدای کارن از فکر بیرون اومدم
چون نمیدونستم دقیقا منظورش چیه فقط از روی حدس گفتم
+وودکا.
تک خندی کرد و گفت
+اوه لیدی سنگین پسند هستن.
شانس آوردی ویسکی پیشنهاد نکردم
آروم خندیدم
دوتا شات به سمتمون هول داده شد
کارن شات رو برداشت و منم پشت بندش برداشتم
لیوانش رد به سمتم گرفت
از اونجایی که توی فیلما دیده بودم الان باید میزدیم به هم؟
درسته؟
اروم شات ام رو به شاتش زدم که بلافاصله سر کشید منم همینطور.

گلوم از خوردن یهوییش سوخت
ولی‌مهم نبود
+یکی دیگه؟ هوم؟؟
سری تکون دادم که باز هم به سمتمون شات فرستاد
دومی سومی چهارمی...
انقدر خوردم دیگه نمیدونم چی به چی بود
چشمم خورد به بهواد و نگین که کنار میز بودن
اروم و تلو تلو خوران به سمتشون رفتم
دستمو گرفتم به میز و وایسادم
+سلام زوج ما
نگین با تعجب نگام کرد
+ماهور؟؟ مست کردی؟
با لحن کشیده و خمار گفتم
+نمیدونم آلام فقط میخوام برقصمم
بدون توجه به صدا زدنشون ...

به قلم:**Homa**

146

44

15

6

6

3

22,3K02:20

از پارت جدید لذت ببرید

87

17

62,2K02:20

#Part_35 عطرش آشنا بود.. خیلی آشنا... سرمو بالا آوردم که با کس دیگه ای ر...

اســـارت‌زیبـآ

ری اکشن بدین ببینم کیا فعالن

177

35

15

4

4

22,2K02:26

July 26

سلاممم بریم برای سه پارت جدید

35

10

51,8K23:10

آماده اید؟

57

91,8K23:10

#Part_35 عطرش آشنا بود.. خیلی آشنا... سرمو بالا آوردم که با کس دیگه ای ر...

اســارت‌زیبـآ
#Part_36

راه افتادم وسط آهنگ خفنی پلی شد
با ریتم آهنگ شروع کردم به تکون دادن خودم
تو حال خودم بودم که حضور کسی رو پشتم حس کردم
بی توجه به عواقبش خودمو توی بغلش تکون دادم
سرشو آورد رو گردنم و مکی زد.
اروم چرخیدم سمتش و و دستی به بازو هاش کشیدم خم شد و لبمو

بوسید.
خواست جدا بشه که خودم بیشتر بهش چسبیدم
بعد چند دقیقه جدا شد و رفت همونطور که داشتم میرقصیدم یه نفر دیگه اومد سمتم دیدم کارنه..
خودمو توی بغلش جا دادم و اندامم رو به بدنش چسبوندم
خم شد و اونم منو بوسید و بعد رفت
حرصم گرفته بود!!
چرا جفتشون رفتن؟
به سمت بار رفتم و کیفمو برداشتم
از داخلش گوشیمو در آوردم.
همینجوری داشتم ور میرفتم که چشمم خورد به شماره فرزاد.
کرم درونم فعال شد
زنگ زدم بهش
با بوق دوم جواب داد
+الو ماهور؟ صدای شلوغی چیه؟
خنده ای از سر مستی کردم
+اممم خیانت کار. منم خیانت کردم الان دونفرو بوسیدم
مکثی کردم و ادامه دادم
+دقیقا از روی لب...
صدای بهت زده اش رو شنیدم
+چی میگی ماهور ؟ کجایی؟ اصلا با کی هستی؟
+الان تصمیم دارم برم با نفر سوم لب بازی کنماا
+ماهور منو سگ نکن بگو کجایی؟
با خنده ای گفتم
+جای خوب.....
و بعد خندیدمو و گوشی رو بدون قطع کردن توی کیفم گذاشتم و دور

شدم
فرزاد::::::::::::
دعا دعا میکردم ماهور چرت و پرت میگفت
توی این چند روز ندیدم از خونه نگین بیرون بره..
زنگ زدم به نگین
بعد چند تا بوق جواب داد
+الو؟؟
صدای بهواد بود
+الو بهواد؟ خوبی؟ نگین خانوم میدونه ماهور کجاس؟
بهواد با مکثی گفت
+اوم آره اینجاس مست کرده
کلافه گفتم
+الان کجایید؟
+لوکیشن رو میفرستم
با گفتن اوکیی قطع کردم و زدم بیرون
توی ماشین بودم که بهواد لوکیشن رو فرستاد
اطراف لواسون بود!!
آخ ماهور آخ ببین چکار میکنی
بعد گذر زمان نسبتا طولانی به لوکیشن رسیدم
در حیاط باز بود
اروم وارد شدم و از حیاط گذشتم
خواستم وارد سالن بشم که صدای جیغ آشنایی به گوشم رسید
سریع دویدم دنبال صدا
پسری رو به دیوار بود
خواستن رد بشم که نگاهم افتاد به بغل پسره
ماهور تو بغلش بود!!!!!!

به قلم:**Homa**

83

11

4

4

11,8K23:13

#**Part_36** راه افتادم وسط آهنگ خفنی پلی شد با ریتم آهنگ شروع کردم به تکون ...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_37**
داشن بزور لباس ماهور رو پایین میداد
خون به مغزم نرسید و به سمتش حمله کردم
از روی ماهور کنارش زدم و لگدی به پهلوش زدم

ماهور نشست و شروع کرد به گریه
دویدم و توی آغوش گرفتمش شونه های لختش کبود بودد...
کت ام رو دراوردم و تنش کردم.
همچنان داشت تو بغلم هق میزد
به سمت ماشین رفتم و کنارم گذاشتمش
گوشیم رو دراوردم و به بهواد پیام دادم
"وسایل ماهور رو بردارین من بردمش"
بلافاصله بعد پیام گوشیم زنگ خورد جواب دادم
اینبار صدای زنونه ای تو گوشم پیچید
+آقا فرزاد....نبریش جایی یک هفته اس به بهونه اردو خونه نرفته
امشب باید بره خونه.
خانوادش می‌فهمن
+اوکی هواسم هست.
گوشی رو بدون حرفی قطع کردم
به ماهورِ لرزون نگاه کردم
مثل یه بچه میلرزید
+اون...میخواست...بزور..بهم دست بزنه..
اروم توی آغوش کشیدمش
+هیش اروم دختر من رسیدم تموم شد...
با ترس نگاهی انداخت
+باید برم خونه
+با این حال؟؟
+آره
از بغلم بیرون اومد و کز کرد
ماهور::::::::::::::
فرزاد منو رسوند خونه بدن هیچ سر و صدایی رفتم توی اتاقم بعد عوض

کردن لباسام خوابیدم.
*
با شنیدن صدای آشنایی چشمامو باز کردم
+ساعت خواب؟ مثلا مهمونماااا
فریماه اینجا چیکار داشت؟
ای خدا کم بدبختی دارم اینم هست
+سلام
اروم بلند شدم و به سمت سرویس رفتم تا صورتمو بشورم
از دیشب کل آرایشم ریخته بود از گوشه لباس توی آینه یه چیزی روی گردنم دیدم..
اوه کبود بود
لباس رو کنار دادم..
کل شونه هام کبود بود...
چیشده بود یعنی؟؟؟
یهو همچی تو ذهنم چرخید
مستیم..فرزاد...اون. مرده..وای!!!
+رفتی بزایی؟ بیا بیرون دیگه
صدای فریماه بود
اروم لباسم رو درست کردم و مطمئن شدم کبودی ها معلوم نیست
در رو باز کردم و بیرون اومدم

به قلم:**Homa**

5

4

21,7K23:14

#Part_37 داشن بزور لباس ماهور رو پایین میداد خون به مغزم نرسید و به سمتش ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_38
فرزاد::::::::::::
اینهمه وقت تهران بودم.
اینجوری نمیشد
باید یه سر میرفتم شهر
من از اونجا متنفرم و بعد مرگ بابا کلا دوبار رفتم اونجا تمام مسئولیت هاش با من بود
وقتی بابا زنده بود تمام اداره شهر با اون بود
و من فقط دنبال بچه بازی‌ام بودم
و از طرفی نمیتونم اینجارو ول کنم

گوشیم زنگ خورد
با دیدن شماره رامین کسی که جای من توی شهر مدیریت میکرد سریع گوشی و جواب دادم
+جانم
با مکثی گفت
+فرزاد ... خوبی؟
صداش لرزون بود!
سریع گفتم
+رامین؟؟؟ چیزی شده؟
صداش بدتر شد
+هی پسر به عمارت کوچیکه حمله کردن آتیشش زدن... افراد باند بلک بودن اونا شهر رو میخوان....فرزاد دِجام بهت نیاز داره!!!
چی‌میگفت؟؟؟؟
به عمارت من حمله کردن؟
تو شهر من؟
شهر پدرم؟؟
+چجوری اومدن تو شهر؟؟؟
رامین با نفس عمیقی گفت
+فرزاد..انقدر نبودی بیشتر افرادمون نفوذی شدن!!
نیاز به پاکسازی داریم
+چند روز دیگه خودم رو میرسونم
اینو گفتم و قطع کردم
واقعا نمیتونم اون شهر نفرین شده رو تحمل کنم
شهری که بابام با دل و جون بدستش آورد
و فامیلی قدرتمندش رو گذاشت روش
دِجام....برعکس ماجد..!

همون موقعه گوشیم باز زنگ خورد با فکر اینکه ارمینه جواب ندادم اما لحظه ای نگاه کردم..
ماهور بود
قبل اینکه قطع بشه جواب دادم
ماهور::::::::::::
فریماه از اول تا آخر بهم چسبیده بود
دختر عموی سیریش من...
تازه ۶ سال بود که از تهران رفتن
ولی دقیقا یه روز قبل رفتنشون
زمانی که من مدال نفر اول توی مسابقه گرفتم
اومد و تحقیرم کرد
از همون موقعه ازش متنفرم
بعد خوردن ناهار و تحمل فریماه سیریش رفتم توی اتاقم
باید به فرزاد زنگ میزدم
هرچقدر ازش ناراحت بودم دیشب نجاتم داد..
اگه نبود .... اصلا دوست ندارم بهش فکر کنم
توی اتاق دنبال کیفم بودم
پس کو؟؟
دیشب که بود!!
واییییییییی نکنه جا گذاشتم؟
سریع دویدم پایین همه عمو،زن‌عمو،بابا،مامان،فریماه جلوی تلویزیون بودن
+اوم مامان کیف متو ندیدی؟
نیم نگاهی کرد درحالی که تخمه می‌خورد گفت
+صبح دوستت نگین اوردش گفت تو اتوبوس جا گذاشته بودی
اشاره ای به کنار جا کفشی کرد و ادامه داد

+اونجاس
سریع رفتم و کیفمو بردم اتاق

به قلم:**Homa**

89

21

7

5

21K23:15

امیدوارم از پارت های جدید لذت ببرید

57

7

41,9K23:15

در بوسیدن یار افراط کنید،گناهش گردن من!

56

5

5

4

2

12,2K23:18

July 27

سلاممم مجدد قشنگاا

29

32K03:34

بریم برای دو پارت جدید

42

51,9K03:35

#**Part_38** فرزاد:::::::::::: اینهمه وقت تهران بودم. اینجوری نمیشد باید یه ...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_39**

+الو؟ فرزاد؟
صداش رو شنیدم که سریع گفت
+سلام؟بهتری؟
با تعجب گفتم

+آره مگه چم بود؟
با خنده بعد چند ثانیه گفت
+دختر تو خیلی بد مستی.
اوه پس معلومه گند زیاد زدم
+خواستم بابت دیشب تشکر کنم و اوم ... خب اگه نمی‌رسیدی نمیدونم چیا میشد
+اشکال نداره برای جبران میخوام ببینمت
اینو گفت و سکوت کرد
مرتیکه آخه اینم درخواسته؟
من ازت ناراحتم
هیچی دیگه اینبار نامزدش رو زیرش ببینم
+امم نامزدت ناراحت نشه.
بعد یه سکوت طولانی گفت
+میخوام راجب همین بهت بگم . یه بار هم شده بهم گوش کن بیا برات تعریف کنم
ماهور اون اگه نامزدم بود من اونموقع پیشش بودم وسط مراسم نامزدی نه قفل لبای تو.
با جمله آخرش تنم آتیش گرفت یاد اون بوسه افتادم
+الان خجالت کشیدی؟
من همچنان سکوت کرده بودم
با تک سرفه ای گلوم رو درست کردم
+کجا ببینمت
با خوشحالی گفت
+میام دنبالت
تند گفتم
+نمیشه دختر عموم اینجاس ببینه باهام میاد

+میام دنبالت.
اینو گفت و سکوت کرد
+مستبد
خندید و قطع کرد
نگاهی به ساعت انداختم
2 ظهر بود و نمیشد به بهونه دانشگاه برم
یهو یاد باشگاه افتادم
بلند شدم و ساک رو برداشتم
صدای گوشیم در اومد
فرزاد بود
"4 آماده باش میام"
مرتیکه خر
توی ساکم وسایل مورد نیاز رو گذاشتم
تصمیم گرفتم یه دوش سریع بگیرم
*
داشتم خودم رو خشک میکردم با حوله که صدای در اتاق اومد بی توجه
شروع کردم به پیچیدن حوله دور سی‌نه هام
چرخیدم که دیدم فریماه پشتمه
+ماهور اینا چیه روی شونه هات؟؟؟؟؟
اوه شت واییییییییی اصلا حواسم به کبودی های روی شونه‌م نبود
فریماه سکوتم رو که دید دوباره گفت
+ماهور اینا چیه؟؟ دختر چرا رنگت پرید مگه قراره به کسی بگم؟

به قلم:**Homa**

24

4

2

2

22,2K03:36

#Part_39 +الو؟ فرزاد؟ صداش رو شنیدم که سریع گفت
+سلام؟بهتری؟ با تعجب گفت...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_40
نمیتونستم بهش اعتماد کنم..
واقعا نمیدونستم
+فریماه قول بده به کسی نمیگی
ابرو بالا انداخت
+دختر مگه من دشمنتم؟؟ به روح مامانی به کسی نمیگم!!

و خب با این قسم خیالم راحت شد
قضیه تولد رو تعریف کردم با کمی سانسور و بعد هم گفتم رفیقم اومد دنبالم نه فرزاد!!
چون اگر میگفتم مطمئنا کَنه دونستن این میشد که فرزاد کیه.
+اوه شتتتتت دختر مگه چقدر مشروب خوردی؟
خندیدم
+ام خببب یکم زیاد..
+یکم بیشتر از زیاد
اینو گفت و خندید
در اتاقم باز شد
فریماه سریع روبه روم نشست و حوله‌م رو روی موهام کشید و خالت خشک کردن درآورد
توی همون حالت چرخید به سمت در
تازه متوجه شدم مامانه!!
+زن عمو کاری داری؟ میخوام موهای ماهور رو ببافم
مامان لبخند مهربونی زد و گفت
+مامانت گفت بافت کار شدی نه دخترم خواستم بهتون سر بزنم تو به کارت برس
و بعد بیرون رفت
+اوف جمعش کردماا
واقعا ازش ممنون بودم..
فکر نمیکردم بخواطرم اینکار رو کنه
+مرسی دخیی
آروم نگاهی کرد و گفت
+وایسا وسایل میکاپ ام رو آوردم بزار کاورش کنم
رفت گوشه اتاق و یه چمدونی که اونجا بود باز کرد

یه سری وسایل آورد و کنارش گذاشت و شروع کرد
بعد گذر ۱۵ دقیقه بلند شد
+خب نگاه کن ببین چطور شد؟
بلند شدم و به اینه نگاه کردم
واقعاااا هیچی معلوم نبود
دقیقا همرنگ پوستم
دویدم و بوسی به گونه فریماه زدم
+عاشقتم دختررر مرسیییییی
صورتشو پاک کرد و گفت
+بادو لباس بپوش بیا موهاتو ببافم مامانت شک نکنه!!
باسه ای گفتم و سمت کمد رفتم
یه شلوار جین مشکی با تیشرت بلند کاراملی
+میخوای جایی بری؟
فریماه اینو پرسید و خیره شد بهم
+اوم باشگاه !!
مشکوک نگاهی کرد و گفت
+دختر راستشو بگو کجا میخوای بریم ؟ امروز روز بازرسی و نظارت به سالن های آرایشی و باشگاه هاست و همه تعطیلن....
اوه شت یعنی چیییی؟
+با یکی از دوستام میرم بیرون...
دوباره گفت
+و دوستت پسره؟
مکثی کردم و سر تکون دادم
+اوکیه حالا چرا میترسی؟ بیا یه بافت خفن با مو برات بزنم
نگاهی به موهام انداخت و گفت

به قلم:**Homa**

98

25

18

5

2

2

1

1

1

1

12,3K03:37

امیدوارم لذت ببرید نظرات قشنگتون رو با ریکشن و کامنت بزارید دوستون دارم

65

5

3

2

1

12,2K03:37

عشق به شما آسیب نمیزنه کسی که عشق رو بلد نباشه به شما آسیب

میزنه

62

9

4

3

3

2

12,6K03:41

July 28

00:00
تایم

94

7

7

3

2

2

12,2K00:00

July 29

00:00

59

6

4

3

2

2

1

1

1

12K00:00

یه این جوریمون نشههه

64

30

18

18

17

17

16

16

15

14

142,3K04:02

یه این جوریمون نشههه

اســـارت‌زیبـآ
ری اکشن هاش جدا جدا بدین زیاد بشه

53

17

15

12

10

10

9

9

9

8

82,6K04:02

بچهادچند نفر اینجا از طرف پیجن و چند نفر از طرف بنر؟
Anonymous Poll

بنر اومدم

از پیج اومدم
votes 722

31

5

4

4

1

12,5K17:08

به‌دلایلی که تو استوری گفتم..
امشب هم پارت نداریم

67

30

11

6

2

1

1

1

12,3K23:33

July 30

چرا شما ها باید خرف حرف خودتون باشه؟؟؟؟
مگه من گفتم باید عاشق بوسه باشید؟؟؟
اگه یکم رو استوری دقت کنی میگم من که دارم رایگان براتون میزارم
انتظار دارم شما عم حمایتم کنین.....(((((ادیت ها و پست هارو نه رمان

هاااااا

65

8

7

5

2

2

22,3K16:07

0:25

48

9

3

3

32,2K22:05

July 31

سلاممم دو پارت جدید داریم

34

9

42Kedited 01:46

#Part_40 نمیتونستم بهش اعتماد کنم.. واقعا نمیدونستم +فریماه

قول بده به ک...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_41
+با این وضیعت بلندی موهات فقط میتونم برات سوسکی رنگی بزنم‌چون هم بلنده هم پُره
+اوکیه
اینو گفتم و زیر دستش نشستم
شروع کرد به بافتن
اصلا نگاه نکردم به کارش
فقط تو فکر بودم
بعد گذر زمان نسبتا کوتاهی صدام کرد
+خب چطوره؟
نگاهی به خودم انداختم
خیلیییی قشنگ بافته بود
از بالا شاخه ای بافته بود و اومده بود پایین
به گردنم گه می‌رسید موهام شاخه ای از بینش بیرون بود و طرح قشنگی میداد.
+مرسیییی عزیزمممممم
خنده ای کرد و گفت
+بوس عزیزم پاشو دیرتر میشه هاا
اوه نگاهی به ساعت انداختم
یه ربع به چهار بود!!!
شتتتت
سریع بلند شدم
شال کاراملی برداشتم همراه با ساکم

و دوییدم پایین
فریماه ام پشتم اومد
+کجا میری؟
صدای بابا بود!!
+اممم دارم میرم باشگاه
+عه امروز مگه بازرسی نبود؟؟ مگه نه فریماه؟ سالن شما هم تعطیل بودا
اینو زن عمو گفت و چرخید سمت فریماه
+آره مامان ولی چند نفر اونجا باید برای انجام برسی و گفت و گو باشن
فریماه اینو گفت و مکث کرد
+دخترم با فریماه برو یکم بچرخه پس
بابا اینو گفت و خیره شد به تلوزیون
اینبار خود فریماه گفت
+عمو من خسته راهم نمیشه نرم؟
بابا بازم گفت
+نه دختر برو با ماهرو یکم بچرخ آشنا شد
فریماه به من نگاه کرد که اشکال نداره ای زیر لب گفتم
باهم سمت اتاق رفتیم
+ماهی بخدا نمیشد کاری کنم اگر بخوای من خودم میرم بیرون تو راحت باشی
سری تکون دادم
+اشکال نداره حالا سریع باش تا فرزاد جرم نداده
شیطون خندید و گفت
+شاه دوماد فرزاده؟
کثافتی نثارش کردم و رژ آجری رنگم رو از روی میز برداشتم و به لبام زدم

همراه با یه ریمل
+خب بریم
فریماه بود که اینو گفت
باشه ای گفتم که باهم سمت در رفتیم

به قلم:**Homa**

Part_42#
از حیاط رفتیم بیرو که فرزاد جلوی در بود.
اینبار هیوندای مشکی بود
این پسر چقدر ماشین داره!!!
فریماه با دیدن ماشین سوتی کشید
جلوتر ازش رفتم و در جلو رو باز کردم و نشستم
فرزاد چرخید سمتم و نگاهم کرد
خواست چیزی بگه که در باز شد
فریماه در عقب رو باز کرد و نشست
فرزاد با تعجب چرخید سمتش
+دختر عمومه نتونستیم بابا رو بپیچونیم
فریماه اروم پیس پیسی گفت که چرخیدم سمتش
فرزاد همزمان ماشین روشن کرد و حرکت کرد
+فرزاد توروخدا کولر بگیر
و بعد چرخیدم سمت فریماه
+بله؟
شالش رو مرتب کرد و گفت
+بابات داش با مامانت حرف میزد از اینکه دیشب کی اومدی بابات

میخواد بره دانشگاه ساعت برگشت از اردوتون رو بدونه
یعنی چی؟؟؟
وایی
نگاهی به فرزاد کردم که گفت
+قضیه اردو چیه؟؟
نفس عمیقی کشیدم و با دلخوری لب زدم
+بخواطر بخیه هام نتونستم برم خونه نگین به مامان اینا گفت ۱ هفته اردوی زیست‌شناسی داریم.،الان اگه بالا بره دانشگاه من چکار کنم؟؟
+اون با حلش میکنم
فرزاد اینو گفت و چشمکی بهم زد
فریماه مشکوک به ما نگاه کرد
+معرفی نمیکنین؟
سریع قبل فرزاد گفتم
+فرزاد فریماه ، فریماه فرزاد، دختر عمو دوستم، دوستم دختر عمو..
+اوه چه پیچیده
فریماه اینو گفت و خندید
+خب کجا میریم؟
بازم فریماه گفت
+میریم کافه دوستم . فقط یکم دوره شما میتونین استراحت کنین تا برسیم
فریماه سرش رو گذاشت رو بالشت کنار و چشماش رو بست
فرزاد رو کرد به من و گفت
+ببینم شونه هات رو
+اینو گفتم و بی تفاوت سری تکون دادم
فرزاد دوباره گفت
+دروغ نگو دیشب خودم دیدمشون و از قضا فهمیدم کار کدوم کثافتی

بوده
و خب دوتاشون الان توی بیمارستان بستری شدن
و آخری....
مکثی کرد و اروم ادامه داد
+هنوز تصمیم نگرفتم باهاش چکار کنم
از حرفایی که زد شوکه بودم!!!
جدی چکار کرده بود؟؟؟
+چی داری میگی فرزاد حالت خوبه؟
+عالیم
سکوت حاکم فضا شد و چیزی نگفتیم تا زمانی که رسیدیم
اروم دستمو بردم عقب و فریماه رو صدا کردم
+هوس خرس بیدار شو

به قلم:**Homa**

116

22

5

3

2

2

1

1

12,3K01:48

August 2

سلام قشنگا بریم برای دو پارت جدید

40

6

3

31,8K02:20

#Part_42 از حیاط رفتیم بیرو که فرزاد جلوی در بود. اینبار هیوندای مشکی بود...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_43
فریماه اروم ولم کنی گفت و باز خوابید.
فرزاد نگاهی به عقب انداخت و گفت
+میخوای بزاری تو ماشین بخوابن؟
شونه ای بالا انداختم و دوباره گفتم
+فریماه اینجا بخواب گوشیت پیشته بیدار شدی بگو بیام ببرمت
چیزی نگفت که پیاده شدم
ماشین گرم نبود؟
+فن رو روشن میزارم هم خنک میشه هم هوا میچرخه
فرزاد اینو گفت و پیاده شد
اروم در رو بستم و راه افتادیم
واقعا پیشش معذب بودم
ده اون احساس راحتی رو نداشتم
در چوبی مدل قدیمی رو باز کرد و وارد شدیم
فریماه:::::::::
بعد از اینکه مطمئن شدم رفتن بلند شدم
باید هرجور شده با ماهور اوکی بشم
هنوز از قضیه مدال ازم ناراحته..
واقعا از ته دل دوسش داشتم
ما باهم خوب بودیم
دختر عمو های شبیه هم
تو کل فامیل معروف بودیم.

ولی وقتی رفتیم اصفهان دیگه جدا شدیم
من احمق برای اینکه دل ماهور برام تنگ نشه تحقیرش کردم
تا ازم متنفر بشه
ولی یادم نبود ماهور چقدر کینه ایییه.
من فَری بودم اونم ماهی
گوشیمو برداشتم و سرگرم شدم
بزار حداقل اونا تنها باشن
ماهور::::::::::
نمیدونم چقدر گذشته بود ولی ما جفتمون همزمان سکوت کرده بودیم
+نمیخوای چیزی بگی؟
اینو گفتم و بهش خیره شدم
+اونروز بهم گوش ندادی ولی باید بگم
من اگر میخواستم با اون دختر نامزد کنم پیشش بودم
نه اینکه با تو بیام بیرون
همش به زور خانوادمه اونا وارث میخوان
یکیو میخوان که....
+فرزاد حرفتو بزن میخوان که؟
نفس عمیقی کشید

به قلم:**Homa**

2

1

1

12,3K02:26

#Part_43 فریماه اروم ولم کنی گفت و باز خوابید. فرزاد نگاهی به عقب انداخت ...

اســارت‌زیبـآ
#Part_44
+ماهور؟ دونستن بعضی چیزا اصلا قشنگ نیست..تلاش نکن برای دونستن. حتی اگر من بهت بگم بازم تو نمیمونی
و بازم سکوت کرد
به دور بر نگاه کردم
کافه واقعا خلوت بود و از اونجایی ما زیر راه پله نشستیم کسی بهمون دید نداشت..
من خجالتی بودم؟

فکر نکنم!!
از جام بلند شدم
+ماهور باز میخوای بریم ؟؟؟
گفتم بهت میگم بشین!!
بدون توجه به حرفش سمتش رفتم چون روبه‌روم بود زحمت زیادی نکشیدم
روبه روش که رسیدم روی پاهاش نشستم
هردو دستامو روی شونه هاش گذاشتم
+ادامه حرفامو نمیخوای بشنوی؟
اینو گفت و نگام کرد
لب زدم
+من الان فقط لباتو میخوام کث‌افط!!
توی چشم به هم زدنی لب هام بین دندوناش بود
بعد چند ثانیه جدا شد
اما من همچنان میخواستمش
همونطور که نفس نفس میزدم خمار نگاهش کردم
+هی هی کوچولوی ح.ش.ری نترس قالت نزاشتم دنبال مکانم)
موهاش رو مرتب کرد و بلند شد و رفت
بعد چند دقیقه برگشت
+خب بریم..
اروم باهاش بلند شدم دستمو گرفت و با سرعت زیادی از پله ها بالا رفت
گوشه لُژ پله می‌خورد و پایین میرفت اون پایین انبار بود..
فرزاد بازم دستمو کشید و ب دم گوشه انبار یکی از از سبد هارو کنار گذاشت
وات؟؟

در مخفی؟
تو کافه؟
مگه فیلم جنابیه؟
یه در مربعی کوچی‌ک روی زمین بود
فرزاد اروم خم شد و بازش کرد
با باز شدنش یه نردبون پله ای کوچیک بالا اومد
+برو پایین
فرزاد اینو گفت و دستمو گرفت

به قلم:**Homa**

88

14

7

5

3

2

2

1

1

12,4K02:27

و دستانم آشیانه ای به غیر از دستانت ندارد...

50

8

7

3

23,2K02:28

لذت ببرید بوص بهتون

63

10

6

3

2

1

12,9K02:28

0:19

34

8

2

22,8K19:10

Voice message

اســـارت‌زیبـآ
بد میگم؟

39

13

5

3

2

22,7K19:10

August 3

:

51

11

4

3

2

2

1

12,5Kedited 00:00

August 5

سلام قشنگا بریم برای 3 پارت جدید

24

3

3

11,9K20:58

#Part_44 +ماهور؟ دونستن بعضی چیزا اصلا قشنگ نیست..تلاش نکن برای دونستن. ح...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_45
با کمک دست فرزاد پله هارو پایین رفتم
به محض پایین رسیدنم فرزاد اومد
به دور و بر نگاه کردم یه سوئیت کوچیک بود
با تخت و میز و حمام،دستشویی
خواستم بچرخم ببینم فرزاد پایین اومده
که کوبیده کوبیده شدم به دیوار.

+کی وسط کافه لب میخواد؟؟
خمار نگاهش کردم و گفتم
+اوممم من
بازم به لباش حمله کردم
خواست عقب بره که دست بردم تو موهاش.
همین کافی بود تا برگرده و بوسه دیگه ای بزنه رو لبم
دستاش بیکار نموند و با عمیق شدن بوسمون رفت زیر مانتوم.
دستاش داغ بود
مثل کوره آتیش
بی اختیار از برخورد دستش با تنم آه گفتم.
تو گلو خندید و از لبم جدا شد.
میدونستم چشمای منم مثل چشمای فرزاد پر از خواستنه.
دستشو زیر کمر شلوارم کشید و آروم گفت
+میخوای ادامه بدی؟
من میخواستمش!!
ولی نه درحدی که توی یه زیر زمین زن بشم
+کامل نه ولی اوممم... آره
فاصله بین لب هامون محو شد و اینبار من بوسه رو شروع کردم
اما نه مثل فرزاد نرم
آرنجشو گذاشت دو طرف صورتم و بوسمون شدید تر شد
بلخره جدا شدیم
+اوه لعنتی لبات کبوده!!
تو آینه دیواری نگاهی بهش کردم و گفتم
+اوم قشنگه
و بعد رژ لبم رو در آوردم و روش کشیدم
+بریم فری منتظره..

+اکیه
اینو گفت و مکث کرد
+الان منو بخشیدی؟
دیگه کنترلم رو دادم دست دلم
+میبخشمت ولی هیچوقت دروغه نگو..
چون بار دیگه بخششی وجود نداره .
با ذوق به سمتم اومده بلندم کرد
+تو محشری دختر
بلندم کرد و تو آغوشش منو چرخوند

به قلم:**Homa**

70

12

9

3

2

22,3K20:59

#Part_45 با کمک دست فرزاد پله هارو پایین رفتم به محض پایین رسیدنم فرزاد ا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_46
+بریم دیر میشه
همون قیافه جدی رو گرفت و راه افتادیم
چون چیزی تو کافه نخورده بودیم فرزاد فقط هزینه ورودمون رو داد
شونه به شونه فرزاد از در بیرون زدیم
شونه به شونه که چه عرض کنم
تا سی‌نه‌ش بودم!!
قد اون بلند بود به منچههه
ناگهان خنده ریزی کردم
+به چی میخندی؟
خواستم بگم هیچی که نشد
+قدامون:))
از دهنم پرید و گفتم فرزاد نگاهی کرد و گفت
+اوه شت
و بعد باهم خندیدیم
*
بعد از خوردن آبمیوه فرزاد منو فریماه رو رسوند خونه و رفت
*
یک هفته بعد::::::

یک هفته از اومدن عمو اینا گذشت
واقعا با فریماه اوکی شده بودم
و بازم شده بودیم دختر عموهای افسانه هایی..
این مدت فرزاد رو ندیده بودم و فقط تلفنی حرف میزدیم
مثل اینکه رفته بود مسافرت کاری..
امروز عمو اینا میخواستن برن و قرار بود ما تا دم ترمینال برسونیمشون
واقعا دلم نمیخواست فریماه بره
فقط اون و نگین پشتم بودن
+فَری دلم برات تنگ میشه
فریماه چشماشو ریز کرد و کنار گوشم لب زد
+خوشگلم دلت واسه فرزاد جون تنگ بشه نه من
کث‌افت بازم این بحث رو پیش کشید
+گمشو اصلا دوست ندارم
با خنده بغلم کرد و گفت
+شوخی کردم منم دلم برات تنگ میشه چشم قشنگ
از بچگی تیکه کلامش به من همین بود
بخواطر چشمای رنگیم میگفت
+یجور میگی انگار چشما خودت رنگی نیست
قبل اینکه چیزی بگه صدای عمو رو شنیدم
+وقت رفتنه!!
از بغل فریماه بیرون اومدم
نفهمیدم کی چشمام پر اشک شد و ی فریماه اینا راه افتادن

به قلم:**Homa**

12

7

3

12,4K21:00

#Part_46 +بریم دیر میشه همون قیافه جدی رو گرفت و راه افتادیم
چون چیزی ت...

اســارت‌زیبـآ
#Part_47
با کمک مامان نشستم تو ماشین و راه افتادیم
*
با سر و صدای بقیه از خواب بیدار شدم
چخبره؟؟
در اتاق رو باز کردم
از پله ها پایین اومدم
دیدم بابا و مامان خوشحال نشستن وسط خونه و دارن سروصدا میکنن

+چخبرتونههههه اول صبح؟؟؟
اینو رو به باباگفتم و دستی به چشمم کشیدم
+دختر بابا مژدگونی بده....رئیسم بهم ترفیع داد.....به دلیل ترفیع و کارآفرین شرکت بودن که به خارج رفت و آمد داره بهم خونه و ماشین هم داد برای کارای آسون ... دیگه این زندگی تموم شد
این خونه رو با تموم وسایل تحویل میدیم.
جان؟
چیشد؟
کار فرزاد بود
ولی چرا؟
از ترحم متنفرم
با لبخندی جواب بابارو دادم
دوییدم اتاق مستقیم به سمت گوشیم رفتم
شماره فرزاد رو گرفتم
+الو؟
صداش تو گوشم پیچید
با اعصبانیت گفتم
+دلیل این کارت چیه؟؟؟ ترحم؟؟
با بهت گفت
+چی میگی؟ کدوم کار
+همینکه به بابام ترفیع و اینا دادی!!
اینو گفتم و سکوت کردم
+آها اونو میگی؟ ترحم چیه ؟مگه من به تو دادم؟؟؟ فرض کن خواستم نزدیکم باشی !! کجاش ترحمه؟ هوم؟ بابات قراره کار کنه جبران بشه
خب حرفاش قانعم کرد
ولی من ماهور بودم

کم نمیاوردم...
+که چی؟ هوم؟ بازم اینکارت دلیلی نداشت
دوباره صداش به گوشم خورد
+بابا بچه آروم باش.. کوچولو مراقبت باش من چند وقت نیستم اومدم توضیح میدم برات...خدافظی کوچولو
همین؟؟
قطع کرد مرتیکه خررر
بی‌تربیت
دلم میخواست جرش بدم

به قلم:**Homa**

89

18

11

8

2

1

1

12,8K21:00

قشنگا لذت ببرید

71

5

52,9K21:00

August 8

سن شخصیت های رمانِ اسارت‌زیبآ :
فرزاد: 27
ماهور : 18
نگین : 18
هلن : 19
تیام : 20
بهواد : 22
سوگند : 24
رادوین: 27

اَنوشا : 23
بهار : 19
"اگر بازم راجب بقیه سوال داشتین یا کسی رو انداختم اینجا بگین"
https://telegram.me/BChatBot?start=sc-1389765-nUQadAS
Telegram
برنامه ناشناس

بزرگترین ، قدیمی‌ترین بات پیام ناشناس

کانال رسمی و پشتیبانی

@ChatgramSupport

View bot

21

9

5

12Kedited 00:17

سلام قشنگاا آماده اید برای 2 پارت جدید؟

36

4

42,6K00:28

#Part_47 با کمک مامان نشستم تو ماشین و راه افتادیم * با سر و صدای بقیه ا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_48
البته خوش به حال بابا شد
*
روز ها گذشت و الان ۱ هفته بو تو خونه جدید بودیم
یه خونه دوبلکس بزرگ با ۱۰ تا اتاق داشت
و خب اتاق بزرگه مال من بود
اخلاق بابا بهتر شده بود

هیییی پدر پول دوست من
بابا شرکت بود و مامان خونه خاله
من تو خونه تنها بودم
و واقعا میترسیدم
خونه به این بزرگی و من تنها
هرلحظه امکان داشت یکی پاشه بیاد بکشتم
اینا همش تأثیر فیلمایی که میبینمه
زنگ خونه خورد
فکر کردم توهم زدم ولی بازم خورد
اروم و با ترس بلند شدم و تا در رو باز کنم
با خودم حرف میزدم
"هوف ماهور آدم باش لولو که نمیاد عهه"
در رو باز کردم که دیدم فرزاده
فاصله بینمون رو با یه قدم از بین برد و بدون هیچ حرفی دستش قاب صورتم شد. بخوام به حرکت بعدیش فکر کنم خم شد و لب هاش رو لبم قرار منو محکم کوبید به دیوار
گرفت از تماس لب هامون به جریان گرم و ناب تو تمام بدنم پیچید .
فرزاد واقعا قابل پیشبینی نبود نمیتونستم
هیچوقت نمیتونستم حرکاتشو حدس بزنم.
تماس لبش با لب هام ته مونده توان فکر کردنمو هم از بین برد
دستش تو موهام فرو رفت و یهو اون بوسه آروم شدت گرفت اما درست لحظه ای که لب پائینمو گاز گرفت سرشو عقب کشید
مثل کسی که یهو چیزی یادش میاد .
اروم فاصله گرفت و لعنتی زمزمه کرد
مسخ شده لبمو مکیدم و خمار بهش نگاه کردم
+اونجوری نگاهم نکن شروع کنم تموم شدنش با من نیست

خواستم بگم مهم نیست ادامه بده ولی سکوت رو جایز دونستم و نگاهش. کردم.

به قلم:**Homa**

80

9

8

2

22,4K00:29

#**Part_48** البته خوش به حال بابا شد * روز ها گذشت و الان ۱ هفته بو تو خونه...

اســارت‌زیبـآ
#**Part_49**
همچنان نفس نفس میزدم

+اومدم باهات حرف بزنم..
این رو گفت و سمت مبل ها رفت
با حالا نا آروم به سمتش رفتم و روبه روش نشستم
مظلوم نگاهش کردم
بازم پوف کلافه ای کشید
نگاهم کرد
عمیق...
+من اگه بخوام از این شهر ببرمت...
میای؟
شوکه شدم!!!!
یه شهر دیگه؟
چی داشت میگفت؟
اصلا حرفاش رو نمیفهمیدم
ذهنم پیش لب هاش بود
نگاهم شدید و خمار به لبهاش افتاد
متوجه نگاهم شد و رد نگاهم رو دنبال کرد
+توله سگ...
و بعد به سمت لبام حمله کرد
هول خوردم روی کاناپه...
فرزاد رو به روم قرار گرفت؟
چقدر گذشته بود؟
متوجه اطرافمون نبودیم...
نگاهم رو به بالا سوق دادم که یه جفت پا دیدم آروم با نگاه بالا اومدم که بابا رو دیدم
چون فرزاد پشتش به در بود هیچی ندید
من آروم از روش بلند شدم

فرزاد هنوز تو بهت کار من بود
+دختر حرومی من تورو اینجوری بزرگ کردم؟
فرزاد با شنیدن صدای بابا بلند شد
بابا با دیدن فرزاد شوکه تر شد..

به قلم:**Homa**

94

16

10

5

4

1

1

1

1

1

12,4Kedited 00:31

قشنگا امیدوارم از دو پارت جدید حسابی لذت ببرید

54

11

4

42,3K00:31

اســارت‌زیبـآ pinned "سن شخصیت های رمانِ اسارت‌زیبآ : ..."

شب زیباتون بخیر

48

20

4

3

2

2

12,2K00:31

August 9

Happy 2k members

59

5

4

4

2

11,8K04:34

سلاممم سلاممم
بریم برای 2 پارت جدید

29

4

2

21,7K16:41

#Part_49 همچنان نفس نفس میزدم +اومدم باهات حرف بزنم.. این رو گفت و سمت م...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_50

بابا با تته پته گفت
+اینجا...چکاررر می‌کنید رئیس..ام خب
فرزاد خیلی براش عادی بود ولی من از ترس دست و پام سر شده بودم...
نگاه بابا به من افتاد....
به سمتم یورش آورد و موهای بلندم رو دور دستاش کشید
هنوز تو بهت حرکتش بودم
اما از ترس حرف نمیزدم
+دختره‌ی خراب کارت به جایی رسیده باید اینجوری مچ‌تو بگیرم؟
موهامو کشید و منو روی زمین هل داد خواست بزنه توی گوشم که دستش تو هوا خشک شد
+دستت بهش بخوره از رو زمین محوت میکنم!!
صدای فرزاد بود....
حالم بد شده بود
نمیتونستم تو صورت بابا نگاه کنم
اشک هام جاری بودند
فرزاد اروم شونه‌م رو گرفت و منو با خودش بلند کرد
تا دم در با سکوت و لنگ‌زنان رفتیم
هم قدم با فرزاد از در خارج شدم
بابا هنوز تو شوک بود
لحظه آخر فرزاد نیم نگاهی به بابا انداخت و گفت
+وسایل ماهور رو جمع کن فردا میام میبرم
اگه زمان دیگه ای بود...
مطمئنا مخالفت میکردم
ولی الان اگر میموندم مطمئنا بابا میکشتم...
تو همین فکر ها بودم که در ماشین باز شد

من تو ماشین نشستم
هنوز دست و پام میلرزید...
+هیس اروم باش...یه مدت ازشون دور باش همچی درست میشه
اینو گفت و راه افتاد

به قلم:**Homa**

61

16

9

6

2

2

1

12,1K16:42

#Part_50 بابا با تته پته گفت +اینجا...چکاررر می‌کنید رئیس..ام خب فرزاد خ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_51
خیره به بیرون بودم دستام میلرزید تپش قلب گرفته بودم
تمرکز روی هیچی نداشتم
پوست لبمو میکندم ....
یکم که به خودم اومدم دیدم داریم از شهر خارج میشیم...
بازم سکوت کردم
+میخوام یه چیزی رو بهت بگم... مطمئنم بعدش میخوای از پیشم بری ولی مطمئن باش نمیزارم!!
کنجکاو نگاهش کردم و منتظر موندم ادامه بده ولی ادامه نداد..
تکیه دادم به صندلی ماشینو چشم هامو بستم
فقط لحظه ای باز شدن یه دروازه بزرگ رو دیدم
فرزاد ترمز کردو فهمیدم رسیدیم
با بی میلی چشم هامو باز کردم.
به عمارت قدیمی خونه نگاه کردم و همه چی تو سرم مرور شد .
دلم تو سینه فشرده شد
فرزاد پیاده شد و منتظر من ایستاد
اما پاهام تکون نمیخورد.
کاش میشد زودتر برگردمو از این حجم دلگیر راحت شم
همین الان دلم برای خانوادم تنگ شده بود
فرزاد در ماشینو باز کردو منتظر موند پیاده شم

با اکراه پیاده شدم
+راجب حرفام تو ماشین سر فرصت بهت توضیح میدم.
فقط سری تکون دادم شونه به شونه فرزاد راه رفتیم و وارد عمارت شدیم
+گوشیت رو از روی میز برداشتم و آوردم
فرزاد اینو گفت و سکوت کرد
گوشی رو از گرفتم و بازم سری تکون دادم
نگاهم به صفحه گوشی افتاد..
۵ تماس بی پاسخ از بابا و ۳ تا از نگین...
دیگه هیچی مهم نبود
با فرزاد از کنار در اون عمارت رد شدیم
چندین نفر توی پذیرایی درگیر تمیز کاری بودن
با دیدن ما سریع ردیف شدن
یکی از اونا که می‌خورد سن‌ش بیشتر از بقیه باشه لب زد
+درود آقا، برگشتتون خشنود...زودتر از اینا منتظرتون بودیم...دِجام بهتون نیاز داره!!
فرزاد سری تکون داد و با صدای رسا اشاره به من کرد
+ماهور...الان خانوم این خونس..احترام به اون احترام به منه...حرف اون حرف منه. پس حواستون به رفتارتون باشه
همه سری تکون دادن و ادامه کارشون رو شروع کردن
ولی من تو بهت بودم!!!
منو خانوم این عمارت معرفی کرد؟

به قلم:**Homa**

27

12

8

5

1

1

12,7K16:43

لذت ببرید قشنگام

50

17

4

3

3

12,2K16:43

August 11

سلام سلام قشنگا حالتون چطوره؟

30

7

2

2

1

11,9K04:09

خب خب بریم برای دو پارت جدید

34

3

3

2

2

1

11,8K04:09

#Part_51 خیره به بیرون بودم دستام میلرزید تپش قلب گرفته بودم تمرکز روی هی...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_52

اما چرا؟
چطوری؟
با فرو رفتن دست فرزاد تو موهام این سوال ها هم محو شد
نفهمیدم چطور از روی مبل بند شدم
چطور تو آغوش فرزاد فرو رفتمو چطور دستام به موهاش رسید؟
همه چی مثل یه خواب زیبا بود
من سر تا پا خواستن و فرزاد...
آرومو پر از احساس!
اون هم مثل من آروم اما بی تاب بود منو به خودش فشردو بی تحمل تر از قبل لبمو بوسید
فشار دندوناشو رو لبم حس کردمو سرمو عقب کشیدم
اما اون با من اومدو لبمو گرسنه مکید
گرسنه تر از خودش لب هاشو بوسیدم
درد و ضعف بدنم محو شده بود
من فقط گرما حس میکردمو لذت
چنگ زدم به موهاشو اینبار من بودم که لبشو گاز گرفتم
نفسش تو صورتم خالی شد و منو از رو زمین بلند کرد
پاهام بدون اراده من دور کمرش حلقه شدو به دورش قفل شدنمیدونستم به کدوم سمت داره میره
نمیدونستم چی میشه
فقط این من بودمو این مردی که با وجود مقاومتم ... اما میخواستمش...
دری که باز شدو اتاقی که تو تاریکی با وجود ما داغ شد
بدون جدا شدن از هم روی تخت بودیم
فرزاد روی منو بدن هامون اسیر هم...
حتی تخت هم انگار کوره آتیشی بود برای بیشتر کردن آتیش ما

دستاش شروع به فتح تنم کردو قلبم تند تر زد
جرئت لمس بدنشو نداشتم
جرئت جدا شدن دستام از موهاشو نداشتم
میترسیدم رهاش کنمو لحظه ای بعد نباشه

به قلم:**Homa**

46

33

10

9

5

2

1

12K04:11

#Part_52 اما چرا؟ چطوری؟ با فرو رفتن دست فرزاد تو موهام این سوال ها هم م...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_53
میخواستمش ولی نه الان....
نه الان که از رابطمون مطمئن نبودم..
دست فرزاد دکمه شلوارم رو لمس کرد که سریع جداش کردم..
خودش فهمیدم ازم جدا شد
کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت
+دیگه نزار بهت نزدیک بشم.. دفعه بعد... قول نمیدن ولت کنم..
باهاش هم نظر بودم..
+الان چی میشه؟ اینجا کجاست؟
نفس عمیقی کشید و شروع کرد به تعریف..
با هر کلمه شوکه تر می‌شدم
یعنی چی این صاحب شهره؟؟
یعنی چی خطرناکه.؟
فروش آدم؟
+حتما میخوای بگی مافیایی"؟
اروم سری تکون داد
خندم گرفته...
چی میگه این؟
بدون تعادل و هیستریک خندیدم
+جوک خنده داری بود

اینو گفتمو به خندم ادامه دادم
+ماهور ببین شوخی ندارم....
فرزاد این رو گفت و منظر نگاهم کرد
من همچنان میخندیدم
+وای فکرشم خنده داره فکر کن تو آدم معامله کنی وای از اون سم تر تو مافیا باشی...
نگاهش کردم تا بگه شوخی کرده
اما واقعا جدی بودی
+ماهور ببین تو الان اینو میدونی
اینو گفت و دستشو روی شونم گذاشت
+به من دست نزن ... دست نزنننننن
دستامو روی سرم گذاشتم و جیغ کشیدم
بی توجه به گلوم که میسوخت..
بی توجه به قلبم که هر لحظه بیشتر تیر می‌کشید...
بیا من گفتم کسی منو نمیخواد باور نکردن
جیغ میزدم
فرزاد فقط نگاهم میکرد..
یه لحظه قلبم تیر کشید و دنیا سیاه شد...
فرزاد ::::::::::::
ماهور همینجوری داشت جیغ میزد
میدونستم واسه قلبش بده
میدونستم دیگه بهم اعتماد نداره
ولی چیزی بهش نگفتم

به قلم:**Homa**

111

20

7

6

6

5

4

3

3

1

12,2K04:11

لذت ببریدددد

74

9

5

4

3

2

1

1

1

12,1K04:12

August 12

Forwarded from

بوســـه‌خونین

https://t.me/GhasreTarik
بچهای خفنم ..
این چنل ¹k بشه پارت جدیدد
مرسی بابت همراهی

20

4

4

41,7K14:11

سلامممم بریم برایییی دو پارتتتتتتتت جدیددد

26

5

4

4

2

1

1

11,7K14:16

#Part_53 میخواستمش ولی نه الان.... نه الان که از رابطمون مطمئن نبودم.. دس...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_54
لحظه ای نگاهمو ازش گرفتم صداش قطع شد
سریع نگاهش کردم
نفس عمیقی کشید و افتاد
سریع گرفتمش توی آغوشم و راه افتادیم
*

+میخوام برم..
الان چی گفت؟
میخواد از پیشم بره؟
عمرا بزارم
+نمیشه.
با تعجب نگاهم کرد و گفت
+یعنی چی نمیشه هان؟ میخوای منم بفروشی؟؟؟
از دستش کفری بودم ولی سعی کردم اروم باشم
+تو دیگه راز منو میدونی... نمیتونی از این شهر بری.. تنها راه خروج از این شهر مرگه
از حرفی که زد بیشتر شوکه شدم
+میخوام بریم..چه فکر خوبی اصلا خودم خودمو میکشم ولی پیش تو نمیمونم.. اوه بمونم پیش آقای گنگستر؟ عمرا
با تموم شدم حرفش قبل اینکه کاری کنم سِرُم رو از دستش کند و از جاش بلند شد بازوش رو گرفتم و خواستم بشونمش که غرید
+دست بزنی جیغ میزنم
میدونستم جیغ بزنه هم مهم نیست ولی احترام گذاشتم
خواست در رو باز کنه بره که دستشو با اعصبانیت گرفتمو گفتم
+وایسا...
چیز دیگه ای میخواستم بگم
اما اون چشم های وحشی و لب های آماده بوسیده شدن تمرکزمو بهم زد
قبل اینکه به خودم بیام لب هاش اسیر لب هام بودو بدنش بین منو دیوار حبص شده بود
من اهل بحث نبودم
اهل عمل بودم
سر مالکیتش بحث نمیکردم

عمل میکردم.
ماهور خودشو تکون داد و خواست جدا بشه ولی نذاشتم
بلندش کردم که با تک سرفه ای هر دو ثابت شدیم

به قلم:**Homa**

69

11

9

5

3

2

1

1

11,9K14:17

#Part_54 لحظه ای نگاهمو ازش گرفتم صداش قطع شد سریع نگاهش کردم نفس عمیقی ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_55
+زوج زیبا بزارید بعد معاینه اینکارو بکنین
معین بود دکتر بیمارستان شهر
چیزی نگفتم و ازماهور جدا شدم
+اوه دختر چکار کردی جای سِرُمت داره خون میاد..
تازه نگاهم به دست ماهور افتاد
خون از نوک انگشتاش میچکید
خود ماهور هم تازه متوجه شد
ماهور اروم برگشت روی تخت و دستشو همونجوری خونی توی موهاش فرو کرد
معین رفت رو تخت سمتش و دستشو گرفت
از تماس دست معین اعصبی شدم
+دوست دارم بدونم خانوم کوچولو چکار کرده که سکته رد کرده
معین اینو گفت و پرستار رو صدا زد
در عرص چند لحظه پرستار رسید
+بله آقای دکتر؟
+وسایل پانسمان و سِرُم(.....) رو بیار
پرستار باگفتن چشمی خارج شد
+برو بیرون

سرمو بالا آوردم و به کسی که اینو گفت نگاه کردم ..
ماهور بود
اعصبانی شدم که جلوی معین اینطوری بت من حرف زد
دوباره صداشو شنیدم که گفت
+برو بیروننننننن
اینبار با داد گفت
خواستم جوابشو بدم که اینبار معین گفت
+فشار برای حالش خوب نیست داداش برو بیرون
پوف کلافه ای کشیدم و رفتم
درست با خروجم پرستار وارد شد..
ماهور::::::::::::::
از حرفای دکتر بیشتر شوکه می‌شدم...
درسته از فرزاد بدم میومد
ولی دلیل بر این نبود که بزارم این لوش بده..
ولی اینکه ازش دفاع کنم فعلا مهم نبود
+هرکار میخوای بکنی بکن ولی منو قاطی نکن حالام گمشو بیرون وگرنه نقشه کثیفتو به فرزاد میگم.
چشماش ترسید و بیرون رفت
با بیرون رفتنش فرزاد اومد تو
+باید دفاع از خودت رو یاد بگیری .. اینجا اصلا قشنگ نیست
*
روز ها پشت هم میگذشت فرزاد داشت همچیو بهم یاد میداد
درسته باهاش اوکی نبودم
ولی بازم درست نبود باهاش کاری نداشتم
+آخ ماهور ماهور هزار بار اینو بهت یاد دادم چرا نمیتونی یه اسلحه دستت بگیری...تا اینجا همچی اوکی بود دفاع از خودت یاد گرفتی اینکه

چجوری زمین بزنی بیهوش کنی ار با ابزار مخفی..ولی هنوز نمیتونی اسلحه برداری!!
حسابی کلافش کردم درحدی که دوباره میخواست خودشو بزنه
با حرص دادنش من ریز ریز میخندیدم

به قلم:**Homa**

105

22

14

13

3

3

1

1

1

1

12K14:18

لذت ببریددد

56

10

4

3

3

2

2

1

1

1

12,2K14:18

August 14

Forwarded from

بوســـه‌خونین

https://telegram.me/BChatBot?start=sc-1389765-nUQadAS
مدل ناخون برام بفرستید مهمههه
Telegram
برنامه ناشناس

بزرگترین ، قدیمی‌ترین بات پیام ناشناس

کانال رسمی و پشتیبانی

@ChatgramSupport

View bot

16

1

1

1

1

11,9K13:19

Forwarded from

بوســـه‌خونین

https://telegram.me/BChatBot?start=sc-1389765-nUQadAS
مدل ناخون برام بفرستید مهم...

اســـارت‌زیبـآبوســـــه‌خونین
مدل دلخواهمو پیدا کنم پارت میزارم

21

4

3

2

11,9K13:19

Forwarded from

بوســـــه‌خونین

بابا بنازم

61

3

3

3

1

1

11,8K13:19

سیلام بریم برای دو پارت جدید

24

7

2

1

1

1

11,7K19:32

#Part_55 +زوج زیبا بزارید بعد معاینه اینکارو بکنین معین بود دکتر بیمارستا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_56
کلا حرص دادنش میچسبید
دستش رو روی شونه‌م گذاشت و از اون طرف دستش رو زیر اسلحه گرفت
با تماس دستش با بدنم مور مورم شد
منتظر موندم ادامه رو بگه که صدای زنگ گوشیش اومد
سریع ازم جدا شد و گوشی رو برداشت
نمیفهمیدم چی میگن فقط فهمیدم چیزی رو آوردن
فرزاد کلافه رو به من گفت
+میری تو اتاقت جُم نمیخوری تا من بیام گل‌آرا هم میفرستم پیشت تنها نباشی
سری تکون دادم و از اتاق اسلحه ها خارج شدم
درسته نمیخواستم زیاد تو اتاق بمونم ولی حفظ ظاهر خوب بود

من دست چپ اومدم که راهرو اتاق هاست
و فرزاد دست راست رفت چون سالن اصلی اونجاس
وسط پله ها متوقف شدم و قبل اینکه گل‌آرا منو ببینه جیم زدم پشت مبل
گل‌آرا رفت بالا و من رفتم ست سالن
فرزاد به ته پله ها رسید و شروع کرد به حرف زدن ولی من بالای پله ها بودم
+خب سلام برا جناب ماجدِ بزرگ عجب مرحمتی دیدار شما...
صدای مرد نا آشنا بود که فرزاد رو خطاب قرار داده بود
فرزاد خنده ای کرد و مرده مجدد گفت
+اینم بار این دخترا تیکه های خوبیناا
چی شد؟؟؟
بار دخترا؟
فرزاد تو کار آدم فروشی بود؟
+صمد لفظ نیا بارِ کجان.؟
مردی که فهمیده بودم اسمش صمده جوری که معلوم بود خورده تو پرش گفت
+درخواستی های باند بلک‌راید هستن و خودشون درخواست دادن....
+اوکی
صدای فرزاد بلند شد که گفت اوکی
+فقط دعا کن مشکل دار نباشن صمد وگرنه از رو زمین محوت میکنم
فرزاد اینو گفت و صدای قدم هاش اومد
دوتا پله رفتم پایین تا دید بهتر داشته باشم
با دیدن جمعیت پایین شوکه شدم...
حدود ۲۵ تا دختر بود و ۳ تا مرد.!!!!
فرزاد یکی به اسم رامین رو صدا زد که سریع یه پسر قد بلند بور پیداش

شد
دستش یه جعبه بود ...
فرزاد در جعبه رو باز کرد

به قلم:**Homa**

65

14

8

4

2

12,1K19:33

#**Part_56** کلا حرص دادنش میچسبید دستش رو روی شونه‌م گذاشت و از اون طرف دستش...

اســارت‌زیبـآ
Part_57#
و از توش کارت در آورد
درست نمیدیدم کارت های طلایی رنگ بود و روش اعداد بود
فرزاد دسته کارت هارو برداشت و یکی یکی به دخترا داد...
دقیقا به تعداد دخترا ..
فرزاد عقب وایساد و رامین کنارش اون دوتا مرد که معلوم بود بادیگارد بودن کنار صمد وایسادن
+خب این بار به کجا منتقل میشه؟
فرزاد اینو گفت و منتظر به صمد نگاه کرد
صمد گیج شده گفت
+مشتری های خودت
+من برای مشتریام بار مطمئن میفرستم نه اینایی که معلوم نیست چین!!!!
صمد لحظه هر قرمز تر میشد
+بکشینششششش
صمد اینو با داد گفت و همچی بهم ریخت
دوتا بادیگارد رفتن و رامین رو گرفتن
فرزاد سریع اسلحه کشید که صمد پوزخندی زد
همون لحظه دوتا مرد گنده از پشت فرزاد رو گرفتن
همچی سریع اتفاق افتاد
اونا رامین و فرزاد رو بستن...
بادیگارد ها رفتن و دخترا رو بردن
حالا فقط فرزاد مونده بود و رامین و صمد
+خب آقای‌ماجد!!!! چجوری بکشمت؟
فرزاد رو به در بسته شده بود و دید به پله ها نداشت

صمد هم پشتش به من بود
اسلحه رو گرفت رو گردن فرزاد و بازم بلند خندید
من اروم اروم از پله ها پایین اومدم... سعی کردم هیچ صدایی تولید نکنم
رامین که معلوم بود از ضربه بیهوش شده بود هوشیار نبود
صمد همچنان داشت می‌خندید که لحظه ای ساکت شد
فک کردم متوجه حضورم شده.....
ولی نه درحدی که بترسم
دوباره پوزخند صداداری زد
+جناب آقای ماجد وصیعتت رو بگو قول میدم عمل کنم
دیدم که داشت ماشه رو می‌کشید
و من پشتش بودم
سریع پریدم جلو و دستشو به جلو هل دادم
تیر خورد به لوستر
صمد هنوز تو شوک بود
اسلحه از دستش افتاد و تازه به من نگاه کرد

به قلم:**Homa**

9

6

2

2

1

1

12,7K19:34

لذت ببرید قشنگا

74

9

4

4

3

2

1

1

12,7K19:34

August 16

تم جدید چطوره؟
Anonymous Poll

عالی

مزخرف
votes 527

6

31K23:17

August 18

امشب 3 تا پارت جدید میزارم

105

20

16

15

6

6

5

4

3

2

11,7K09:42

August 19

حمایت بشه تا ۳ تا پارت جدید رو بزارم

46

18

5

3

2

1

1

11K12:41

حمایت بشه تا ۳ تا پارت جدید رو بزارم

اســـارت‌زیبـآ
بابا چقدر اعصبانی پارتارو تو پیج گذاشتم منظورم اینجاس

32

19

8

7

4

11,8K13:32

سلم سلم قشنگاا بریم برای 3 پارت جدید

27

5

2

2

11,5K22:13

#Part_57 و از توش کارت در آورد درست نمیدیدم کارت های طلایی رنگ بود و روش ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_58
بلند شدم و پریدم سمت اسلحه
از پشت.. گردنمو گرفت لای شونش و فشار داد
با حرکتی که فرزاد به تازگی یادم داده بود
پامو از زیر دور دادم
زیر پایی بهش زدم

با اینکه قدرت پام زیاد بود ولی روی زمین نیفتاد و فقط تعادلشو از دست داد
اما همین برای من وقت خرید تا اسلحه رو بردارم
با برداشتن اسلحه...
بازم به سمتم حرکت کرد ولی اسلحه رو بالا آوردم
دستش گرفت بالا و گفت
+آروم خانم کوچولو کاریت ندارم ...
با پوزخندی گفتم
+ولی من کارت دارم:"
اسلحه رو گرفتم و به پاش شلیک کردم ...
همون لحظه داد پر زجرش بلند شد...
فرزاد که تا الان فقط داشت کارای منو نگاه می کرد
با بهت نگاهی به صمد انداخت
سمت فرزاد رفتم و به سختی طنابشو باز کردم ....
صمد هنوز در حال زجه زدن و کمک خواستن بود....
با تموم شدن طنابهای فرزاد عقب رفتم
وفرزاد رفت سمت صمد نگاهی
بهش انداخت گفت
+ نتیجه دور زدن من مرگه با زندگیت خداحافظی کن!!!
پاشو روی گردن صمد گذاشت ....
فشار داد...
فشار پاش که هیچ....
از صورت کبود صمد معلوم بود که فشار پاش چقدره

به قلم:**Homa**

64

5

4

3

11,6K22:15

#Part_58 بلند شدم و پریدم سمت اسلحه از پشت.. گردنمو گرفت لای شونش و فشار ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_59
+تو حتی ارزش مردن هم نداری.!!!
فرزاد رو کرد به من و گفت
+ آفرین دختر ترکوندی...!
لبخند پر غروری زدم...
درسته هنوز از دستش عصبانی ناراحت بودم بابت اتفاقات افتاده ...
ولی این غروری که بهم می داد لذت بخش بود

فرزاد با باز کردن رامین بهش اشاره کرد که بره بقیه رو بیاره رامین از زیر مبل بیسیم درآورد دکمشو زد
و اون رو گذاشت سر جاش ...
متعجب از این کار بودم..
انگار واقعا اینا گنگسترن..
پنج شیش تا آدم کله گند اومدن صمدو بردن
+ماهو میخوام یه چیزی رو بهت بگم....
صدای فرزاد بود...
با تعجب نگاش کردم و منتظر موندم حرف بزنه
نفس عمیقی کشید
ادامه داد
+ فردا ممکنه مامانم و بهار خواهرم بیان اینجا !!!
با تعجب نگاهش انداختم و گفتم
+ وا خب اینکه مشکلی نداره خونه توعه.... به منچه
شونه ای بالا انداختم که دوباره لب باز کرد
+ شاید .... ام خب سوگند .... و رادوین هم باهاشون بیان
با تعجب گفتم
+سوگند؟؟این دیگه کیه ؟؟؟من میشناسمش؟؟
با تاسف و ناراحتی که معلوم بود برای خودشه گفت
+همون دختره به اسم نامزد من...
درسته عصبانی شدم ...
ولی سعی کردم به روی خودم نیارم خودمو بی اهمیت نشون بدم
+خب بیاد به من چه !!
+ یعنی واقعا برات مهم نیست
این رو گفت و به من خیری شد
+ خب نه مسلما...دیگه مگه چیز برا من مگه باید مهم باشه؟

نگاهش رنگ عصبانیت گرفت
معلوم بود که از این بحث کفری شده
ازش ترسیده بودم...
ولی سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم و به ترسم مسلط باشم
مثل اینکه موفق بودم چون با دیدن قیافه آروم من کم کم آتیش خوابید
شب موقع شام بود که گل‌آرا اومد صدام کرد +وقت شامه خانوم بیاید
نگاهی به تیپم انداختم و خب خودم اینجوری معذب بودم..
یه تاپ و یه شرتک!!!
رفتم سر کمد...
یه شومیز سفید با یه شلوار جین راحت برداشتم و پوشیدم
بعد تعویض لباسام بلافاصله شونه ای به موهام زدم و راه افتادم سمت پایین
از پله ها خواستم پایین بیام که با دیدن میز تمام بدنم لرزید...
این چه میزی بود ؟؟
کلا برای دو نفر همچین میزی پهن کرده بودن!!
به میز نگاه کردم
همه چی داخلش بود
از مرغ گرفته تا گوشت، ماهی، دسر، کیک شیرینی و انواع نوشیدنی ها...
فرزاد اون طرف میز و من این طرف میز نشستم
با دست اشاره کرد برم سمتش سری تکون دادم و تکون نخوردم...

به قلم:**Homa**

11

4

2

2

11K22:16

#Part_59 +تو حتی ارزش مردن هم نداری.!!! فرزاد رو کرد به من و گفت + آفرین...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_60
کلافه مشتش رو به میز کوبید...
که تمام میز به علاوه تن من لرزید
داد کشید
+بسه ماهور چقدر میخوای با من لج کنی با زندگیت کنار بیا... تو سمت من اومدی و من اینم!!! این اختلافاتو بس کن.. میدونم برای خودتم

سخته!!!! از رفتار امروز فهمیدم اگر برات مهم نبودم امروز ازم دفاع نمی کردی!!! اگه برات مهم نبود..امروز جلوی روی صمد وای نمی استادی و بهش شلیک نمی کردی !!
و خب متاسفانه حرفاش درست بود
برام مهم بود ولی نمیدونم داشتم جلوی کی وایمیستادم؟
چون اگه فرزاد مافیا بود، دزد بود، پلیس بود هرچی بود بازم من سمتش می رفتم و دوسش داشتم
سره تکون دادم و گفتم
+ من با اینکه اینی مشکلی ندارم چون با اتفاق امروزم فهمیدم تو به زور کسی رو نمی فروشی یا به زور کسی رو نمی کشی تو داری برای خودت کار خودتو می کنی..
اونایی که میخوان فروخته شن با رضایت خودشون میان و اینا.. ولی از اینکه بهم نگفتی ناراحتم از اینکه ازم پنهون کردی ...از اینکه گفتی رئیس پدرمی از اینکه اومدی گفتی استاد دانشگاهتونم از همه اینا ناراحتم که بهم نگفتی خب من تو زندگیم هر کسی به تو نزدیکتر بودم ولی این که به من نگفتی خیلی فشار بود
با گفتن این حرفام فرزاد با تعجب نگاهم کرد
+ یعنی مشکل تو همینه؟؟
آروم سر تگون دادم که گفت
+ من معذرت... معذرت میخوام که زودتر بهت نگفتم خب چون می ترسیدم تو که کار منو می فهمی اگه درصد بهت اعتماد نداشتم و می رفتی لوم می دادی الان بدبخت می شدم
و خب بازم حرفش درست بود و این بهونه های من الکی بود
+احمق دیگه نمیتونم تحمل کنم صبر من در همون حد بود..
چی شد ؟
صندلی و عقب داد و اومد سمت من

منو بلند کرد و توی بغلش نشوند تکیه داد
به میز و لبامو به دندون گرفت
آروم پاهامو دور کمرش حلقه کردم
وحشی تر از خودش ادامه دادم
دستم رو توی مو های پر پشتش فرو کردم و خودمو به دستش سپردم
درسته بازم نمی خواستم تنمو بهش بدم
ولی من خودمم می خواستمش همه این بهونه ها و دوری الکی بود و همچنان دیوونش بودم

به قلم:**Homa**

110

11

11

3

2

1

1

1

12,3K22:16

لذت ببرید

53

6

5

2

12,3K22:16

August 21

Forwarded from

بوســـه‌خونین

کسی اگه یه دختر مو نارنجی یا مشکی و یه پسر درحد رئیس همراه با اسم یا پیج سراغ داره بگین
Homaar_4@

19

5

5

31,7K18:53

August 23

سلامم صبحتون بخیر

22

2

2

11,5K11:27

بریم برای 2 پارت جدید

21

4

2

11,5Kedited 11:27

#Part_60 کلافه مشتش رو به میز کوبید... که تمام میز به علاوه تن من لرزید...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_61
با صدای تک سرفه ای از هم جدا شدیم
با ترس چرخیدم سمت صدا
با دیدن قیافه هایی که دیدم قشنگ سکته رو تجربه کردم

خواهر فرزاد مادرش همون دختری که اون دفعه اومده بود تو ویلا با همون پسر که فهمیده بودم اسمش رادوینه با چندتا چمدون جلوی در وایساده بودن صدای تک سرفه
صدای رادوین بود
و خب مادر فرزاد با عصبانیت به سمت فرزاد اومد
یقشو گرفت و گفت
+ کث‌افت آش‌غال !!! نامزدت اینجاست بعد درگیر یه دختر دیگه میشی؟ مگه این دختر نامزد تو نیست؟
رادوین پوزخندی خزد و گفت
+مامان جون دو پسرت چندین تا چندین تا با هم دوست داره به یه دونه قانع نیست
فرزاد بازم نگاهی به وحشتناکی بهش انداخت و گفت
+ تو خفه شو
سوگند که تا الان داشت نگاه می کرد با بغض زد زیر گریه همونجا نشست زانوهاشو بغل کرد!!
واقعا لحظه دلم براش سوخت.... اون شاید واقعا فرزاد دوست داره ولی فرزاد درگیر منه واقعا نمیدونستم چیکار کنم
از خودم ناراحت بودم از همه ناراحت بودم می خواستم از زندگیشون برم ولی الان شده
.. الان نامزد فرزاد منو باید تو بغلش ببینه احساسم برام ناآشنا بود ترکیبی از شک ناراحتی غم پشیمونی و عذاب وجدان که برای دل سوگند داشتم
+اصلا وایسا ببینم شما چرا الان اومدید مگه قرار نبود فردا بیاید ؟؟
بهار با ناراحتی گفت
+خانداداش عمو اینا برای فردا نبودن و مجبور بودیم امشب راه بیفتیم و برسیم ممکن بود فردا به خاطر تعطیلات شلوغ بشه ولی خب انگار به

شما برخورد که ما اومدیم!!
بهار اینو گفت و اشاره ای به دو تا مردی که معلوم بود راننده بودن کرد که چمدونا رو بیارن
خودش آروم دست مامانشو گرفت و رفتن بالا رادوین سمت سوگند رفت و بلندش کرد
با تاسف سری برای فرزاد تکون داد
+ پسری که من می شناختم انقدر نامرد نبود که نامزدشو با دوست دخترش با مواجه کنه خیلی کثیفی فرزاد شاید تو این دختر دوست نداشته باشی ولی این تورو دوست داره اینو بفهم احمق...

به قلم:**Homa**

57

21

5

3

2

2

11,6K11:28

#Part_61 با صدای تک سرفه ای از هم جدا شدیم با ترس چرخیدم سمت صدا با دید...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_62
و بعد رفت همین اینو گفت رفت
فرزاد کلافه دستو موهاش فرو کرد و چرخید به سمت من
+متاسفم ....
+مهم نیست چون حق اوناست من الان توی این زندگی تکلیفم مشخص نیست خانوادت از هرچیزی مهمترن پس بیخیال من.. شو من نمیرم اینجا می مونم ولی سمت من نیا تو تا تکلیفت روشن بشه!!
اینو گفتم و سمت اتاقم رفتم چون توی اتاقم حموم و دستشویی جداگانه داشت همونجا با لباسا وارد حموم شدم..
آب داغو باز کردم و زیر دوش رفتم
تند تند رو صورتم می کشیدم با دستام تا رد بوسه های فرزاد پاک بشه
عذاب وجدان نفسمو بریده بود
ضربان قلبم بالا رفته بود
حس می کردم الان قشنگ کله پا میشم ولی تحمل کردم
انقدر دمای آب داغ زیاد بود که پوستم قرمز شده بود
انقدر روی دستم و صورتم کشیده بودم که پوستم قشنگ لایه ازش بلند شده بود

همونجا با لباس نشستم و به آیندم فکر کردم
کل حموم رو بخار گرفته‌بود...
بلند شدم تا در رو وا کنم ولی پام رفت روی شامپو لیس خوردم
لحظه آخر فقط صدای کوبیده شدن به در رو شنیدم...
فرزاد::::::::::::
نمیدونم چش شده بود ...
نفس می کشید نفساش مرتب بود ولی به هوش نمیومد..
همینجوری با لباسای خیس بغلش کردم و روی تختش گذاشتمش می خواستم لباسشو عوض کنم ولی با دیدن گردن و بدن سفیدش دست از کار کشیدم مطمئن بودم نمیتونم به خودم مسلط باشم سمتش رفتم و دست رو پیشونیش کشیدم نمیدونم از دمای بخار دور حموم بود یا واقعا تب داشت چون دمای بدنش بالا بود رفتم و نمیدونم همون حالت کنارش نشستم...
ماهور::::::::::::
"لالایی کن بخواب خوابت قشنگه
گل مهتاب شبا هزارتا رنگه
یه وقت بیدار نشی از خواب قصه
یه وقت پا نذاری تو شهر غصه
لالایی کن مامان چشماش بیداره
مثل هر شب لولو پشت دیواره
دیگه بادبادک تو نخ نداره
نمیرسه به ابر پاره پاره
همه چی یکی بود و یکی نبوده
به من چشمات میگه دریا حسوده
اگه سنگ بندازی تو آب دریا
میاد شیطون با من به جنگ و دعوا

دیگه ابرا تو رو از من میگیرن
گلای باغچه مون بی تو می میرن
لالایی کن لالایی کن مامان تنهات نمیذاره
دوستت داره دوستت داره میشینه پای گهواره"
صدای مامان بود که لالایی بچگیم رو میخوند
دستشو تو موهام کشید..
عاشق نوازش موهام بودم
+بیدار شو دختر مامان..
متوجه شدم که خوابم....
نمیخواستم بیدار بشم
بیدار شدم ولی چشمام رو باز نکردم
یکی داشت موهام رو نوازش میکرد

به قلم:**Homa**پ

Part_63#
اما اونطور که حس می کردم تکیه گاه همیشگیم مامانم نبود
آروم چشامو باز کردم و نگاه کردم فرزاد دقیقا بالا سرم نشسته بودداشت موهامو نوازش می کرد
+تو که ما رو کشتی خانم کوچولو
اینو گفت و منتظر نگام کرد خواستم با لبخند جوابشو بدم که اتفاقات دیشب توی ذهنم اکو شد اومدن خانوادش حرفای رادوین کارای سوگند احساس عذاب وجدان که داشتم از حال رفتنم توی حمون همه تو ذهنم پیچید فرزاد که دید جوابشو ندادم دستش از توی موهام به سمت گردنم هدایت شد قبل از اینکه گردنمو لمس کنه ..
سریع بلند شدم و تقریبا با داد گفتم

+ به من دست نزن بهم
نگاه کرد و گفت
+ چی داری میگی؟؟
+ من دیشب حرفامو زدم بهت فرزاد تا وقتی تکلیف زندگی تو سوگند مشخص نشده نباید سمت من بیای من اینجا حضور دارم ولی بهتره منو تصور نکنی به خدا اگه سمتم بیای مطمئن باش خودمو می کشم میدونی که جراتشو دارم برو تکلیف سوگند رو مشخص کن پیش خانوادت باش مطمئنا اونا برای من مهمترن ....
قبل از اینکه حرف بزنه دویدم به سمت دستشویی اتاقو دستش خالی موند نمیدونم چقدر اونجا موندم نمیدونم رفته بود یا نه ولی با صدای کوبیده شدن در اتاق به خودم اومدم بیرون اومدم و با حجم خالی اتاق دلم ریخت
نباید اینجوری می کردم باشه تقصیر اون نیست شایدم تقصیر اونه شاید تقصیر منه اصلا همه چی بهم پیچیده من با اینکه میدونستم اون اونجوریه بازم بخشیدمش منه احمق بخشیدمش باز فهمیدم که این شغلش چیز دیگه ست ولی بازم بخشیدمش بازم خواستم به سمت خودم هدایتش کنم ولی بازم فهمیدم که یه دروغی داره بهم میگه شاید این بار دروغ نگفته بود ولی با حقایق مواجه شدم فهمیدم که من توی زندگیش اضافیم و دارم سوگند و آزار میدم مطمئنا الان با این وضعیت میخوام برگردم نه مامانم منو میخواد نه بابا
چون هیچکی یه دختر کثیفی مثل منو دوست نداره
گوشیمو برداشتم و توی رمز گوشیمو باز کردم و مستقیم وارد تلگرام شدم رفتم توی اکانت نگین و توی قسمت پیام دادن بهش ویس رو نگه داشتم شروع کردم به حرف زدن....
از ته دل گفتم... چون الان منو نه خانوادم میخوام نه میتونم تو زندگی فرزاد بمونم..

+" سلام به همتون حالتون چطوره میدونم اضافی بودم شاید تنها کسی که الان واسم ناراحت شی نگین باشه شاید .... شاید خودم باشم که دلم برای خودم بسوزه از اونور.... ولی اینو بدونید که همتونو دوست داشتم حتی بابا رو که دوست داشتی نباشم دوست دوست داشتی منو بفروش... مامانیی؟؟
میدونم هرچی که هر کاری می کردی چیزیم نشه ولی بازم نمیتونستی... مامان من میدونم که چقدر بخاطر من تو روی بابا وایستادی ولی نمیتونستی بهم بگی.. نمیتونستی بهم بگی که موفق نشدی... ولی اینو بدون تو همیشه توی دل من می مونی.... نگین مواظب خودت باش فکر کنم تو تنها کسی بودی که ازش تو اون مدت ضربه ای ندیدم حواست به خوبیات و مهربونیات باشه مهربونیاتو برای همه نزار چون خیلی ها موندنی نیستن درست مثل من در دلتو مثل من برای همه باز نکن حواست باشه ها بعد من با کسی صمیمی نشی کسیو ندارم و خب ازت میخوام با همه خداحافظی کنی... و الانم می رسم به فرزاد رئیس پدرم... استاد دانشگاه... همون شخصی که هم من میدونم هستی هم خودت میدونی هستی خیلی نامرد بودیا پسر درسته مدت کوتاهی بود همو می شناختیم خیلی چیزا تو این مدت یادم دادی ازت تو این مدت بدی ندیدم ولی از اینکه تو زندگیت احساس اضافی بودن می کنم خسته ام الان دلیل مرگم شاید یه درصدش تو باشی درصد بیشترش اینه که نه خانوادم منو میخوان نه الان اهمیتی براشون داره مردنم مواظب خودت باش به اونی که الان دوست داره اهمیت بده شاید اون بیشتر از من دوست داشته باشه شاید اون چیزایی که من تجربه کردمو تجربه نکنه من یه بچه خامم و چه میدونم از عشق؟؟ خلاصه که مراقب خودت باش عشق الکی ..هیچ وقت بهت نگفتم دوست دارم هیچ وقت بهت نگفتم چطوری عاشقت شدم ولی بدون خیلی نامرد بودی چون.. نمیدونم حتی خودمم نمیدونم دارم چی میگم ...خدانگهدار همتون"

سند کردم و بلند شدم

به قلم:**Homa**

71

16

3

21,5Kedited 03:31

Leave a comment

#**Part_63** اما اونطور که حس می کردم تکیه گاه همیشگیم مامانم نبود آروم چشام...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_64**
نفس عمیقی کشیدم و آماده شدم
درسته ترسی برای مرگ نداشتم و بار اولمم نبود ولی دل کندن از این

دنیا و کسایی که دوسشون دارم برام سخت بود همیشه سخت بود
لباسامو عوض کردم و یه پیرهن مشکی آستین بلند با یه شلوار تقریبا گشاد مشکی پوشیدم موهای بلندمو شونه کردم و سفت گوشه سرم بافتم نگاهی به سرپام انداختم دوست نداشتم تو زندگی کسی اضافی باشم و الانم مردن من برای کسی اهمیت نداشت پس نفس عمیق کشیدم و برای مرگ آماده شدم در اتاقو باز کردم و آروم به اینور اونور نگاه کردم
کسی توی این طبقه نبود و خب این طبقه طبقه اولم نبود آروم بود اومدم از اتاق بیرون و طبقه ها رو پیش گرفتم یه خونه سوبلکس بزرگ جای..
من که نبود به طبقه ی سوم که رسیدم مکثی کردم اتاق بقیه اینجا بود یه طبقه بالا رفتم که پشت بوم بود حتی پشت بوم اینجا هم باکلاس بود امنیت در پشت بومش از کل زندگی ما بیشتر بود با این فکرا خندیدم و در رو باز کردم و راه افتادم گرمای بدی به سرم خورد خب آخر شهریور ماه دیگه
نفس داغی کشیدم و لبه پشت بوم رفتم نمیدونستم چند نفر منو میدیدن و خب امیدوار بودن منو نبینن دیدم همه مشغول انجام یه کارین
بچه ها ... خدمتکارا مادر فرزاد و سوگند بهار توی آلاچیق گوشه حیاط نشسته بودن فرزاد کنار ماشینا وایساده بود و تو فکر بود نفس عمیقی کشیدم و لبخندی زدم
از طبقه ی چهارم بیفتم می میرم؟؟
امیدوارم که بمیرم چون دیگه تحمل این زندگی رو ندارم باز داشتم نگاه می کردم فعلا واسه مرگ زوده بذار یکم بخندم بذار به این صحنه های قشنگ نگاه کنم و غصه بخورم نشستم لب پشت بوم پاهامو از لبه پشت بوم آویزون کردم به دور و بر نگاه کردم سوگند سرش از آلاچیق

بیرون آورد و با دیدن فرزاد که کنار ماشینا بود با خوشحالی به سمتش رفت پشت فرزاد ایستاد و با انگشت به شونش زد فرزاد چرخید و نگاش کرد همون لحظه اخماش تو هم رفت
متوجه نمی شدم اخم بود یا لبخند از این بالا متاسفانه دید نداشتم سوگند دستاشو دور گردن فرزاد حلقه کرد و نزدیک گوشش شد یه چیزی در گوشش گفت که صورت فرزاد آروم شد پوزخندی به حال خودم زدم گفتم
+چقدر قشنگه دیدن عشقت از اون بالا دیگه
وقتش بود بلند شدم و لبه ی پشت بوم وایستادم خیلی بلند داد زدم
+خداحافظتون :))
صدامو نمیدونم چجوری شنیدن از طبقه سوم ولی فرزاد تو سوگند به من همزمان نگاه کردن....

به قلم:**Homa**

68

14

13

4

3

2

2

1

1

11,8Kedited 03:32

Leave a comment

خب خب شرمنده از حواس پرتیام لذت ببرید قشنگا

27

6

41,7K03:32

comments 2

#Part_64 نفس عمیقی کشیدم و آماده شدم درسته ترسی برای مرگ نداشتم و بار او...

اســـارت‌زیبـآ
یه ایران عذادار شد
"حاجی حال یه ایران بده"

34

6

3

3

2

1

11,7Kedited 03:36

H

comments 43

My love

22

3

12,1K03:38

Leave a comment

خب بچه یه پارت براتون هدیه میزارم بوص بهتون

48

5

2

2

11,9K03:52

comments 27

#Part_64 نفس عمیقی کشیدم و آماده شدم درسته ترسی برای مرگ نداشتم و بار او...

اســارت‌زیبـآ
#Part_65
فرزاد عربده کشید نهههههه
ولی دیر بود پامو گرفتم جلو و سقوط کردم درسته راه کوتاه و سریع بود...
ولی ...

خاطره ها از جلوی چشمم گذشت ..
لحظه‌ی آخر دردی توی کل تنم پیچید و سایه ای رو بالا سرم حس کردم
+تو رو خدا تحمل کن ماهی
لبخندی زدم و گفتم
+مراقب خودت باش عشق من ...
و سیاهی مطلق ...
فرزاد::::::::::::
اینور می رفتم اونور می رفتم کلافه بودم
دو ساعت بود که تو اتاق عمل بود و هیچ خبری به من نداده
مامان و سوگند خونه موندن ولی بهار رادوین با من اومدن کلافه توی بیمارستانی چرخیدم و داد می زدم
خودمو لعنت می کردم که باعث این حال ماهور شدم
بعد گذر چند ساعت ساعت های طولانی دکتر از در اومد بیرون و گفت
+همراه خانم ماهور وحیدی هستید؟؟
سریع به سمت چرخیدم و گفتم
+بله بله حالش چطوره ؟؟؟
+ ما متاسفانه همه تلاشمون رو کردیم ولی.....
با گفتن همین حرف تمام تنم لرزید
+ ولی چی؟؟
منتظر ادامه دکتر موندم که با نفس عمیقی گفت
+ضریب هوشیاریش خیلی پایینه ممکنه.. به هوش بیاد ولی حافظش و از دست بده یا حتی مدت طولانی توی کما باشه خودتون رو باید برای هر اتفاقی آماده کنید..
با شنیدن این حرف کل وجودم فروریخت همونجا تکیه ای به دیوار دادم و ناباور روی زمین افتادم
سرمو بین دستام گرفتم و به اتفاقات فکر کردم به اون دختر مظلومی که

به خاطر حماقت من الان روی تخت بیمارستان بود زندگی که قرار بود بسازم..
همین موقع گوشیم زنگ خورد مطمئنا نمی خواستم جواب بدم ولی حس کنجکاویم نذاشت و گوشیرو جواب دادم با دیدن شماره ناشناس جواب دادم ولی حرف نزدم صدای آشنایی بود
+ بله ؟؟
+آقا فرزاد خودتونید؟؟ آقا فرزاد!؟
+ بله ..بفرمایید؟؟ .شما ؟؟
+من نگینم... دوست ماهور ، ماهور حالش چطوره ؟؟تو رو خدا بگید که خوبه !!
با شرمندگی سکوت کردم که باز دوباره گفت
+یعنی چی تو رو خدا جواب بده حال ماهور خوبه ؟؟جریان ویسی که داده چیه؟
+ کدوم ویس ؟؟
باز سکوت کردم و جواب سوالش رو ندادم
+نمیگید ماهور چطوره؟ اصلا الان کجاست؟ آدرس جایی که هستید و بدید میخوام بیام ببینمش!!

به قلم:**Homa**

117

28

18

11

4

4

12,3K04:00

comments 45

طرفداران رمان های تخیلی خون آشامی..
نظرتون با رمان دوم نویسنده چیه!؟
خلاصه:
من دختر ماهم..
عجیبه ولی توی مسابقه باهاش آشنا شدم..
زندگیم زیر و رو شد
خیلی از حقایق آشکار شد
عاشق شدم
این منم..
https://t.me/+PdBbqznAcRw1YWFk

31

4

3

2

12,4Kedited 14:50

comments 5

0:19

18

1

1

12,4K15:07

comments 24

#Part_65 فرزاد عربده کشید نهههههه ولی دیر بود پامو گرفتم جلو و سقوط کردم...

اســـارت‌زیبـآ

0:12

24

2

2

12,2K18:17

L

comments 9

August 28

https://t.me/+MT8ap9ANiKNjNjFk

دوست گلمون یه نیتی داره اگه اوکی بشه میخواد برای همه وی آی پی بگیره

11

2

21,6K23:40

Leave a comment

August 29

سلامم قشنگا بریم برای دو پارت جدید

23

2

11,5K07:37

L
comment 1

#Part_65 فرزاد عربده کشید نهههههه ولی دیر بود پامو گرفتم جلو و سقوط کردم...

اســـارت‌زیبـآ

Part_66#
نمیدونستم باید چیکار می کردم
حتی اگه یه درصدم ماهور زود به گوش میومد مطمئنا نمی خواست منو کنارش ببینه و حالش بدتر می شد پس نیاز به کس دیگه ای داشت نفس عمیقی کشیدم و با گفتن براتون می فرستم قطع کردم واقعا تصمیم عجیبی بود که کسی که نمیشناسه وارد شهر شه ولی بخاطر ماهور لازم بود سعی کردم خیلی عادی جلوه بدم نشون بدم که اینجا یه شهر معمولی و هیچ ربطی به من نداره بعد از فرستادن آدرس و نکات و بیمارستان برای دوست ماهور از بیمارستان زدم بیرون نمیدونم دلیل اینا چی بود این اتفاقا اینکه ماهور برای چی باید دست به همچین کار احمقانه ای بزنه و با جون خودش بازی کنه از دستش عصبانی بودم با اینکه رو تخت بیمارستان بود ولی دوست داشتم سرش داد بکشم بگم احمق این چه کاری بود کردی؟؟
این زندگی توئه برای چی باید الکی به زندگی پایان بدی چون مطمئنا پایان زندگی ما دست خودمونه ولی اینکه نه به این زودی بهش پایام بدیم و بخوایم خودمونرو راحت کنیم چون مرگ ما راه کار راحتی و آسایش نیست درسته شاید تو راحت باشی ولی بقیه مطمئنا راحت نمیشن من دارم به این فکر می کنم که خانوادش چی میکشن
بعد ماهور بدون فکر کردن به من یا خانوادش این کار رو انجام داد...
یاد ویسی که دوستش گفته بود افتادم سریع باهاش تماس گرفتم گفتم
+ جریان ویس چیه ؟؟
با من من گفت
+راستش....امم... ماهور یه چند ساعت پیش یه ویس برای من فرستاد و در مورد خداحافظی کردن و اینا گفته ولی نمیدونم الان حالش چطوره شما هم جواب منو ندادید!!

با شنیدن حرف شوکه لب زدم
+ماهور الان بیمارستانه... خودکشی کرده!!
صدای جیغ دوستش پشت گوشی شنیدم که جیغی کشید و ناباور گفت
+ امکان نداره....
+میشه اون میشه رو برای من بفرستید ؟؟
+باشه الان می فرستم !!
سری تکون دادم و از خودم ناراحت گوشیو قطع کردم ببین ماهور به کجاش فکر کرد و وصیتنامه خودش رو گفته بلافاصله بعد قطع تماس صدای گوشیم در اومد که یه ویس ارسال شده بود وویس رو باز کردم با شنیدن صدای ماهور مکث کردم
+< سلام به همتون حالتون چطوره .....>
در مورد پدرش گفت در مورد مادرش گفت در مورد دوستش گفت و در آخر در مورد من گفت ..
یعنی کل زندگی این دختر خلاصه میشه به همین چهار نفر؟؟
شروع کردم به قسمتی که برای خودم بود رو گوش کردم در مورد هویتم گفت.... ولی خیلی پنهان..
این دختره حتی تو این موقعیتم دلش نمی‌اومد من یه درصدم لو برم جمله آخرش توی سرم پله ای شد
< خلاصه که مراقب خودت باش عشق الکی هیچ وقت بهت نگفتم دوست دارم و هیچ وقت بهت نگفتم چطوری عاشقت شدم ولی بدون خیلی نامرد بودی چون نمیدونم حتی خودمم نمیدونم دارم چی میگم خدا نگهدارتون>
این جمله بارها و بارها تو سرم پله ای شد نمیدونم چقدر گذشت چطوری ولی برگشتم به خونه قدیمیمون....

به قلم:**Homa**

61

26

5

3

21,9K07:38

Leave a comment

#**Part_66** نمیدونستم باید چیکار می کردم حتی اگه یه درصدم ماهور زود به گوش ...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_67**
خونه ای که تمام شادی هامون اونجا بود خونه ای که رویاهام اونجا بود خونه ای که بابام هنوز خلافکار نشده بود مامانم خونه دار بود عاشق

پدرم
من بودم و خواهر کوچیکم یه زندگی شاد بنده دیگران بودیم نه بنده خودمون چی شد که زندگی ما از اون شادی شدین شدیم؟؟؟ خانواده ای که کل ایران دنبالشونن؟؟ کلیدش که همیشه روی جاکلیدی بودو درآوردم و در رو باز کردم همه جا خاک گرفته بود سمت کمدا رفتم و لباسا رو نگاه کردم حس کردم نفسم بالا نمیاد همون لحظه از اونجا خارج شدم و درو قفل کردم کی گفته مرور خاطرات قشنگ و شیرینه؟؟ بعضی مرورها واقعا کثیفه دقیقا تو سن شونزده سالگی بودم که پدرمو جلوی چشم کشتن من شدم کل صاحب کل این دارایی ها ولی از هیچ کدوم راضی نیستم..
خندیدم خارج شدم حداقل الان یه دلخوشی دارم... یعنی داشتم ماهورم ..
ماهور لطفم بمون من با تو داشتم اون رویاها رو حس می کردم دوباره وارد ماشین شدم و سمت دروازه شهر رفتم از شهر خارج شدم توی جاده بودم جاده بیداد می کردم و می کوبیدم رو این فرمون نمیدونم چقدر گذشته بود چقدر تو این حال روان پریش خودم بودم ولی برگشتم گوشیم همین موقع زنگ خورد دیدم همون شماره دوست ماهوره جواب دادم که صداش توی گوشم پیچید
+ ما الان جلوی این ورودی شهر هستیم ولی رامو نمیدن متاسفانه.. درست آدرس رو دادید؟؟
با گفتن الان میام قطع کردم بازم به سمت دروازه شهر افتادم سایه ماشین رو قشنگ میتونستم پشت شهر حس کنم دست تکون دادم که نگهبان در رو باز کرد و یه ماشین اومد تو رانندش بهواد بود و کنارش یه دختر همون دوست ماهور نشسته بود و قیافه پریشونش می شد حس کرد که چقدر استرس داره ماشین رو پاک کردم و سپردم دست نگهبان تا ببر عمارت خودم در ماشینشون رو باز کردم و عقب نشستم بهواد

برگشت سمت من و نگام کرد نگین هم همون کار رو انجام داد شروع کرد به حرف زدن
+چی شده ماهور کجاست؟؟ یعنی چی !!
+برید آدرس رو میگم..
راه افتادیم سمت بیمارستان نگین با دیدن بیمارستان رنگش برید جلوتر از همشون پیاده شدم و راه افتادم سمت در بیمارستان وارد شدم و بهار رو دیدم که نشسته رو صندلی رفتم سمتش گفتم
+ حال ماهور چطوره؟؟
بهار حرفی نزد ولی رادوین پر استرس گفت
+ بردنش ام آی سیو...

به قلم:**Homa**

94

15

3

3

22,3K07:39

E

comments 13

لذت ببرید

32

11

3

32,3K07:39

Leave a comment

August 30

بچها سلاااام
یادتونه گفتم جلد اول اسارت ۸۰۰ پارت داره؟؟
خب یکم تغیرات ایجاد شد
جلد اول حدود ۴۰۰ تاس..
شاید یه روز جلد دوم رو نوشتم..

ولی فعلا نه
شب خوش

57

22

12

3

3

2

2

2

1

12,1K01:22

H

comments 16

September 2

:

41

6

3

2

2

1

1

11,5Kedited 00:00

comments 13

سلام جیگراا

19

1

11,4K16:49

Leave a comment

بریم برای دو پارت جدید

24

3

2

2

11,3K16:49

comment 1

#Part_67 خونه ای که تمام شادی هامون اونجا بود خونه ای که رویاهام اونجا ب...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_68
با شنیدن این حرف فرو ریختنِ کل وجودم رو حس کردم ...
نگین و بهوادپشت سر من بودن معلوم بود اونا هم شوکه شدن چون نگین یاخدایی گفت و به اینور اونور نگاه کرد نگاهش روی من ثابت شد سمت من حمله کرد عقب عقب رفتم و کوبیده شدم به دیوار..
دستشو به یقه من گرفت داد زد
+ بی همه چیز ماهور به خاطر تو رو اون تخته یه امیدی حداقل بهش می دادی احمق این چه وضعیه این چه زندگیه براش ساختی؟؟ برداشتی دختره رو بردی نه خبری ازش داریم نه چیزیه الانم باید بریم خبر آی

سیو رفتنشو بشنوییم به پدر مادرش چی میخوای بگی؟
همه اینا رو با هق هق و گریه گفت همونطور که اینا رو می گفت سر من داد می کشید بهواد می خواست جداش کنه ولی نمی تونست یهو کشیدشو بردش لحظه آخر سیلی به گوش من کوبید..
اگر زمان دیگه ای بود مطمئنا برخوردی می کردم که یادش نره ولی الان پای زندگی ماهور در میان بود همش هم تقصیر من بود..
نگین از من جدا شد و روبروی اتاق آی سی یو رو زمین پهن شد داشت جیغ می زد سرش رو بین دستش گرفت
خودم حال بهتری از اون نداشتم ولی داشتم تظاهر می کردم به خوب بودن گوشیم زنگ خورد بی توجه داشتم قدم می زدم بازم زنگ خورد ولی جواب ندادم
همون موقع گوشی رادوین زنگ خورد و مشغول صحبت کردم با تلفن شد بعد از گذشت چند دقیقه با پریشونی به سمت من اومد
+ حمله کردم به عمارت مامان و سوگند رو بردن...
با بهت نگاش کردم چرا با آرامش داشت همچین چیزی رو مطرح می کرد؟.
نگاش کردم که گفت
+ بچه ها ردشونو گرفتن سمت عمارت صمده..
ولی مگه عماره صمد دست ما گروگان نبود؟؟
نمیدونم..
با هم از بیمارستان خارج شدیم بهار اونجا موند سوار ماشین من شدیم و سمت امارت روندیم جلو در عمارت رو دیدم که گلهای ورودی کامل ریخته بود داخل حیاط شدیم حیاط که عادی بود وارد محوطه سالن شدیم که واقعا شوکه شدیم هیچی سر جای خودش نبود همه چی به هم ریخته بود خونی که گوشه ی زمین ریخته بود و نامه ای که کناریش بود منو بیشتر از همه ترسوندن...

شیرجه زدم و نامه رو برداشتم شروع کردم به خوندنش
"" آقای ماجد عزیز اگر میخواید مادرتون و نامزد خوشگلتون سالم بمونه همونطور که گفتم باید بار پنج هزار تایی دخترا رو به ما بدید""
میدونستم این کار باند جی‌وانه چون به همین موضع تهدیدم کرد....

به قلم:**Homa**

71

9

6

2

2

1

1

11,4K16:51

Leave a comment

#Part_68 با شنیدن این حرف فرو ریختنِ کل وجودم رو حس کردم ... نگین و بهواد...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_69
نه آدرسی روش بود نه چیزی..
تازه بچه ها گفته بودن که وقتی ردشو زدن خونه صمد بوده یعنی باند جی‌وان باند صمد بوده ؟؟
ولی مگه صمد دست ما نبود ؟؟
پوف کلافه ی کشیدم و ناامید روی زمین فرود اومدم رادوین کنارم نشست و گفت
+ حالا میخوای چیکار کنی ؟؟
سریع چرخیدم سمتشو نگاش کردم
+بچه ها رو آماده کن میریم خونشون!!
رادوین سری تکون داد و با دو از پذیرایی رفت بیرون من همونجا نیشستم و فکر کردم به اینکه ماهور چی میشه؟؟
به اینکه مامان و سوگند چی میشن ؟؟
واقعا نمیدونستم چیکار کنم کلافه بودم هیچی درسته و حسابی نبود
بعد گذشت چند دقیقه رادوین اومد
+خودتم میخوای بری یا ما بریم؟
هم راه افتادیم بیرون منم باهاشون باید می رفتم..
چند تا از بچه ها رو فرستادم مراقب نگین خانم و ماهور و اینا

خودمم راه افتادیم
عمارت صمد فاصله زیادی با شهر ما نداشت ولی اینکه چهجوری وارد شهر شدن برام سؤاله
از شهر خارج شدیمو بعد گذر پونزده دقیقه به عمارتش رسیدیم ماشین ما جلوتر از همه بود من پیاده شدم قبل از پیاده شدن رادوین شونمو گرفت و به سمت خود چرخوند سریع دو تا اسلحه بهم داد که زیر کمرم جاساز کردم
تشکر کردم بعد پیاده شدم
پشتم پیاده شد جلوتر از ماشینا داد زدم
+صمد بی همه چیز بیا بیرون!!!
دم تراس بزرگه ی عمارت یه دختر جوون اومد بیرون همونجور که قهقها خنده می زد گفت
+ به به ما بالاخره آقای ماجد رو دیدیم چه سعادتی نصیب ما شده
پوزخندزدم گفتم
+ به اون صمد بگو خانوادم برداره بیاره!!
اونم پوزخندی زد و گفت
+صمد همون که گرفتیشه؟؟من رئیس باند جی‌وانم صمد فقط یه بازیچه بود دست ما...
از حرفا شوکه بودم اولین بار بود یه دختر رئیس گروه می دیدم..
با دیدن قیافه وکه من خندید گفت
+ نترسیدی با این تعداد آدم اومدی ؟؟نترسیدی بخوایم ترورت کنیم ؟جناب ماجد!!
میدونستم باندش جدید و شلوغه ولی باز به پای باند ماجد نمی رسید
+خودتو زیاد دست بالا گرفتی خانم کوچولو تو نمیتونی با باند من در بیفتی بچه ..

از شنیدن حرفام معلوم بود که فشاری شده
+ جناب ماجد فکر نکن من خیلی تازه کارم پدر منو تو نمی شناسی البته شایدم بشناسی همونی که زدی کشتیش البته تعداد زیادی آدم کشتی... ولی اینو بدون من به دست همون اون آدم آموزش دیدم منو نمی شناسی...
سکوت کرد و با نفرت ادامه داد
+من اَنوشا راهی هستم...
با شنیدن فامیلی که گفت چشام چهارتا شد این دختر راهی ثروتمند بود؟؟؟

به قلم:**Homa**

91

20

9

4

11,4K16:52

A

comments 27

خدایی قدر ادمینتون رو بدونین

26

6

2

21,3K16:53

comments 3

با کسی باش که بهت بگه:
بیا درستش کنیم، من نمی‌تونم از دستت بدم. :)

19

3

21,4K16:55

Leave a comment

ری اکشن بالای 300 پارت های جدید

51

4

2

11,3K17:20

comment 1

اهم اهم..

21

3

21,3K17:28

comment 1

تو فقط براي مني، صدات، حرفات، چشمات، بغلت، موهات، قلبت.

20

2

21,3K17:28

comment 1

یکی هم بیاد تو زندگیمون
که هر وقت
نگاهش میکنیم تو دلمون بگیم :

"داشتن تو مرا بس"...

16

1

11,4K21:02

comment 1

https://t.me/+aLi0JM3Hd10xMjk0

بچها گپ بیاید میخوام مشورت بگیرم
Telegram
UB'80

.You’ve been invited to join this group on Telegram

View group

6

1

11,4K21:35

comment 1

September 3

وای بچها حالم بده:)

دختر پسره با موتور خوردن زمین دختره در جا تموم کرد پسره فرار کرد..
الان روی دختره رو کشیدن دارن روش پول و اینا میریزن

همه در به در دنبال پسره‌ان
آخه چرا باید فرار کنه:)

74

3

2

1

11,3K03:18

K
comments 16

من به کسی الکی نمیگم دوست دارم
تیکه کلام روزانم نیست و به هر کسی که میرسم نمیگم دوست دارم
دوست دارم
من وقتی میگم دوست دارم که به حسم مطمئن باشم
به آدم روبروم مطمئن باشم و وقتی میگم دوست دارم که واقعی دوست

دارم
پس اگر از زبون من دوست دارم شنیدی
بدون برایِ من حسابت از بقیه جداس
الانم دوست دارمم

23

5

11,3Kedited 22:14

M

comments 3

لبام رو لبات ی ترانه شد.

21

5

5

2

11,2K22:27

comments 2

از این تکس ها خوشتون میاد هروز بزارم؟!

26

4

21,2K22:32

comments 6

بچهاااااا
پست جدید لایکش ۵۰۰ تاعههههه انتظار دارید پارت بزارم؟
https://www.instagram.com/reel/C_ZAg8EIH1I/?igsh=eGc0ODdlbmE4YzVs
به لایک مبارک بزنید دیگه پست پبج خودمه هاا

21

3

11,2K23:51

comment 1

September 4

مرسي كه هستي..
مرسي كه اميد و انگيزه ی فردای مني..

مرسي که تو تموم بدی های دنیا تو قشنگترین زیبایی زندگیمی
همیشه کنارتم و به فکرتم...
تو برای من ته ته همه ی چیزای خوبي...

21

21,2K09:05

•

comments 7

حتي اگر در تو نقصي وجود داشته باشد
میگویم:این چشمان من است که نقص دارد

16

4

2

11,2K20:03

comments 3

دور نباش
در این دنیایِ کوچک !
در این آغوشِ دنج ،
نزدیک تر باش ، از روح به جان ..
نزدیک تر باش ، از جان به تن ..
نزدیک تر باش ، از تن به من .
تو ..
خودِ من باش ...

13

3

21,2K21:20

comments 2

September 5

من معجزه را فردی مینامَم
که مي‌شود در آغوشش
عالم و آدم را از یاد برد :))

13

10

1

1

11,2K10:46

comment 1

سلام قشنگا میخوام یه چیزی رو بگم بهتون.

پارت هارو 1 درمیون میزاریم وقتی هم حمایت نکنید گاهی ۲ روز در میون میزاریم

پس لازم نیست هعی بگید و خودتون رو خسته کنید

32

5

2

1

11,2Kedited 14:15

M

comments 6

آرامش میخوام ولی . . .
از جنس بغل و بوسه هات دلبر🫦

12

4

11,2K19:46

comment 1

سلام سلامم
بریم برای دوپارت جدید

19

11,1K23:27

comments 2

#Part_69 نه آدرسی روش بود نه چیزی.. تازه بچه ها گفته بودن که وقتی ردشو ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_70
+تو دختر همون راهی هستی ؟؟
انوشا با نفرت دوباره سر تکون داد و گفت
+ یعنی یادت اومد؟؟ یعنی انقدر حضور پررنگ توی ذهنت دارم جناب فرزاد ماجد؟؟
این دختر واقعا نترس بود اینکه جلوی من اینجوری قدعلم کنه و صحبت کنه کار هر کسی نیست
تک خندی کردم و گفتم
+ دختر هر کسی باشی همچنان برای من کوچولویی سعی کن از زندگیم فاصله بگیری!!
و حرفمو قطع کرد و بلند بلند خندید
+ آقای فرزاد ...منظورتون از اینکه از زندگیت فاصله بگیرم... زندگیت همون خانم کوچولوعه؟؟ اسمش چی بود ؟؟؟..آها آهان ماهور !! اون

دختر خوشگل به نظر طعمه ی خوبی میاد...
با دندونهای قفل شده و چفت هم غریدم
+ اسم ماهو رو به زبون کثیفت نیار ه*رزه چشماش درشت شد و بازم خندید
+اوه اوه جناب ماجد می بینم که واقعا عاشق شدید!!
با دست اشاره به ماشینهای پشت سرم و ی
افرادم اشاره کردم بلند فریاد زدم
+بچه ها جمع کنید بریم اینجا قرار نیست خاله بازی کنیم با این دختر...!
بچه ها همه خندیدن میخواستن سوار ماشین شن که انوشا گفت
+ منو دست کم گرفتی جناب ماجد...
و بعد دستشو بالا آورد و در عمارت باز شد آدماش مثل مور و ملخ بیرون ریختن
همونطور که درگیر بودیم گوشیم زنگ خورد...
بهار بود
خواستم رد کنم که حس کردم ممکنه اتفاقی افتاده باشه ...
سریع جواب دادم و گوشی رو گذاشتم کنار گوشم
+ بله بهار بگو؟؟
بهار با صدایی لرزون و بغض آلوده گفت
+ فرزاد آروم باش....
+ بهار میگی چی شده یا قطع؟
با هق هق من من ادامه داد
+ فر...فرزاد ما...ما .... ماهور تَ...تَموم کرده..
با شنیدن این حرف فرو ریختم..
گوشی از دستم افتاد...
عرق سرد روی تنم نشست

همون لحظه یکی هست پشت گلوم رو چسبید اهمیتی ندادم دویدم سمت ماشین و افرادمو تنها گذاشتم تا سمت بیمارستان گاز می دادم ودعا می کردم
اصلا یادم به سوگند و مامان و بقیه نبود
فقط حرفای بهار تو ذهنم می چرخید همش با خودم می گفتم کاش ی شوخی مسخره باشه که تهش باهم بخندیم
کاش ....
هزارتا درد و رنج ذهنمو آروم کردم..
به بیمارستان رسیدم ماشین رو بدون قفل کردن گذاشتم یه گوشه و دویدم سمت پذیرش توی کانتر پذیرش کسی نبود توجهی نکردم دویدم دم آی سی یو که ماهور اونجا بود بهار رو دیدم که نشسته رو زمین و سرشو بین دستاش گرفته و هق میزنه ...
بهار با شنیدن صدای لکنت دار من چرخید سمتم و اشک آلود نگام کرد سریع دوید بغلمو بغلم کرد
+داداش...خودمو نمی بخشم... حرفای من رو ذهنش تاثیر داشت ...
سعی کردم از خودم دورش کنم
نمیدونستم چیکار کنم مخصوصا با این اتفاقی که افتاده بود هنوز تو شوک بودم در آی سی یو باز شد و برانکارد رو بیرون آوردن...

به قلم:**Homa**

1

11,2K23:28

comment 1

#Part_70 +تو دختر همون راهی هستی ؟؟ انوشا با نفرت دوباره سر تکون داد و گ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_71
روی برانکارد..
یه پارچه سفید بود که کمی برجسته بود انگار کسی زیرش بود ولی چی زیرش بود؟؟
ماهور من ؟؟
یا کس دیگه ای؟؟؟ اصلا شاید ماهور به هوش اومده و بردنش بخش ...
سریع به سمتش رفتم و بدون توجه به داد و بیداد دکترها
پارچه رو صورت اون جسم کشیدم..
با صحنه ای که دیدم پاهام سست شد

حس کردم خودمو گم کردم..
به صورت بی روح رنگ پریده ماهور با اون باند پیچی سرش خیلی توی ذوق می زد
با زانو روی زمین فرود اومدم و دکترا ماهِ منو رو بردن...
نمیدونم چقدر گذشته بود همونجا نشسته بودم
ولی بهار اومد سمتمو منو کشید کنار
+داداش خودتو داغون نکن بیا اینور تو رو خدا...
+ همش تقصیر شماست !! من اون زنیکه رو نمی خواستم الان به خاطر شماست که ماهور تو این برزخه... الان من به پدر مادرش چی بگم؟؟؟
خواست چیزی بگه که اهمیت ندادم..
به دفتر بیمارستان رفتم ..
با ورودم دکتر شاد و خندون بلند شد و گفت
+ به به سلام آقای ماجد خوش اومدید ...
با کلافگی رفتم سمتش
+ میخوام باهاتون صحبت کنم ...
+چه صحبتی؟؟ بفرمایید می شنوم.
کلافه نفس کشیدم گفتم
+الان یکی از بیمارای من خارج شد و متاسفانه گفتن...
مکث کردم با نفس عمیقی ادامه دادم
+گفتن فوت کرده میخوام ببینمش ...توی سردخونه...
دکتر شوکه گفت
+ از بستگانتون هستین؟؟
سری به نشانه نه تکون دادم
+ مشکلشون چی بوده ؟؟؟
+خب.....خودکشی کرده....
متاسفانه اینجور افراد چون ممکنه اختلال روانی داشته باشن فقط

اعضای درجه یک خانواده میتونن ببیننشون یعنی اگر خانوادشون اجازه بدن شما میتونید ببینیدش
+این بیمارستان رو رو سرت خراب می کنم یا میزاری برم ببینم یا خودت میدونی...!!!!!
+ شرمنده ام جناب ماجد شما عقلتون رو از دست دادین من همچین اجازه ای رو ندارم...
با کلافگی از اتاقش بیرون زدم دیگه....
نمیدونستم چی بگم مطمئنا هنوز باور نداشتم خارج شدم و گوشیمو گرفتم نمیدونستم باید اول چی بگم شماره وحیدی بابای ماهور رو گرفتم
جواب نداد دوباره زن زنگ زدم سه باره زنگ زدم چهار باره زنگ زدم جواب نداد نمیدونم چندمی بود که زنگ زدم با خوردن بوق سوم جواب داد
+ بفرمایید
آروم سلام کردم از صدای خش دارم متعجب شد
+ جناب وحیدی ماهور خودکشی کرده .....و متاسفانه تموم کرده ...
بغض مردونه ای به سراغم اومد دیگه نتونستم حرف بزنم و سکوت کردم گوشی رو از گوشم فاصله دادم و هق زدم
. صداش رو از اون خط می شنویدم که داشت حرف می زد گوشی آوردمو گوش کردم
+مرده که مرده به من چه ؟؟ من بچه حر*ومی مثل اون رو نمیخوام !!!!
و بعد قطع کرد من موندم و افکار پریشونم...

به قلم:**Homa**

12

7

3

1

1

11,2K23:29

M
comments 24

#71_**Part** روی برانکارد.. یه پارچه سفید بود که کمی برجسته بود انگار کسی زی...

اســـارت‌زیبـآ

تموم شد؟

34

7

3

11,1K23:30

comments 22

مستِ تنِ لختت توی بغلم.

17

2

1

11,2K23:33

comments 2

September 6

بچها بیاید اسم دختر آیندتون که میخواید بزارید بگید

13

1

11,2K04:00

Z
آا

comments 76

کدوم؟؟
برای رمان جدیدمه
خودم یامور رو دوست دارم:)

جانان

مایا

تیدا

تیارا

آلما

پانیا

یامور

20

10

3

2

11,2K04:48

SG

comments 230

You're the beauty of nature

13

2

11,2K22:05

comments 2

September 7

0:25
پایدار

17

1

1

11,2K00:32

comments 17

September 8

محبوبم : 가장 사랑하는

5

2

11,2K02:58

comments 10

سلام قشنگا صبح بخیر

15

1

11,1K10:54

comment 1

بریم برای 2 پارت جدید

16

5

1

1

11,1K10:54

comments 8

#Part_71 روی برانکارد.. یه پارچه سفید بود که کمی برجسته بود انگار کسی زی...

اســـارت‌زیبـآ
Part_72#
اینکه ماهِمنو رو حتی پدرشم قبول نکرد....
اینکه الان نمیدونم باید چیکار کنم....
اینکه ....
بی توجه به اتفاقایی که قراره بیفته دوویدم سمت ماشینم سوار شدم ..
از شهر خارج شدم
سمت شهر ماهور و اینا داشتم به دور و بر نگاه می کردم چقدر همجا غریب بود...
همه جا بدون ماهور غریب بود ...
ماهور ماهی بود که به زندگیم تابید..
دقیقا مثل اسمش بود دختر ماه رو...
دختر زیبایی که شباهتی به ماه داره
لبخندی از این زدم یاد لبخنداش افتادم وقتی خجالت می کشید وقتی می ترسید
همه و همه تو ذهنم بود به خودم اومدم دیدم دم پارکیم که اولین بار ماهور رو بوسیدم تا اینجا خیلی غیر قابل پیش بینی بود حال ماهور خوب بود من اینم...
به من شادی نیومده به فرزاد ماجد شادی نیومده ...
فرزادی که بعد مرگ پدرش شد پدر کل خانوادش شد پدر یه شهر ولی ذره ای برام اهمیتی نداشت..
ماهور الان جایی بود که خیلی قشنگ بود ولی من باید بشینم و این عذاب را تحمل کنم
از ماشین پیاده شدم و وارد پارک شدم دقیقا همون راهو رفتم و به همون نیمکت رسیدم یه دختر و پسر که معلوم بود کم سن هستن

نشسته بودن داشتن باهم حرف میزدن نگاهشون عاشق بود..
نگاهم به دختره افتاد و با لبخند نگاش کردم چهره معصومی داشت و البته معلوم بود عاشقم بود پسر بد نگام کرد که بلند خندیدم پسر عصبانی تر شد و سمتم اومد همونجور که می خندیدم
دیدم قطره اشکی از چشمام فرو ریخت پسر با دیدن اشک من یه قدم عقب رفت و یکم به خودش اومد منتظر نگاهم کردن که سرمو بالا آوردم گفتم
+تا فرصت داری بگو دوسش داری... تا فرصت هست بذار
بِ....بِ(لکنت) بدونه دوسش داری ... وگرنه سرنوشتت عین من میشه
عین منی که الان عشقم سرد خونه‌اس
به نظرت خیلی سردشه ؟؟
پسر که از حرفام پریشون شده بود آروم سمتم اومد
+عمو..... آقا نمیدونم قضیه چیه ولی سعی کن قوی باشی مطمئن باش اونی که دوست داشتی این حال رو برای تو نمیخواد....
لبخندی زدم چقدر این بچه مهربون بود نگاهی به دختر انداختم و گفتم
+ مغرور نباش عشقتو بهش ثابت کن...
چشماش معصوم بود درست مثل ماهور
+من دوست داشتنم رو ازش دریق نمیکنم...من واقعا دوسش دارم:)
از پارک بیرون رفتم
داشتم بی هدف تو شهر می چرخیدم گوشیم زنگ خورد خواستم جواب ندم ولی دیدم رادوینه جوابشو دادم ولی حرف نزدم
+ فرزاد شنیدم چی شده حواست به خودت باشه سوگند و مامان رو نجات دادیم الان توی عمارتیم حواست به خودت باشه پسر تو قوی تر از اینایی.....
پوزخندی زدم و قطع کردم زندگی من..
گوشیم دوباره زنگ خورد... فکر کردم رادوینه

می خواستم جواب ندم ولی چشمم خورد به یه شماره ناشناس جواب دادم که صدای غریبی پیچید تو گوشم صدای زن بود!!!
+ الو آقای فرزاد؟؟؟ آقای ساجدی؟؟
این کی بود؟ دیگه؟
با صدای خشداری لب زدم
+بفرمایید؟؟ شما ؟؟؟
بغضش ترکید شروع کرد به هق هق کردن بین اشکاش با مکث گفت
+ من مادر ماهور هستم.. ماهور حالش خوبه؟؟ یه چیزی شنیدم اصلا دوست ندارم بهش فکر کنم
نمیدونستم جواب این مادر رو چی بدم
دخترش رو دسته گل به من تحویل داد و پر پر تحویل گرفت عجیب جوابی نداشتم بدم مادرش داشت همیشوری گریه می کرد
+ تو رو خدا یچی بگید تو رو خدا بگید که دروغه مامور کجاست چش شده تو رو خدا گوشیو بهش بدید میخوام باهاش حرف بزنم...
نفس عمیقی کشیدم و سکوت کردم بازم نفس عمیقی کشیدم نتونستم بیشتر ازین منتظرش بذارم شرمنده گفتم
+ماهور خودکشی کرد... الان توی....سَ...سَ... سرد خونست...
قشنگ تونستم قیافه شوکه مامانشو از اینجا حس کنم این خیلی درد داره که بهش فکر می کنم
قبل از اینکه قطع کنم گفتم
+ باید برید و تحویلش بگیرید
+ ولی باباش راضی نمیشه تو رو خدا شما یه کاری کنید اصلا من با شما میام منو ببرید پیش ماهورم.. من باید ببینمش که سالمه من میدونم ماهورم زنده است به حس یه مادر اعتماد کنید من میدونم ماهورم هنوز نفس میکشه سرمو پایین انداختم
جدیدا زیاد داشتم خودمو توی خطر میانداختم ولی مهم نبود حتی یه

درصد از این خطر برام مهم نبود چون ... کسی نبود که به خاطرش ادامه بدم کسی که..
با هر لبخندش قلبمو حس می کردم دیگه نیست...
قرار شد با مامان ماهور هماهنگ کنیم که بیام ببرمش سمت شهر تا ماهورو ببینم
"چرا هرکی که باید بمونه میره ؟؟
چرا به هرکی میخوای وابسته شی میره ؟؟
چرا عاشق میشی ؟؟
چرا اصلا وقتی عاشق میشی غرورت زیاد میشه جرات نداری به عشقت اعتراف کنی تو داشتنش؟؟
حریص میشی حتی نفسات به نفساش گره میخوره ولی اگه نباشه نفست قطع نمیشه!! بلکه نفس می کشی ولی با زجر و عذاب و ناراحتی اینو خوب فهمیده بودم"

به قلم:**Homa**

46

11

10

3

2

2

2

1

11,1K11:01

comments 2

فرزاد جذابمون

24

4

3

2972edited 11:06

comments 9

#Part_72 اینکه ماهِمنو رو حتی پدرشم قبول نکرد.... اینکه الان نمیدونم با...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_73
راوی::::::::::
فرزاد بعد از مرگ ماهور حال و روز خوبی نداره. میشینه توی خونه، به یاد اون روزای خوشی که با هم بودن، گوشه چشماش پر از اشکه. با خودشم حرف می‌زنه، انگار که ماهور هنوز کنارش هست.
یک شب، وقتی به خواب میره، خواب ماهور رو میبینه. ماهور بهش میگه
"چرا انقد دیوونه‌ای؟ من همیشه باهاتم، باید ادامه بدی."
فرزاد از خواب میپره و دوباره یاد بحث‌ها و شوخی‌های خودشون میفته. فرزاد، روزمرگی‌اش رو بدون ماهور از سر می‌گذرونه. یاد خاطراتشون، خنده‌ها و دعواهای بی‌مورد، هر روز داغ دلش رو تازه‌تر می‌کنه.
دیوونه بازی‌هاش شروع می‌شه؛ توی خیابان‌ها قدم می‌زنه و صدای خنده‌هاشون رو توی گوشش می‌شنوه. برمی‌گرده به جاهایی که فقط با

هم بودن.
موسیقی که می‌شنوه، یادآور لحظه‌های شیرینشونه. هر نُت، یه تیر به قلبش می‌زنه. می‌خواد جیغ بزنه ولی هیچی نمی‌گه. گاهی از شدت غم، به خیال زنده کردنش دیوونه می‌شه و توی خونه‌ش هر چی پیدا می‌کنه؛ از عکس‌ها گرفته تا وسایل، رو به هم می‌ریزه.
فرزاد می‌دونه که هیچ راهی برای برگشتن نیست. تنهایی و غم به جاهایی می‌بره‌اش که حتی تصورشم نمی‌کرد. دیوونه بازی‌هاش به شکل‌های عجیبی درمیاد؛ شب‌ها تا صبح بیدار می‌مونه و با سایه‌هاش حرف می‌زنه.
در نهایت، همه جا براش غریبه می‌شه. جز درد، هیچ چیزی نمی‌مونه؛ و در این دیوونه‌بازی، فرزاد فقط به یاد ماهور زندگی می‌کنه. فراق سنگینی که هیچ وقت از دوشش برداشته نمی‌شه.
فرزاد روی پشت بام نشسته دقیقا همون بامی که ماهور ازش پرت شد آسمان شب تاریک و پرستاره است، اما در دلش فقط تاریکی و خشم وجود دارد.
برگشت تو اتاق ماهور
اینه ای که روزی ماهور در آن خودش رو نگاه می‌کرد خورد کرد
شیشه‌های شکسته دورش پراکنده‌اند و خون‌های روی دستانش نشان از عصبانیت و ناامیدی‌اش دارد.
او به یاد ماهور لحظات خوشی که با هم داشتند، می‌افتد. تصاویر خجالت‌بار و دردناک ماهور در ذهنش می‌چرخد و تمام خاطرات شیرینشان در کنار هم به یادش می‌آید.
فرزاد از روی احساس گناه و عدم توانایی در نجات ماهور، به شکاف عمیق احساس خودش پی می‌برد. او هر بار که به لب این بام می‌رسد، یاد آن روز لعنتی می‌افتد. خودکشی ماهور روح او را خراشیده، و او امیدوار بود که بتواند از این زخم‌ها فرار کند.

با صدای بلند فریاد می‌زند:
"چرا؟ چرا نتونستم نجاتت بدم؟" او حس می‌کند که همه چیز در اطرافش خراب شده و هیچ چیز دیگر ارزش ندارد.
فرزاد بارها با مشت به دیوار می‌کوبد و احساساتی ویرانگر در دالم به اوج می‌رسد. در آن لحظه، او تنها چیزی که می‌تواند بکند، غرق شدن در احساسات خود و یادآوری دوستی قدیمی‌اش است.
ساعت‌ها به تنهایی
همه‌چیز در او انباشته شده، و او فقط به یاد ماهور و خجالت‌هایش به خود می‌پیچد و نمی‌داند روز آینده چه خواهد شد.

به قلم:**Homa**

54

14

10

4

4

4

2

11,1K11:06

comments 7

#Part_73 راوی:::::::::: فرزاد بعد از مرگ ماهور حال و روز خوبی نداره. میش...

اســارت‌زیبـآ
لذت ببرید

35

1

1

1

11K11:08

comments 42

رمان قاتل سیاه

ژانر:جنایی_معمایی_مافیایی_راز آلود_هیجانی_عاشقانه

خلاصه

او به دلیل برخی از افکارش دست به کارهایی زد که اوایل آن، احساس خطر میکرد!
اما کم کم آن کارها باعث شادی و خوشحالی او شد، و تاثیر بسیار زیادی روی روح و روان او گذاشت.
یجورایی باعث شده بود که، او دیوانه ای زنجیره ای بشود.
با گذر زمان به مشهوریت خاصی رسید.
جوری که هرجا اسمش می‌آمد باعث ترس، دلهره و استرس افراد میشد.
آن شخص از ترس تغذیه می‌کرد و این باعث شادی و خنده او میشد.

اما بعضی افراد به شدت نترس و شجاع بودند و او را مورد تمسخر خودشان قرار میدادند.
که این موضوع دخترک را مجبور میکرد، با آن افراد دوئلی مخفیانه و بدون خبر به آنها برقرار کند.

#معرفی_رمان

https://t.me/the_murderer_black_14

22

3

31,2K12:14

comment 1

رمان قاتل سیاه ژانر:جنایی_معمایی_مافیایی_راز آلود_هیجانی_عاشقانه
خلاصه...

اســارت‌زیبـآ
۳۰۰ تایی بشه پارت های جدید

16

1

11,1K12:14

comments 11

0:13
چه گناهی ؟
تو مرا تنگ در آغوش بگیر ...
تنِ تو ،
عینِ بهشت است
جهنم با من ...

10

21,1K12:27

comment 1

همه جات بوسیدنیه دلبر
حتی اون...
[مویرگ های کوچیک پشت پلکت]

11

1

1

1

11,4K13:35

comment 1

September 9

سلام قشنگا:)

16

1

1

11,2K14:38

comment 1

بریم برای دوپارت جدید

16

3

1

11,1K14:38

comment 1

#Part_73 راوی:::::::::: فرزاد بعد از مرگ ماهور حال و روز خوبی نداره. میش...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_74
فرزاد::::::::::::
یک هفتست که ماهِ من پیشم نبود
یک هفتست که ماه من تنها و بی کس توی سرد خونست...
دخترم... هنوز باور ندارم به نبودت بیا ....
و بهشون ثابت کن تو اونجایی صدای ماهور تو گوشم پیچید صدای مظلومش وقتی گفت
" خدافظ عشق نامردم" کل وجودم سر شد نگاهی به دستام انداختم از اثر کوبیدن شیشه ها دستم زخمی بود...

ولی زخم دل ماهور چطور؟؟؟
مادرش نمیتونست بیاد
پدرش می گفت بچه ای نداره که بخواد تحویلش بگیره مونده بود
خودش تنها دوست داشتم سرمایی که تو اونو تو خودش نگه داشت
وجود من باشه ولی نمی شد
یک هفتست که رویایی برام نمونده شبابی دارم مست می کنم فرار می کنم به یاد ماهور شهرا رو میچرخم
مامان سعی داشت آرومم کنه
بهار سعی داشت آرومم کنه
ولی نمی شد نمیتونستم غمش برای من سنگین بود..
یاد روح بزرگ دخترم افتادم ....
وقتی مامان بیمارستان بود گفت بریم ببینیمش ولی الان مامان وقتی میگم ماهور سردخونست میگه خب نامزدت اینجاست چند بار خواستم به مامان حمله کنم ولی بچه ها نذاشت من دیگه نمیتونستم سرمو بذارم پاشو گریه کنم ولی اگر ماهور بود مطمئنن میذاشت..
اصلا چرا من خودمو نکشم؟؟
چرا من خودمو خلاص نکنم ؟؟
چرا من نرم پیش ماهورم؟؟
نفس زحمت کشیدم و به این فکر کردم چقدر راه قشنگی میشه ها...
منم خودمو بکشم دوتا عشق ناکام...
هیستریک خندیدم و قه‌قهه زدم
صدای یکی از بچه ها رو شنیدم که داشت در می زد
هومی کردم که خودش درو باز کرد اومد رامین بود
+رئیس مشکل بزرگی داریم!!!!
+ هر مشکلی هست خودت و حلش کن یعنی تو از طرف من شخص داری یعنی تو جانشین منی خودت حلش کنی..

+ ولی آخه نمی....
+ حرفی نباشه رو حر رو حرف من نزن
سری تکون داد خارج شد توی همون حالت دستامو باز کردم روی تخت افتادم
صدایی از گوشی بلند شد بی توجه خواستم قطع کنم ولی اشتباهی جواب دادم صدای زنی تو گوشم پیچید صدای این زن خیلی آشنا بود...
این صدا رو کجاشنیده بودم ؟؟
+الو سلام جناب ماجد خوبی؟؟
جوابی ندادم
+اوه الان فکر کنم حالت خیلی داغونه ها دختر کوچولوت مرده نه...
دیدی برا من کاری نداره دیدی گفتم راحت میتونم بکشمش؟؟
بازم سکوت کردم و شوکه به حرفاش گوش کردم
+حالا اگر شاید خواستی دوباره دختره رو ببینی فیلمی که برات ارسال شده رو یه دقیقه چک کن شاید برات خوب باشه
و بعد قطع کرد این داشت چی می گفت؟؟؟
یعنی چی ؟؟
سریع وارد برنامه شدم و چک کردم از همون شمار ناشناس یه فیلم ارسال شده بود
مدت زمان فیلم خیلی بالا بود
وایسادم تا دانلود شه به وسطاش رسیده بود که قطع شد و خواست از اول دانلود شه با عصبانیت گوشیشو فشار دادم ولی منتظر موندم تو دانلود بشه
بالاخره دانلود شد فیلم رو باز کردم اولش یه صحنه سیاهی بود بعد گرفت روی دیوار دیوار خونی بود صداشو شنیدم که می گفت
+ آقای ماجد این شما یه سوپرایز قشنگتون..
بعد حرفش تموم شدن هر دوربینو چرخوند به سمت کسی دستاش

بسته بود و سرش پایین آویزون بود

به قلم:**Homa**

49

13

10

11,3K14:39

Z
comments 13

ببخشید برای پارت 75 تاخیر به وجود اومد

13

2

11,2K17:56

comment 1

0:06
ماهور

25

3

2

1

11,3K17:58

comment 1

#Part_74 فرزاد:::::::::::::: یک هفتست که ماهِ من پیشم نبود یک هفتست که م...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_75
نمیتونستم ببینم کیه ولی صحنه دوربین چرخوند سمت دور و بر چندتا از افرادم اونجا بودن به علاوه صمد
+خب گل سرسبد .... جناب فرزاد ماجد ماهور بود اسمش آره ماهور بود رسیدیم به ماهورجون.
رفت وارد یه اتاق شد
دوربین روی زمین بود
دوربین رو گرفت بالا و صندلی رو نشون داد ...
کل تنم سر شد و فرو ریخت.....
ماهور روی اون صندلی بسته شده بود با رنگی پریده ذهنی خاموش و بیهوش
سرش بسته شده بود
+جناب ماجد شاید جنازش باشه شاید این قدیمی باشه ولی خوشگله نه ؟؟؟
بلافاصله فیلم تموم شد و همون لحظه فیلم حذف شد من مونده بودم پر از شوک و ناراحتی سریع در اتاق رو باز کردم و از پله ها پایین رفتم رادوین و بقیه توی پله نشسته بودن با همون حال پریشون سمت رادوین رفتم رادوین سرشو از توی روزنامه درآورد به من نگاه کرد

+چی شده پسر ؟؟
+رادوین ما...ما..ماهور زنده ست ...
همه از شنیدن صدای من شوک زده شدن
+یعنی چی که ماهور زنده ست.؟ چی داری میگی فرزاد؟؟
+الان یکی فیلمشو برام فرستاد..
صدامو بلندتر کردم با عصبانیت داد زدم
+ میگم ماهور زنده ست!
رادوین نگاه انداخت و گفت
+یعنی چی چی میگی؟
این دختر اَنوشا فیلم ماهور رو برام فرستاد ماهور رو بسته بودن نمیدونم ...
+باید بریم توی سردخونه.
+ میگم ماهور زندست...!!!
+ اکی اکی پسر فقط میخوایم بریم از بیمارستان آمار بگیریم..
سری تکون دادن با همون وضعیت به ماشین هست
وارد ماشین شدیم و گاز دادیم سمت بیمارستانی که ماهور اونجا بود از ورودی بیمارستان مثل دیوونه ها رد شدم و به پذیرش رفتم
+ باید برم سردخونه ...
یعنی چی آقا شما اجازه ای ندارید ..
رادوین اومد خواست حرف بزنه که دستمو روی شونش گذاشتم ساکت شد
+اصلا میدونی من کیم؟؟ من صاحب این شهر و کل بیمارستان هستم.!
فرزاد ماجد یا میذاری برم یا این بیمارستان رو سرت خراب می کنم!!!!!
دختر با تعجب سریح تکون داد و گفت
+ همراهم بیاید .
ما رو برد سمت سردخونه

در سردخونه رو وا کرد که با خوردن سرما به بدنم ناگهان به خودم لرزیدم وارد اتاق شدیم
+ خب میخواید چیکار کنید اینجا سردخونه خصوصیه و بیمار شما اینجاست رادوین زودتر از من جنبید و گفت
+میخوایم ببینیمش...
پرستار سر تکون داد و به سمت ته سالن رفت یه کشویی بیرون کشید سرشو پایین آورد
با دو دویدم سمتش که شوکه نگام کرد
+نی....نین..نیستش... بیمار شما نیستش اینجا باید باشه
من و رادوین همزمان به هم نگاه کردیم رادوین سری تکون داد و با هم از اونجا خارج شدیم و پرستار شوکه شده رو تنها گذاشتیم

به قلم:**Homa**

1

11,4K17:58

𝒩
comments 10

#Part_75 نمیتونستم ببینم کیه ولی صحنه دوربین چرخوند سمت دور و بر چندتا از...

اســارت‌زیبـآ
پراتون نرخت

45

8

5

4

2

11,3K17:59

comments 22

September 10

تو هر جا بری همه‌ی راه‌های من فقط به تو منتهی میشه...

13

2

11,4K00:25

comment 1

باید یکی باشه که بدون غرور دوستت داشته باشه؛
اونقدر صمیمی که هیچوقت ترس از دست دادنشو نداشته باشی؛
یه نفر که تورو بلد باشه؛
یه نفر که بدون توضیح بفهمه، این همه بی‌قراری دست خودت نیست؛
یه نفر که غرور خاموش تورو عشق معنی کنه، نه چیز دیگه ای!

16

2

21,3K10:30

comment 1

"لشکریان شیطان"

ژانر: فانتزی، معمایی، عاشقانه، ترسناک

- جهنم را از تو و پیروانت پر خواهم کرد!

《مارتین جنی که تمام خانواده‌اش به دست عفریت کشته شده‌اند و او مجبور به اطاعت است زیرا، تنها کسی که در آن جهنم برایش مانده اسیر دست شیطان است.
عفریت یا همان شیطان به مارتین دستوری می‌دهد خلاف قوانین خلقت! و مارتین مجبور به اجرای دستور است ولی اتفاقاتی می‌افتد که هضمش برای مارتین غیر قابل تحمل است》

#معرفی_رمان

https://t.me/+Ub5CfJrRqetlZDc0

11

11,5K11:45

comments 2

0:12
-

16

3

21,4K17:47

comments 12

September 11

تو رابطه فقط گفتن دوستت دارم و مهربون بودن کافی نیست
باید سواد رابطه داشته باشی،
علت هر رفتارشو بدونی، وقتی سرد میشه یا وقتی عصبیه بدونی چیکار کنی!
بیا اینجا سواد رابطت رو بالا ببر:

8

2

2

11,3K12:29

comment 1

اینو واست فرستادم که بدونی تو این ساعت وقتی مشغول زندگی و کارتی
من بهت فکر میکنم

11

2

21,6K16:27

comments 3

September 12

جهت خرید vip اسارت زیبا به
Homaar_4@
پیام بدین

9

1

11,4K11:16

comments 4

hayatımın tatlılığı : شیرینی زندگیمی

8

2

11,4K12:19

comments 16

September 14

سلام قشنکا بریم برای پارت جدید

15

1

1

11,1K10:24

comment 1

#Part_75 نمیتونستم ببینم کیه ولی صحنه دوربین چرخوند سمت دور و بر چندتا از...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_76
با رادوین به سمت ماشین رفتیم در جلو رو وا کردم و نشستم در شاگرد رو باز کرد و نشست
+ خب الان باید چیکار کنیم؟
پوف کلافه کشیدم و سرمو آروم به فرمون کوبیدم
+ نمیدونم
گوشیمو درآوردم و همون شماره ای که بام تماس گرفته بود رو گرفتم بعددوتا بوف جواب داد صدای الو شاداب آنوشا توی گوشم پیچید و منتظر موند قبل از اینکه من حرف بزنم رادوین گوشی رو گرفت و کشید و گفت

+چی میخوای و چقدر میخوای در ازاش که ماهور رو بدی؟؟
نمیدونم چی بهش گفت ولی رادوین گفت
+ اوکیه !!کجا ماهور رو ببینیم؟؟
بازم نمیدونم چی گفت که خداحافظی کرد و قطع کرد
+چی شد چی خواست؟؟
+ مهم نیست بار جدید دختر رو بده بهش تا بره....
مهم نیست؟؟؟ اصلا لازم نبود بگه چون واقعا هیچی برام از جون ماهور مهمتر نبود
+ خب الان کجا بریم؟؟
+ برو میدونم کجاست !!
سری تکون دادم و با هم از محوطه بیمارستان با ماشین خارج شدیم به وسط شهر که رسیدیم رادوین گفت
+ پیاده شو تا من بشینم.
سری تکون دادم و پیاده شدم بلافاصله بعد از پیاده شدنم اومد نشست و من اون طرف سوار شدم
از دروازه شهر خارج شد نگهبان نمی خواست اجازه ورود بده که من دست تکون دادم و در رو باز کرد خارج شدین به سمت باغ سنگی پشت لار رفت یعنی باغ سنگی پایگاهشونه؟؟
عجب !!
سکوتی تو ماشین بین من و رادوین برقرار شد به دروازه اون عمارت که رسید گفت
+ اوکیه رسیدیم.
به خودم اومدم رو به رادوین گفتم
+ما تنها اومدیم اگر اینا زیاد باشن چی؟؟
بی تفاوت شونه ای تکون داد و گفت
+مهم نیست ما که داریم بار جدیدرو بهشون میدیم

زنگ باغ سنگی رو زدیم صدای آشنای اَنوشا پیچید توی گوشم
+ بله اومدید؟؟
و بعد با صدای کلیکی در باز شد
از محوطه باغ سنگی گذشتیم اینجا رو می شناختم خیلی قدیم تر با وقتی با راهی همکار بودم زیاد میومدم و می رفتم وارد سالن بزرگ عمارت سنگی شدیم اَنوشا بود که تک و تنها پاهاشو روی هم انداخته بود و توی سالن نشسته بود دست زد و گفت
+ براوو و براوو آفرین آقایون تنها اومدید الان چه چیزی هست که ثابت کنه بار جدیدو دارید می دید به من؟؟
رادوین جلوتر از من راه افتاد و گفت

به قلم:**Homa**

55

9

3

1

11,2K10:25

comment 1

#Part_76 با رادوین به سمت ماشین رفتیم در جلو رو وا کردم و نشستم در شاگرد...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_77
+بارها هماهنگ می کنم که فردا به جای عمارت ما بفرستن عمارت شما اگر میخوای گوشی و شماره خصوصی رو هم میدم با خودت هماهنگ کنن
+نوچ کافی نیست تضمین بیشتر میخوام
این بار من گفتم
+چه تضمینی میخوای؟؟
+یکیتون باید برای تضمین پیش من بمونه! چه حالا زندانی چه مهمون..
منو رادوین همزمان به هم نگاه کردین سری به نشونه اطمینان تکون داد و گفت
+ من می مونم ..
آروم سریع تکون دادم از آنوشا بلند خندید و گفت
+اوه چه فداکارانه !! حالا کدومتون میخواید دختره رو ببینید ؟؟
سریع جلوتر حرکت کردم
+جناب عاشق پیشه دنبال من بیاید
از سمت سالن به سمت زیر پله ها رفت قسمت سره زیر پله ها یه در کوچیک داشت که باید خم می شدی واردش می شدی وارد شدیم دقیقا

زمانی که وارد شدیم راه بزرگ شد و بلند شدیم یه راهروی تنگ و سنگی بود وارد راهرو شدیم ته راه ها رو آدمام رو بسته بودن همراه با یه در اتاق که مطمئن بودم ماهور اونجاست
+ الان آدمای منومیخوای چیکار کنی ؟؟
+فردا همراه با اون پسره می فرستم بیان
سری تکون دادن وارد اتاق شدیم از روی کلید در اتاق رو باز کرد و وارد شد
با دیدن صحنه روبروم شوکه شدم ماهور رنگ پریده آویزون صندلی و بیهوش
با نفرت نگاهی به انوشا انداختم و سمت ماهور دوییدم بدن سردش اول از همه خودنمایی می کرد سریع از روی صندلی برش داشتم و طنابا رو وا کردم از اتاق دویدم به در کوچیک رسیدم خم شدم و وارد سالن شدم رادوین با دیدن حال نگران من گفت
+ ببخشید داداش نمیتونم بیام خودت برو...
سر تکون دادم و دویدم بیرون سمت ماشین رفتم ماهو رو توی ماشین گذاشتم و گاز دادم سمت بیمارستان با اون وضعیت سر شکستشو بدن شکستش با اون خودکشی که اون کرد دیگه نمیتونم ریسک کنم و ببرمش خونه مستقیم به سمت بیمارستان رفتم و اتاق دکتری که بود از اونجا برانکارد برداشتم برانکارد دکتر بودم ودر اتاق که دکتر بیرون اومد
+چی شده چی شده؟
+دکتر بیا ماهور رو آوردم.
با تعجب نگاه کرد
+ مگه... مگه مگه فوت نکرده بود ؟
+نه بیا حالش بده !!
دوید سمتش و بردنش اتاق معاینه نمیدونم چقدر گذشته بود ولی همونجوری لش توی بیمارستان بودم دکتر از در اتاق می اومد با لبخند

رو به من گفت
+ تبریک میگم پسرم ماهور خانم زنده است دختر قوی ایه تحمل کرده تا اینجا تنها مشکلش اینه که چند ساعت دیگه به هوش میاد و ممکنه چنجای بدنش شکستگی داشته با و اینکه.... بعد مرخصی حتما باید بره پیش روانشناسی بعد یه سری توضیحات لازم رفت برانکارت رو از اتاق بیرون آوردن برخلاف دفعه قبل پارچه سفیدی روی ماهورم نینداخته بودن به سمت بخش بردنش آروم پشت سرش رفتم رو پرستار گفتم
+ میتونم ببینمش؟؟
دکتر بیاد چکش کنه چند دقیقه دیگه میتونید
اتفاقا سریع افتاد ماهور رو بردن بخش پرستارا دکترا پراکنده شدن و من کنار ماهور نشسته بودم بهش خیره شدم میتونم بگم مردم و زنده شدم تا زنده بودن این دختر رو دیدم به خودم می گفتم اگر یه بار دیگه ببینش مطمئنا عشقم بهش اعتراف می کنم ولی الان که روبرومه بازم سخت شده برام من به هرکی گفتم دوسش دارم به هرکی وابسته شدم رفته امیدوارم ماهور اینجوری نباشه به خودم اومدم..
تا الان من اینجوری بودم با نامزدم آشناش کردم دروغ بهش سرهم کردم و غیر
همونطور که تو فکر بودم به صورت معصوم ماهور زل زدم حس کردم پلک هاش تکون خورد واقعا پلک هاش تکون خورد..
خدای من
آروم دستشو نوازش کردم و باهاش حرف زدم
+ماهور؟؟ ماهور؟؟
جوابی نداد همون تو خیره بهش بودم که چشاش ناگهانی باز شد و به دور و پر نگاه کرد نفس عمیقی کشید
اول از همه نگاهی به من انداخت آروم گفت
+ نذاشتی بمیرم نه ؟؟

و بعد هیستریک بار شروع کرد به داد زدن
+ چرا نمیذارید من بمیرم ولم کنید نه از عشق دیدم نه از خانواده بذارید برم بذارید راحت کنم خودم و دقیقا چرا نجاتم می دید؟؟
برام عجیب بود بعد یک هفته و نیم به هوش اومدن اولین چیزی که یادش اومده این بود این بود که نمرده
+ ماهور آروم باش به صورت قرمز و سرخش خیلی صورت مطمئن بودم الان حالش بد میشه دویدم از اتاق بیرون و رو فریاد پرستار صدا کردم
پرستار با نگرانی
سمتم اومد و گفت
+ چی شده؟
+ حالش بد شده
پرستا سر تکون داد و با عجله سمت اتاق دکتر رفت من برگشتم تو اتاقو به ماهور نگاه کردم نفس نفس می کشید نفساش تنگ بود و یکی در میاد صورتش قرمز شده بود و رنگش به زردی می زد

به قلم:**Homa**

59

14

2

1

1

1

11,3K10:26

comments 4

#Part_77 +بارها هماهنگ می کنم که فردا به جای عمارت ما بفرستن عمارت شما ا...

اســـارت‌زیبـآ
اونایی که باور کردن ماهور مرده رو خیلی دوست دارم>>

30

25

18

8

7

7

6

5

11,2K12:55

comments 31

September 16

0:26

5

3

21K15:11

comment 1

0:11

.

5

2

1

11,1K15:12

comment 1

(:

794922:33

comment 1

0:12
دلتنگے هایم
فقط در کمپِ
" آغوشِ تو "
ترک مے شوند :)

6

2

296422:33

comment 1

0:08
عاشق شدن یه حس جادوییه(:

6

2

11,1K22:49

comments 6

September 17

سلاممم

10

2

11K11:46

comment 1

دو پارت جدید داریممم

9

2

2

196611:46

comment 1

#Part_77 +بارها هماهنگ می کنم که فردا به جای عمارت ما بفرستن عمارت شما ا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_78
+ماهور آروم باش لطفا با این وضعیت دستت نمیتونی تحرک و عصبانیتو تحمل کنی....
دستم رو روی دستش گذاشتم که با قدرت دستمو پس زد دستش شکسته بود!!!
چه‌جوری دستشو بلند کرد؟؟
ماهور بدون توجه به حرف من تقلا می کرد و خودش اینور اونر می کوبید و داد می زد
نمیدونم چقدر زمان گذشته بود ولی دکتر وارد اتاق شد
+آروم خانم کوچولو این چه وضعیه برای خودت ساختی؟. تازه هم مرگ برگشتی!!
با نفرت خیره شد به چشمای دکتر
+ من می خواستم بمیرم !!!شما نجاتم دادین
دکتر شوکه سری تکون داد و سمتش اومد ماهور رو همونجور تقلا می کرد
پرستار آروم باهاش حرف زد و سرشو به سمت خودش چرخوند همون موقع دکتر آرام بخش وارد بازوش کرد ماهور سری سرش و چرخوند و به سرنگی نگاه کرد

+ازتون متنفرم...
و بعد بی حال و از حال رفته شد
با حال پریشون و نگران کنارش نشستم دکتر سری تکون داد و پوفی کشید
+وضیعتش از چیزی که فکر می کردمم بدتره حتما باید پیش یه روانپزشک ببریدش.
سری تکون بدم که دکتر رفت
برای شب هیچی نخوردم و همون که کنار ماهور روی صندلی خوابیدم
با حس تکون خوردن صندلی بیدار شدم با وحشت بلند شدم و اینور من نگاه کردم و گارد گرفتم ولی با دیدن پرستار که داشت سرم ماهور رو عوض می کرد نفس عمیقی کشیدم
+ببخشید اگر بیدار شدید مجبور بودم سرمش رو عوض کنم!!
سری تکون دادم و کلافه توی اتاق قدم زدم الان با این وضعیت ماهور چیکار کنم؟
پاهای شکسته . دنده ی شکسته . سر شکسته
این دختر هیچی ازش نمونده بود..
عذاب وجدان لعنتی سراغم اومد
تو سرم جمله آخرش و ویسه وصیت‌نامه اش پلی شد
همه و همه غرورمو له می کرد تا ازش معذرت خواهی کنم و به عشقم اعتراف کنم..
کی گفته که عشق بیاد غروری نمیمونه ؟؟
اتفاقا غرور بیشتر میشه تا ثابت کنی تو مغروری و تو قرار نیست بهش اعتراف کنی دوسش داری غرور چیز مزخرفیه به همه آسیب میزنه
نفهمیدم پرستار کی رفت
کی چرخیدمو به ماهور نگاه کردم چشمای خوشرنگ‌ش باز بود و به مم خیره بود

+الان حتما میخوای مسخرم کنی که به عشقم بیشت اعتراف کردم الان حتما میخوای بیشتر تحقیرم کنی ولی اینو بدون من احمقم که هنوزم دوست دارم:)
لبخند تلخی زد و بازم بهم خیره شد این دختر خودِ خدا بود
با اون همه کاری که باهاش کردم با اینکه باعث شدم تا لب مرگ بره ولی بازم الان داشت این کارا رو می کردم با لبخند و غرورم به سمتش رفتم دستمو کنار گردنش سمت چپش گذاشتم و رو صورتش خم شدم
+ بهتره بدونی منم یه حس هایی بهت دارم دختر کوچولوم..
بعد تموم شدن حرفم بوسه نرمی به لبش زدن خواستم جدا شم که نرمی لبهاش وسوسه ام کرد تا ادامه بدم
ولی طبق انتظارم پیش نرفت از دید گاز بیشتر شد میتونم بگم قشنگ توی صورت همدیگه بودیم

به قلم:**Homa**

43

9

4

3

1

11K11:48

comment 1

#Part_78 +ماهور آروم باش لطفا با این وضعیت دستت نمیتونی تحرک و عصبانیتو ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_78
یه دستم روی گردنش نوازش بار حرکت می کرد و یه دستم از زیر لباسش رد شد و شکمشو نوازش کردم دستم از نوازش پوست نرم ماهور سر شد همونجور که صدای ما تو کل اتاق پیچیده بود از لب هاش جدا شدم و زبونم رو روی گردنش کشیدم
مک محکمی به پوست سفیدش زدم که آهی کشید
مطمئنم کبود میشه
دستم از زیر شکمش رد شد و به سمت بالاتر بردم که آی بلندش در اومد
سریع ازش جدا شدم بهش نگاه کردم خنده ی ملوسی کرد و گفت
+چی شد ترسیدی؟؟ چیزی نبود که یادت رفته دنده هام خرد شده ؟؟
آه خستهای کشیدم و دور شدم
+تمام تلاشت همین بود جناب فرزاد؟؟ همین با یه دنده پشیمون

شدی؟؟
و بعد بلند خندید از خندهاش منم خندم گرفت این دختر چقدر شیرین می خندید همونطور کنارش نشستم و دستشو گرفتم روی دستشو با شست دستم نوازش می کردم هرچی از شیرینی این دختر می گفتم کم بود چه عصبانی چی شد خودشو تو دل جا می کرد
+ کی مرخص میشم؟؟
ماهور اینو پرسید و سوالی بهم نگاه کرد
نمیدونستم چی بگم
+ هنوز با دکترات حرف نزدم معلوم نیست اول باید ببینیم تکلیف شکستگیات چی میشه!!
سری تکون داد و به گوشه ای خیره شد و من به اون خیره شدم نمیدونم چقدر گذشته بود ولی از خیره شدن به دیوار خسته شد و به من نگاه کرد ولی به خودم که نباید دروغ می گفتم من همچنان می خواستم نگاهش کنم بعد از نگاه کردنش سیر نشده بودم
+ به چی اینجوری نگاه می کنی؟؟
خیلی رو راست گفتم
+ به تو!!
خندید و سرشو تکون داد
+تو به چی فکر می کردی؟؟
+ به آینده ... به اینکه دفعه بعدی قراره کی بمیرم:)
با شنیدن این حرفش اخم غلیظی کردم و بهش نگاه کردم
+دفعه ی بعد این حرف از دهنت بیرون بیاد از دهنت که هیچ.. فکری از ذهنتم بگذره خودم می کشمت!!!!! دیگه نمیخواد خود خوتو بکشی
با تعجب نگام کرد ابروهاش بالا پرید و فرزادی زمزمه کرد همونطور با عصبانیت نگاش کردم با دیدن قیافه تعجب کردش خندیدم و اخمم و ظریف تر کردم

+ همین که گفتم این بار که احمقانه به سرت بزنه خودم میکشمت
ماهو با چشمای گشاد شده و تعجب زده بهم خیره بود خودمم از حرفم خندم گرفته بود اگه بخوای خودتو بکشی خودم می کشمت ولی به روی خودم نیاوردم و قیافه جدیم‌رو حفظ کردم
+من ... ام.... من.. یه صحنه هایی یادمه مثل فکر کنم یه اتاق به هوش اومدم یکی دستامو بسته بود ...اینا توهم بوده؟؟
اوه پس یادش بود
+متاسفانه توهم نبود شما یک هفته و نیم بیهوش بودی!!
+ چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟
+ بله خانم محترم من مردم و زنده شدم!!
+ چی داری میگی یک هفته و نیم من کجا بودم ؟؟؟
شروع کردم به تعریف ماجرا
از زمانی که از اتاق خارجش کردن تا زمانی که اَنوشا فیلمشو برام فرستاد ماهور تو فکر بود
+ یعنی جدی من مرگو تجربه کردما
باز جدی نگاش کردم که سکوت کرد
+انقدر اون موقع در مورد مرگ قشنگ صحبت کردی که منم تصمیم داشتم بیام پیشت شانس آوردی پیدات کردم وگرنه منم الان پیشت بودم!!
تک خنده ای کردم گفتم
+ اوه عجب بهشتی یه دیو مافیا و یه فرشته
از حرفش خندیدم
ماهور::::::::::::::
ماه ها پشت هم می گذشت نمیدونم چقدر گذشته بود ولی انقدری گذشته بود که من استخونام جوش بخوره کاملا سرپا بشم و فرزاد تمرین‌های جدیدمو شروع کنه

به قول خودش خطرناکه که یه دختر بی دفاع اینجا باشه تو این مدت با خانوادش آشنا شدم سوگند خودش نامزدیو به هم زد و برگشت
شهرشون مامان فرزاد و بهار به خوبی باهام رفتار می کردم جوری که انگار واقعا من عروسشونم...
چه رویای قشنگی بود ...
فکر کن بشم عروس خانواده ماجد ها
دلم برا مامان بابا تنگ شده بود فرزاد میگه موقعی که خبر دادن من فوت کردم نگین اومد اینجا پنج شش روز موند ولی خب چون حالش بد بود و دانشگاه داشت برگشت
هنوز خبر نداره که من اینجام هنوز فکر میکنه که من مردم از این ناراحت میشم که ذره ای برای خانوادم اهمیت نداشتم که حتی بیان جنازه منو تحویل بگیرن

به قلم:**Homa**

Part_79#

ولی هرچی اونا برام کم گذاشتن فرزاد داره جبران میکنه
این قرار نبود بشه یه داستان عشقی ولی شد شروع زندگی من شاید شیرین نبود ولی مطمئنا پایانش شیرینه توی اتاقم نشسته بودم و تو دفترچه ای که تازگی برای خودم آماده کرده بودم اتفاقامو و حرفای دلمو می نوشتم تقی به درخورد که سریع دفتر رو بستم با گفتن بیا تو حفظ ظاهر کردم فرزاد در رو باز کرد و اومد تو
+خب بچه چه خبر وقت تمرینه بفرما بیا ..
+آی تو رو خدا جون من بیخیال امروزو استراحت کنم خستم
+ باشه تمرین نکن.. بغل بابایی رو نمیدی؟؟:)

با این حرفش خندیدم و دوویدم بغلش محکم بغلم کرد و سرشو توی موهام فرو کرد
و نفس عمیق کشید منم متقابل همین کار رو کردم ولی به جای موهاش سرمو و گردنش شروع کردم یه ذره شیطونی که بد نبود !
بود؟
آروم زبونمو روی گردنش کشیدم
+ت*خم سگ نکن ..صحنه بی نام*وسی ایجاد نکن
خندیدم و از بغلش بیرون اومدم
+خب چیکار کنیم؟؟
+ نمیدونم تمرین که نمیخوای بکنی میای بریم سر بار؟
+بار چی؟؟
+ بار دخترای جدید رسید و خب از قضا بار قبلی و به خاطر نجات خانم به فنا دادم ولی حواسم به این یکی باشه هنوز انوشا نمیدونه ولی این بار بزرگتره حاضر شو تا من بیام سری تکون دادم سمت کمدم رفتم همون لحظه از اتاق خارج شد به تازگی با فرزاد رفته بودم و لباس هایی خریده بودم در کمد رو وا کردم و به داخل نگاه کردم یه لباس پیرهن بلند مشکی که آستیناشم بلند بود و روی یقش سه تا دکمه داشته برداشتم حالت قشنگی داشت عین ساتن
با یه ساپورت براق
بلندی پیرهن تا روی ساق پام بود تصمیم گرفتم کتونیای لژ دارمو بپوشم و اونا روهم از توی طبقات برداشتم سریع حاضر شدم و موندم توی اتاق تصمیم گرفتم یکم آرایش کنم یه خط چشم بلند گربه ای کشیدم با یه ریمل بعد یه رژ خیلی قرمزم زدم که به صورت خیلی میومد همچنین به لباسم چون ترکیب مشکی و قرمز بود.....
از در اتاق بیرون رفتم که به کسی خوردم فهمیدم تو سینه فرزاد فرو رفتم سرم بالا وردم و نگاه کردم

به سر تا پام نگاه کرد به صورتم که رسید اخم عمیقی توی صورتش پدیدار شد
+این چه رژی زدی نمیخوایم بریم بیرون بچرخیم که !! داریم میریم سر بار اونجا فقط من نیستم آدمهای کثیفم هستن
دوست داشتم باهاش لج کنم
× همینی که هست همینو زدم.
+ ماهور برو پاکش کن
نوچی کردم و خواستم راهم برم دستمو گرفت و کشید به صورتم نگاه کردم حس کردم مثل این رمان هایی که میخوندم قراره خم شه خودش رژ لبمو با لباش پاک کنه ولی برخلاف تصورم یه دستمال از کتش درآورد و روی لبام کشید
(قیافه خواننده ها)
به صورت ضربه ای کشید که رژم کمرنگ میشه بعد از اتمام کارش گفت
+حالا خوبه ..
من همونطور تو بهت بودم
+تو این کارو از کجا میدونستی نکنه دختری؟؟
فرزاد خندید و گفت
+نه ولی دخترا زیادی دورم بودن ..
همین حرفش کافی بود تا اخمی کنم
+ حسود کوچولو قبل تو..! من دو برابر تو سن دارم
+ دو برابر من؟؟؟ تو بیست و هفت سالته منم هجده سالمه کلا ده سال ازمن بزرگتری با خنده سری تکون داد

به قلم:**Homa**

13

199412:38

comment 1

#Part_79 ولی هرچی اونا برام کم گذاشتن فرزاد داره جبران میکنه این قرار ن...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_80
یهو سوالی به ذهنم رسید
+ راستی فرزاد تو کی تولدته ؟؟؟
فرزاد با مکث جوری که انگار از سوالم تعجب کرده گفت اون روزی که اومدم سر کلاستون به عنوان استاد یادته؟ همون روز تولدم بود..
فکر کردم و دوباره گفتم
+ یه تیر ماهی داریم ؟؟
خندید و سر تکان داد پا به پای هم از اتاق خارج شدیم و از پله ها پایین رفتیم مامان فرزاد و بهار توی سالن نشسته بودم و رادوین طبق معمول

نبود این چند وقته بدون اینکه به کسی بگه غیب می شد و هیشکی هم نمیدونست کجاست با هم رفتیم توی حیاط خب
+ چی سوار شیم ؟
اشاره به پارکینگ ماشینا زد
+نمیدونم
+خب تو انتخاب کن !!
خنده سری تکون دادم
رفتیم سمت پارکینگ یه ماشین قرمز که فکر کنم لامبورگینی بودچشمو گرفت ..
اشاره ای بهش کردم و گفتم
+ این
+نه.. نه ماهور نه .... این قرمزه ما داریم میریم سر بار تمام آبروم میره!!!
کمی مکث کردم و به اون طرف اشاره کردم همون لامبورگ
دقیقا فقط رنگ مشکیه براقش به اون نگاه کرد و سری تکون داد
+ خب این بهتره بزن بریم..
سمت ماشین رفتیم من در جلو رو باز کردم در راننده رو وا کرد
نشست چنان گازی داد که صدای چیگ لاستیک‌ها توی پارکینگ پیچید
گاز داد و خارج شد منم یه دختر دیوونه سرعت..
فقط گفتم گاز بده و گاز بده مثل دو تا زوج جوون توی خیابونا گاز می دادیم و ویراژ می کشیدیم
ی آهنگی گذاشتم که دقیقا یه آهنگ مناسب حال ما بود شاد
بالاخره نمیدونم بعد چند دقیقه ولی به محل مورد نظر رسیدیم
متوجه کاروان و چند تا از ماشینا شدم که سمت راست و ماشین‌های بزرگ و کاروانیم سمت چپ بود فرزاد گفت
+ هرچی شد اگر درگیریم پیش اومد برو سمت راست توی ماشینا قایم

شد !!
سری تکون دادم.....
ولی من حرف گوش کن نبودم-
خواستم پیاده شم که دستمو گرفت چرخیدم سمتش
یه اسلحه ی کوچیک دستی درآورد و دستم داد با لبخند ازش گرفتم و زیر مانتوم جاسوز کردم با غرور از ماشین پیاده شدم استایلم صحنه غرورآمیزی ازم ساخته بود فرزادم کنارهم پیاده شد و ماشینو دور زد و سمتم اومد پا به پای هم جلوی اون تیم سمت راست وایستادیم فرزاد و اون پسر که اسمش رامین بود جلو رفتن و با کسی که جلوی اونا بود صحبت کردن انگار رئیس اونا و رئیس ما بود

به قلم:**Homa**

44

13

4

2

11,1K12:39

comments 3

#Part_80 یهو سوالی به ذهنم رسید + راستی فرزاد تو کی تولدته ؟؟؟
فرزاد با...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_81
اونا حرف می زدن و من حتی یه کلمه از حرفاشون رو نمی فهمیدم اون مردی که انگار رئیس اونا بود با چشم اشاره به من کرد و گفت
+این خانم کوچولو کیه؟؟
من نگاهمو ازش گرفتم و منتظر موندم فرزاد جواب بده
+ فکر این رو از سرت بیرون کن این به تو نمیرسه!!!
از حرفش شوکه شدم
یه جوری ک انگار قرار بود اون مرده منو بخره !!!
نکنه واقعا قرار بود منو بخره؟؟
همونطور که نگاهم به پایین بود یه قدم عقب رفتم و پشت رامین وایسادم هرچی از این صحنه ها دورتر باشم به قول فرزاد بهتره
+سه برابر کل این بار بابتش پول میدم!!!
پسر اینو گفت و منتظر به فرزاد نگاه کرد فرزاد لحظه صورتش عادی بود و لحظه سرخ از خشم
+اگر کس دیگه ای بود با کمال میل قبول می کردم ولی من اون دختر

رو.... به خاطر پولش یا قیمتش نمیخوام من عاشق چشماش شدم...
اینو فرزاد گفت و دستشو بالا آورد و تکون داد فهمیده بودم این علامت حمله ست یهو آدمای فرزاد مثل مور و ملخ ریختن سمت آدمای اونا
درگیر شدن فرزاد رامین با اون دو تا اصلیا درگیر بودن و بقیه هم با آدماشون
فرزاد اون مرده رو زمین انداخت و به سمت کاروان اونا حرکت کرد رامین آروم دست منو گرفت و پشت فرزاد دویید
دم کاروان سه نفر بودن
یکی با فرزاد و دیگری با رامین درگیر شد یکی هم با لبخندی سمت من اومد
+دلم نمیاد بزنم بازی باهات بیشتر حال میده!
دستش روی شونه راستم قرار گرفت
بازوش رو گرفتم و به سمت چپش چرخیدم تو همون حالت اسلحه‌م رو درآوردم و بدون مکث به پهلوش شلیک کردم...
آی بلندش در اومد و روی زمین افتاد
همون لحظه کار رامین و فرزاد هم تموم شد
+کی این رو زد؟؟
رامین اینو پرسید و با توجه با فرزاد خیره شد
لبخند ملوسی زدم که فرزاد موضوع رو گرفت
+ماهور زدش
رامین تعجب کرد و فرزاد لبخند مغروری زد
+بجنبین!!
دوییدیم داخل کاروان...
۳۰ تا؟
۴۰ تا؟
نمیدونم...

چند تا دختر رنگارنگ توی کاروان بود؟
+من جلو وایمیسم ماهور تو وسط رامین توهم برو عقب حواستون باشه
یدونه حتی یدونه هم در نره
هردو سر تکون دادیم
اولین بار بود ماموریت واقعی داشتم و استرس....

به قلم:**Homa**

56

7

6

11,2K12:39

comment 1

#**Part_**79 ولی هرچی اونا برام کم گذاشتن فرزاد داره جبران میکنه این قرار ن...

اســـارت‌زیبـآ

بفرستم؟؟

51

81,2K14:04

RH

comments 4

بفرستم؟؟

اســـارت‌زیبـآ

0:26
بچه‌ها، مدل لباس ماهور کاملاً متفاوته، ولی این بهش میاد

چون هم حالت لباس همونه، هم مدلش و هم قدش.

بذارید یه بار دیگه لباس ماهور رو توصیف کنم:

یه لباس پیراهن بلند مشکی که آستین‌هاش هم بلند بود و روی یقه‌اش سه تا دکمه داشت.
این لباس واقعاً حالت قشنگی داشت و مثل ساتن نرم و لطیف بود.
بلندی پیراهن تا روی ساق پا بود و با یه ساپورت براق ست کرده بود.
برای تکمیل استایلش، تصمیم گرفته بود کتونی‌های لژدارش رو بپوشه و اونا رو هم از توی طبقات برداشته بود. سریع حاضر شده بود و حالا منتظر بود تا ببینه چطور به نظر میاد!

37

3

2

11,5K15:04

comments 2

September 20

تایپ من تو انتخاب پارتنر

16

4

2

1

1

11,5K22:17

C
comments 5

تصور کن:

کتابی مینویسی که کارآگاه خیلی وقته دنبال قاتل میگرده و در آخر میفهمه قاتل شخصیت دوم خودش بوده جمله ی آخر کارآگاه رو چی مینویسی؟؟؟
<خودمم دیدگاه اول دوتا نوشتم>

13

11,5K23:26

RA
C

comments 20

September 21

دوستانی که کانال‌های با بیش از ۲۰۰ عضو دارند، می‌توانند برای همکاری و تبادل اطلاعات به آیدی زیر مراجعه کنند:

Mitra_e4@

بی‌صبرانه منتظریم تا با هم همکاری کنیم!

10

11,5K00:37

comments 4

اســـارت‌زیبـآ pinned a message

0:26
:)

16

2

1

11,8K15:26

D

comments 4

تصمیم نهایی رو گرفتم

یا آغوش پارانوئید یا پارانوئید سیاه یا توهم تیره یا روند گمشدگی

کدوم؟

20

11,6K20:23

A
comments 9

تصمیم نهایی رو گرفتم یا آغوش پارانوئید یا پارانوئید سیاه یا توهم تیره یا روند گ...

اســـارت‌زیبـآ
راهنمایی پلیژژژژژ

2

21,4K20:27

comments 3

September 22

سلامم برای برای دو پارت جدید

18

11,1K19:13

comment 1

#Part_81 اونا حرف می زدن و من حتی یه کلمه از حرفاشون رو نمی فهمیدم اون م...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_82
فرزاد جلوتر همراه با اون دخترا از کنار تاقچه ای کاروان کنار رفت سرشو از در بیرون کرد و نگاه کرد انگار حواسش جمع شد که دستشو به علامت جلو رفته تکون داد و ما پشت سرش رفتیم جلو من از وسط دخترا رو هدایت می کردم بقیه از جلو عقب لحظه فرزاد قبل از خارج شدن از کاروان چرخید سمت بچه ها و گفت
+همتون حواستون باشه اگر بخواید فرار کنید افرادم حتی اجازه شلیک به شما رو دارن پس انسان باشید
همشون با لرز سر تکون دادن و آروم جلو رفتن فرزاد به جلو هدایتشون می کرد از سمت پشت ماشینا می رفتیم و قابل رویت وسط جنگ اونا نبودیم
نمیتونستن مارو ببینن
هر لحظه احساس می کردم قراره یکی ببینمتمون به سمتمون حمله کنه ولی اصلا اینطوری نبود
خیلی راحت رد شدیم و سمت کاروان ما رفتیم وقتی دخترای جلو وارد

کاروان شدن فرزاد همراه باهاشون رفت داخل دخترا از سمت من تا سمت رامینم داخل رفتن که پشت سرشون من و رامینم رفتیم داخل رامین اسلحشو درآورده وسط اونا وایستاد منو فرزاد صندلی های جلوی کاروان نشستیم
فرزاد تلفنی با یکی تماس گرفت
+سعیکن تموم کنید بیاید بار رو بردیم
نفهمیدم پشت خط چی گفت که فرزاد خدافظی کرد
از حالت جنگلی اونجا صخره هارو رد کردیم وخارج شدیم و وارد جاده شدیم از کنار ایستگاه گذشتیم از کنار آدما گذشتیم از کنار همه گذشتیم
کی فکرشو می کرد که این کاروان توش مافیا باشه ؟؟بار خلاف دخترا؟؟ به افکار خودم خندیدم
به فرزاد نگاه کردم صورت جدیش حین کار جذاب شده بود
همونطور که داشت با کاروان رانندگی می کرد دستش روی دنده بود و با ضرب روی دنده ضربه می زد دستمو روی دنده گذاشتم روی دست فرزاد چرخید و با لبخند نگام کرد و باز حواسش به سمت رانندگیش کرد
با تک سرفه رامین دستمو از روی دست فرزاد برداشتم و با خجالت به بیرون خیره شدم
رامین تک خنده ای کرد و رو به فرداد گفت
+ رئیس بریم عمارت بالا ؟ الان عمارت اصلی خطرناکه!!
فرزاد سری تکون داد آروم سوال پرسیدم
+ عمارت بالا چیه ؟؟
این بار جای فرزاد رامین جوابمو داد
+عمارت های مختلف ما توی شهر که اصلیش عمارت بزرگ است که اونجا زندگی می کنید عمارت کوچیکه که....
مکث کرد و به فرزاد نگاه کرد فرزاد ابرهاشو بالا انداخت که ادامه نداد

+و عمارت بالا که مخصوص بارهاست دخترا چک میشن و اینا
+ اگر ببریم عمارت اصلی چی میشه ؟؟
+فکر کنم اون دفعه یادت باشه حمله کردن بارا رو بردن صمد حمله کرد!!
سری تکون دادم به معنای اینکه یادم اومد دیگه هیچی حرف نزد و سکوت بینمون حاکم شد
از دروازه شهر رد شدیم و وارد خود شهر شدیم همه چی چه یهو ذهنم مذشت چطوریه این شهر به این کاملی همراه با همه چی پلیس نداره ؟؟
سوالمو به زبون آوردم که فرزاد با خنده گفت
+ شاید حتی پلیسها رو هم خریده باشیم شاید نقشه اینجا از روی همه این نقشه ها حذف شده باشه !!!
سری تکون دادم که ادامه ندادم از جلوی بیمارستان رد شدیم ناگهان یه چیز تو ذهنم تکرار شد
+فرزاد
+بله؟
+ ببین من یه چیزی یادم اومد چی اون موقعی که تازه اومده بودیم تو شهر من حالم بد شده بود یه دکتری بود اون کی بود؟
فرزاد بعد چند دقیقه فکر کرد گفت
+ فکر کنم معین بود چطور؟؟
نفس عمیق کشیدن و شروع کردم به تعریف کردن ماجرا اینکه به من درخواست داد فرزادو لو بدیم ولی من قبول ندارید نکردم هر دوشون با بهت خیره به من بودن
+مطمئنی اون گفت ماهور؟؟
+آره خودش گفت من موافقت نکردم و ترسوندمش
فرزاد لعنتی گفت و با مشت به فرمون کوبیده

به قلم:**Homa**

42

13

2

11,2K19:15

comment 1

#Part_82 فرزاد جلوتر همراه با اون دخترا از کنار تاقچه ای کاروان کنار رفت...

اســارت‌زیبـآ
#Part_83
+حواستون رو باید بیشتر جمع کنید.
رامین اینو گفت و به فرزاد خیره شد فرزاد سری تکون داد و به ادامه رانندگی پرداخت
قشنگ متوجه شدم از این طرف شهر رفتیم اون طرف

یه عمارت دیگه بود این عمارت خودمون ولی انگار مجهزتر بود
فرزاد رو به منو رامین گفت
+ مثل همون حالت قبل من جلوش تو وسط توام عقب
هر دو سر تکون دادیم و خواستیم راه بیفتیم فرزاد جلوتر از من دخترای جلوی خودش رو خارج کرد به من که رسید بیرون رفتم و دخترای پشت خودم تا رامین رو ، خارج کردم رامینم که با بقیشون تا ته اومد و رفتیم تو
و از درا گذشتیم از حیاط گذشتیم و به داخل سالن رفتیم عین همون دفعه ی که دیده بودم رامین رفت سمت اتاق و فرزاد دخترا رو به صف کرد شروع کرد به حرف زدن باهاشون اونام جوابش و میدادن هر سوالی که می پرسید ..
رامین با یه جعبه اومد که کارتهای طلای رنگ روش بود فرزاد شروع کرد به پخش کردن
از اولی تا آخر
داشت می داد ولی درست نمی دیدم انگار کارت کم آورد!!
رو به دختری کرد و گفت
+ تو جاسوسی؟؟؟؟ یه دونه کارت کم اومد!! طبق تعدادی که به من دادن!!!
یکی از اون زنا که می خورد سنش از همه بیشتر باشه گفت
+ والا وسط راه پدرش فروختش به باند
فرزاد نگاه تیزیش انداخت و گفت
+از تو جواب خواستم؟؟
شرمنده سرشو پایین انداخت زیرلب معذرت خواهی کرد فرزاد دوباره از دختر سوال رو پرسید دختره با من من شروع کرد به حرف زدن
+آقا به خدا من....من...جاسوس نیستم پدرم معتاده برای برای جمع کردن پولش منو به یه گروه فروخت من.... نمیدونم...

اینو گفت و زد زیر گریه همونطور که روی زمین ایستاده بود فرزاد با لگد کوبید به سمت رون پاش دختر بیشتر جیغ زد
فرزاد خواستم خم بشه سمتش
که خودم دویدم سمت دختر
بازوشو گرفتم بلندش کردم
فرزاد توی بهت کار من بود
+چی کار داری می کنی ؟؟؟
+این یه دونه رو نگه می دارم !!
+اما...اما...
+اما نداریم!! نگهش می دارم!!!
نگاهای مخصوص خودمو انداختم که لبخندی زد فهمید نه راه برگشت داره نه راه بازگشت دختر کشیدم عقب
عقب تر از اونا روی کاناپه نشستم
رامین و فرزاد درگیر بقیه دخترا شدن رو کردم به دختر که حسابی ترسیده بودو گفتم
+ اسمت چیه؟

به قلم:**Homa**

42

13

2

2

11,2K19:16

comments 5

September 24

سلام قشنگا بریم برای پارت جدید

11

190523:18

comment 1

#Part_83 +حواستون رو باید بیشتر جمع کنید. رامین اینو گفت و به فرزاد خیر...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_84
+آیلین هستم خانم!!
+ اسمتم مثل خودت قشنگه خیلی ماهی..
دختر لبخند معصومی زد
+ شبیه مادرم هستم اونم زیبا بود ولی بابام قدرشو نمیدونه....
قیافش مظلوم شد و اشک توی چشماش حلقه زد
+ دختر گریه نکن خودم اینجا حواسم بهت هست فکر کردی زندگی من خیلی قشنگ بود؟؟ نه! بابام می خواست به زور بندازم بیرون الان فکر میکنه من مردم حتی نیومد جنازمو بگیره.....ولی...
اشاره ای به فرزاد کردم و ادامه دادم
+همه کسم اونه...شده عشقم و حتی پدرم...
دختره با لبخند مظلومی نگام کرد و گفت
+ بالاخره یکی رو مثل خودم پیدا کردم!!
لبخندی زدم و آروم بغلش کردم با صدای تک سرفه ای از هم جدا شدیم صدای فرزاد بود
متوجه سالن خالی شدم
+اینا کجا رفتن؟؟
رامین خندید که فرزاد چپ چپ نگاش کرد
+ رفتن اتاق پایینی تا مشتریاشون بیان سر تکون دادم فرزاد و دیدم که می خواست انگار حرف بزنه
+ یه صحبتی با هم داشته باشیم؟؟
سری تکون دادم و از کنار آیلین بلند شدم سمت فرزاد رفتم یکی همون

صحنه که دور شدی گفت
+میخوای باهاش چیکار کنی ؟؟ممکنه جاسوس اونا باشه!!! آخه مگه میشه اینقدر یهویی توی تیم سر در بیاره ؟مگه الکیه تیم ما رو پیدا کنه و باباش اونو بفروشه ؟
+فعلا که شده مثلا میخواد چیکار کنه اگر بخواد کاری کنه خودم میکشمش هیچ اتفاق خاصی نمیفته !!
فرزاد که معلوم بود قانع شده گفت
+حالا چی میخوای بیاریش خونم ؟
+خونت؟؟؟
خندید و گفت
+ خونمون..
سری تکون دادم
+بهش میخوره دختر خوبی باشه مثل اینکه مظلومه ...
فرزاد با سر تکون داد
+رامین امشب با چندتا از نگهبانا اینجا میمونه پیش این دخترا ما هم برمیگردیم عمارت
+ وای نه !!!
با این حرفم چرخید سمتم و سوالی نگام کرد
ناله کنان گفتم
+بابا همش تو خونه ی چهار ماهه تو خونم تابستون تموم شد پاییز تموم شد اول زمستونیما !!! بابا من که همش تو خونه ام !!!
با خنده سعی تکون زاده گفت
+ خب چه کنیم ؟کجا بریم؟
یکم حالت فکر کردن گرفتم و سریع گفتم
+ بریم شهر بازی !!!
فرزاد دستاشو بالا گرفته حالت تسلیمو گفت

+ این یکیو نیستم تمام ابهتمون به باد میره
+ مهم نیست مهم منم بریم !
بدون توجه بهش وارد حیاط شدم فکر شومی به سرم زد
فرزاد وایستاد کنارم و تو حیاط نگاه کرد دستمو آروم به سمت جیبش بردم و سوئیچشو برداشتم عجیب بود که نفهمید اما خب اهمیت ندارم و جلوتر از اون سمت ماشین راه افتادم
+ کوچولو درش شاگرد این طرفه...
قبل شروع دانشگاه گواهیناممو گرفته بودم ولی همراهم نبود البته مهم نبود
منم نزدیک نوزده سالم بود
+عه؟؟ نه بابا گنده؟؟؟ خودم میدونم من میخوام رانندگی کنم
فرزاد یهو جدی شد
+ آخه بچه تو مگه گواهینامه داری؟؟
+ چی فکر کردی جناب مافیا؟؟؟ بنده هم گواهینامه دارم هم چیزای دیگه...
+ مثلا چی ؟؟
+چیزای خوب ...
با هم خندیدیم من سوار ماشین شدم صندلی رو یکم جلو دادم
تا حالا سوار همچین ماشینی نشده بودم و تقریبا هیچیشو نمیدونستم ولی کم نیاوردم استارت زدم و راه افتادم ریموت از جیبش درآورد رو درو با ریموت باز کرد از کوچه خارج شدیم موقع دور زدن ها یکم سختم بود چون خیلی وقت بود سوار ماشین نشده بودم
+خب کدوم ور باید بریم؟
+برو راست باید بریم شهر
گاز دادیم به سمت خارج شهر نمیدونم چقدر رانندگی کرده بودم ولی نور چرخ فلکه شهر بازی رو دیدم با ذوق گفتم

+ خب کدوم ور بریم؟
+ دور بزن اون سمته
باشه ای گفتم بازم دور زدم از خیابون اصلی خارج شدم و به سمت یه خیابون فرعی رفتیم شهر بازی بزرگی بود و تقریبا همه چی داشت
با ذوق بچه‌گانه ای از ماشین پیاده شدم فرزاد پشت سرم پیاده شد ریموتو زدم که ماشین قفل شد دست فرزاد و گرفتم و به سمت ورودی شر بازی دویدیم
ساعت حدود هفت و نیم هشت غروب بود و تازه شهر بازی باز شده بود
خب خلوت بود من با ذوق سمت گیت رفتم و فرزاد پشت سرم اومد رفت توی گیت تا حساب کنه من داشتم به اسباب بازی های بزرگ و نورانی
نگاه می کردم پشمک بادکنک همه چی بود واقعا داشت رفتن فرزاد طولانی می شد به سمتش رفتم که حرفاشونو ناخواسته شنیدم
+ آقای محترم نمیشه کل شهربازی رو بخرید که !!
+خانم محترم گفتم که فقط برای چند ساعت!!! این افرادی که تو هستن اشکال نداره بمونن بعد یکی دوتا بازی ولی کسه دیگه ای راه نده !! تا شلوغ نشه..
از حرف شوکه شدم یعنی می خواست شهربازیرو بخره؟؟
+یا همین الان این کار رو می کنی یا در شهر بازی رو و پلمپ می کنم!!!
زن آب دهنشو قورت داد و با ترس سر تکون داد انگار به حراست زنگ زد
نمیدونم چی گفت که نگهبان از اونجا اومد بیرون و در شهر بازی رو بست چند تا خانواده ای که بیرون بودن با بسته شدن در شهر بازی ناراحت برگشتن

به قلم:**Homa**

36

13

2

21,2K23:18

comments 2

#Part_84 +آیلین هستم خانم!! + اسمتم مثل خودت قشنگه خیلی ماهی.. دختر لبخ...

اســارت‌زیبـآ
#Part_85
فرزاد کارتشو درآورد و روی اونجا گذاشت زنه گفت
+من نمیتونم قیمتی بدم!!
+ هر قیمتی که بدی توی این کارت هست.

فرزاد از قسمت گیت بیرون اومد و وارد محوطه شد
+ جدی شهربازی رو خریدی؟؟؟
+ آره مگه چیه؟؟
سری تکون دادم و با هم به سمت بازیا رفتیم
+ خب اول چیکار کنیم ؟
شونه بالا انداختم به معنای نمیبینم که چشمم به کشتی خورد بریم
+ کشتی بازی کنیم؟
فرزاد سری تکون داد خواستیم به سمت کشتی بریم که چشمم خورد به سفینه
+ نه نه نه اول بریم سفینه!!
باز خندید و راهمونو کج کردم به سمت سفینه
+ با هم بریم؟
+ نه اینو برو رو من تلفن دارم زنگ می زنم بعدی و با هم میریم
سر تکون دادم و رفتم بالا
سوار شدم که حدود پنج شش نفرم با من سوار شدن دستگاه روشن شد و شروع کرد به حرکت
فرزاد::::::::::
نمیدونم چند دقیقه گذشت
دیدن لبخند و خنده ماهور برام شیرین بود سفینه خواست وایسه
ماهور رو دیدم حالش گرفته شد قبل از اینکه کامل وایسته رو به اپراتوره شهربازی گفتم
+ یه دور دیگه همینو ببر بدون پیاده کردن
+ آخه هزینه ...
+ روشنش کن هزینه این و همشونو من میدم
سر تکون داد و باز سرعتشو زیاد کرد
لحظه ای چشمای ماهور به من افتاد

چشمک شیطونی زد و دوباره شروع کرد به جیغ زدن و خندیدن

به قلم:**Homa**

44

11

2

11,2K23:19

H

comments 3

September 27

#**Part_85** فرزاد کارتشو درآورد و روی اونجا گذاشت زنه گفت +من نمیتونم قیمت...

اســـارت‌زیبـآ
Part_86#
دیدن خنده هاش برام لذت بخش بود
کی فکرشو می کرد دختر زیردستم بشه الان دلیل خنده هام ؟؟
کسی که به خواطرش ابهت خودمو زیر سؤال بردم و اومدم باهاش شهربازی...
نمیدونم چند دقیقه گذشته بود ولی ماهور بالاخره پایین اومد آروم دستشو روی شونه من گذاشت و گفت
+الانه که پس بیفتم ....
اینو با ریتم گفت و خندید منم باهاش خندیدم
ماهور دست هاشو رو کمر زد و گفت
+خب حالا چیکار کنیم؟؟؟
شونه بالا نداختم گفتم
+نمیدونم!!
همون طوری روی پاشنه پا چرخید سمت شهربازی نگاهی انداخت به وسایلو گفت
+خب بریم کشتی!
با هم سمت کشتی رفتیم
چند دقیقه وایستادیم تا اون راند تموم بشه و نوبت راند ما بشه.....
بالاخره شروع شده بود ماهور درسته عاشق هیجان بود ولی مطمئنا می ترسید با هر بار بالا رفتن یخ شدن دستشو حس می کردم ولی خنده و جیغاش نمیذاشت به این بابت این نگران بشم
ماهور::::::::::::
تقریبا همه بازی ها رو سوار شده بودیم
متوجه قرمز شدن هوا شدم
یهو رد و برقی زد

دست فرزاد و محکم توی دستم فشار دادم
+الان چه وقت بارون اومدن بود؟؟
فرزاد خنید و گفت
+بسه دیگه خانم کوچولو این همه بازی کردی برگردیم..
سر تکون دادن درسته اوایل دی ماه بود و خب هوا خب نسبتا سرد بود به خاطر همین لباسامون پوشیده بود من یه پالتو پشمی سفید پوشیده بودم
که انتخاب فرزاد بود
فرزادم یه کت قهوه ای تیره پوشیده بود سوار ماشین شدیم و راه افتادیم توی ماشین متوجه باریدن بارون شدیم
فرزاد شیشه پاک کنو زد و گفت
+شانس آوردیم زود اومدیم بیرونو وگرنه موش اب کشی می شدیم
سری بر معنای تایید حرفش تکون دادم و به ادامه رانندگی تو سکوت پرداختیم
از ماشین پیاده شدیم همونطور بارون روی صورتمون میشست وارد حیاط عمارت شدیم خواستیم در سالنرو بکنیم که دست فرزاد گرفتم و چرخوندمش
+ما که خیس شدیم... بیا حداقل یه حال کنیم
+ نه ماهور میگیم....
حرفشو قطع کردم و به سمت وسط حیاط دوئیدم دقیقا جایی که بارون می زد ..
شروع کردم چرخیدن وسط حیاط بارون زده و خیس قطره های بارون آروم آروم روی
سرم میشستم خواستم دوباره بچرخم که جسم سختی بهم برخورد...
صدای داغی رو تویگوشم شنیدم
+ فکر کردی میذارم تنها تنها حال کنی؟؟

دستمو گرفت و شروع کردیم با هم زیر بارون خندیدم و رقصیدیم
درسته آهنگی پخش نمی شد ...
ولی این آهنگ ذهن ما بود که پخش می شد ذهن ما رو به بازی گرفته بود
این بود چالش رقص بی آهنگ ما..
فرزاد خم شد و بوسه نرمی به لب‌هام زد...
نگاهم به پنجره سالن خورد بهار و مامان و رادوین داشتن با تعجب نگامون می کردن یه لحظه ای پنجره باز شد و صدای بهار توی حیاط پیچید
+ بچه ها پاشید بیاید تو با این وضعیت این چه وضعیه ؟؟؟بیاید سرما می خورید!!!
منو فرزاد همزمان خندیدیم و سر تکون دادیم خواستیم از هم جدا شیم
که مشت های بزرگی به در حیاط خورد انگار میخوایت در رو بشکنه!!!

به قلم:**Homa**

32

9

8

3

11K00:58

comment 1

Part_87#

فرزاد آروم به من اشاره کرد سمت خونه برم دستشو پشت کتش فرو کرد میدونستم میخواد اسلحه در بیاره درسته به من گفته بود برم داخل ولی من اهمیتی ندادم و پشت سرش راه افتادم خواست در حیاط رو باز کنه آروم دستشو دستگیره گذاشت

با دیدن صحنه روبروم شوکه شده بودم...

یه دختری نیمه لخت با صورت گریون و بدن خیس جلوی در افتاده بود

فرزاد با تعجب و چشمای گشاد نگاش کرد و گفت

+اَنوشا؟؟؟؟

همین کافی بود...

چیزی مثل شبه از جلومون رد شد و رو به روی دختره نشست متوجه شدم رادوینه!!!

اما رادوین؟؟

این دختر کیه؟؟

اسمش برام آشنا بود خیلی آشنا....

انگار جایی شنیده بودمش !!

یکم که به مغزم فشار آوردم یادم اومد همونیه که منو دزدیده بود!!!

همونی که ادعا کرده بود من مردم !!!

با عصبانیت دندونامو روی هم فشار دادم

رادوین دستش و زیر شونه هاش انداخت و بلندش کرد....
اون رو به سمت داخل حیاط وارد کرد انوشا همچنان هق می زد و گریه می کرد
+آروم باش هیش عزیزم ...
با گفتن این حرف من و فرزاد شوکه به هم نگاه کردیم و چشمامونو گشاد کردیم
رادوین جلوتر از ما راه افتاد داخل سالن با همون شوک در حیاطو بستیم و آروم قدم زدیم
متوجه لرزش بدنم شدم از سرما و یخی بدنم می لرزیدم...
انگار فرزاد هم متوجه لرزیدنم شد دستشو دور شونم حلقه کرد و منو به خودش فشرد
توی همون حالت وارد خونه شدیم
+برو لباساتو عوض کن خیسه !!!
+خودتم همچین دست کمی از من نداریاا خودتم برو عوض کن!!
با خنده سر تکون دادو با هم دویدیم بالا اصلا نگاهی به انوشا یا رادوین نینداختیم...
وارد اتاقم شدم شاید چون انوشام می بود باید یه لباس درست می پوشیدم
یه لباس شلوار طرح خرس تدی که فرزاد به تازگی برام خریده بود و برداشتم آستین بلند بود و روی یقش تا پایین شکمش عکس تدی داشت روی آستیناش هم دوتا خط قشنگ داشت که بازوهای سفیدمو به نمایش میذاشت
شلوارشم به همین حالت بود یه شلوار بلند که روی رونش تا زانوش یه خرس داشت
رنگشم قهوه ای بود همونو برداشتم و پوشیدم بعد از اون در رو باز کردم و خارج شدم

همون لحظه با من فرزاد هم در اتاقشو باز کرد و خارج شد
یه شلوار راحتی مشکی پوشیده بود با یه تیشرت مشکی مطمئن بودم اگه الان مهمون نداشتیم بدون تیشرت میومد ولی خب احترام نگه داشت
همزمان که همو دیدیم فرزاد گفت
+ اه چه همزمان...
با هم به سمت سالن برگشتیم متوجه جو متشنج سالن شدم
رادوین نشسته بود و اَنوشارو توی بغلش کنار شومینه قفل کرده بود
+ یه صحبتی با هم داشته باشیم ؟؟
رادوین سر تکون داد و از انوشا آروم جدا شد بعد رفتش من کنار انوشا نشستم
درسته بهم بد کرده بود ولی طاقت دیدنش این حال نداشتم
دستمو روی شونه‌ش کشیدم
به آیلین که گوشه سالن وایساده بود اشاره کردم
+ آیلین یه دم نوش از دمنوشای بهار میاری؟؟ تکون داد و به سمت آشپزخونه راه افتاد

به قلم:**Homa**

11K00:59

comments 5

September 29

منم گوگلیییییی شدم

29

3

2

1

189501:37

comment 1

سلام گوگولی ها بریم برای دو پارت جدید

21

3

182613:10

comment 1

#Part_87 فرزاد آروم به من اشاره کرد سمت خونه برم دستشو پشت کتش فرو کرد ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_88

آروم نگاهی به انوشا انداختم
+چیزی شده؟؟
با لبخند مظلوم سر تکون دادم
+ من بهت بد کردم!! هر کس دیگه ای جای تو بود الان انداخته بودم بیرون ولی تو نگهم داشتی ....
با لبخند سری تکون دادم که همون لحظه آیلین رسید دم نوش دستم داد
اونو دادم دست انوشا و برگشتم نشستم کنارش..
فرزاد و رادوین گوشه سالن درگیر صحبت بودن
+حالت الان بهتره؟؟؟
+ بله ..
+میخوای بریما اتاقم لباس بهت بدم ؟؟
نگاهی به سر وعضش انداخت لباس تیکه پاره شدش نشون دهنده حالش بود
خجالت زده بود سری تکون داد
با من سمت پله ها اومد همونطور که بهم تکیه داده بود از پله ها بالا اومد وارد اتاقم شدیم که روی تخت نشست و دستشو سرشو لای دستاش گرفت همونطور داشت آروم آروم اشک می ریخت
+میخوای حرف بزنی ؟؟
با لبخند مظلومی سر تکون داد
+نمیدونم از کجا و چی بگم اینکه بعد از اون اتفاق من ...با .... رادوین وارد رابطه شدم... امشب ماموریت داشتم ولی نامردا زیاد بودن!!
سکوت کرد
هق زد ادامه حرفشو با همون هق گفت
+بهم دست درازی کردن.... چند نفری بهم تجاوز کردن...
از شنیدن حرفاش شوکه بودم گریه ش اوج گرفت کنارش نشستم اونو

توی آغوش گرفتم شروع کرد به گریه کردن در اتاق خورد
صدای فرزاد و شنیدم
+ماهور ؟؟
و بعدش صدای رادرین اومد که گفت
+ انوشا ؟؟
با صدای بلندی داد زدم
+برید بعدا میام
صدای قدمهاشون رو شنیدم که دور شدن..
+دختر خودتو انقدر اذیت نکن بیا بهت فعلا لباس بدم برگردین پایین یه چیزی بخور حالا مفصل حرف می زنیم
با لبخند اشکاشو پاک کرد و سر تکون داد
شاید در حقم بد کرده بود ولی دلم براش می سوخت
هرچی بود اونم همجنس من بود بعد دادن لباس و وسایل مربوطه(.....)
با هم خارج شدیم..
بقیه توی پذیرایی نشسته بودن
با نگاه بقیه روی ما افتاد همین که رادوین
+ قربونت برم چی شده؟؟
اَنوشا هیچی نگفت و دست منو توی دستش فشار داد فهمیدم که نمیخواد فعلا حرف بزنه با چشم اشاره به فرزاد کردم که بیاد رادوینو ببره
و متوجه شد و بردش رادرین همونجور شودکه داشت به منو انوشا نگاه میکرد
نگاه می کرد

به قلم:**Homa**

41

9

582113:11

comment 1

#Part_88 آروم نگاهی به انوشا انداختم +چیزی شده؟؟ با لبخند مظلوم سر تکو...

اســارت‌زیبـآ
#Part_89
انگار تعجب کرده بود که انوشا اونو پس زده ولی چیزی نگفت و با فرزاد عقب رفت
من و انوشا روی کاناپه نشستیم انوشا با شرمندگی نگام کردم گفت
+ نمیخوام بازیش بدم.... اگر بفهمه من دست خوردم دیگه منو نمیخواد...
با تعجب بهش کردم گفتم
+ تو رادوین رو اینجوری شناختی؟. شاید اگه براش بگی همه رو، درکت

کنه
+درسته صد درصدم درک میکنه ولی من چی؟؟ دختری که دیگه نجابتی نداره'
باز چشماش پر اشک
+ شد بیخیال بیا با هم درستش می کنیم...
سر تکون داد دستمو محکم فشار داد
**
دو هفته ست که انوشا پیش ما میمونه حال روحیش بهتر شده و بیشتر با ما حرف میزنه
امروز روز مهمی بود برام
می خواستم برم و نگین رو ببینم می خواستم حداقل یه نفر بدونه که من زنده ام یکم برق لب به لبم زدم و از اتاق بیرون اومدم فرزاد با پرستیژ خاصی پایین پله ها وایستاده بود دستشو توی جیبش کرده بود نگاهش به بالای پله ها بود
آروم آروم اومدم پایین و باهاش هم قدم شدم دستمو دور شونش حلقه کردم و با هم از عمارت خارج شدیم من موافق نبودم ولی فرزاد اصرار داشت که ببینمش شاید اونم فهمیده بود این تنهایی ها برام زجرآوره
سوار ماشین مورد علاقه من شدیم تقریبا این ماشینو همه چیشو بلد بودم حتی اسلحه های زیر صندلی و رانندگی کردن باهاش
با هم زدیم به دل جاده و از شهر خارج شدیم نزدیکای تهران بودیم همه چی برام تازه بود انگار نه انگار من اینجا متولد شدم جلوی دانشگاه ایستادیم
همه رو می دیدم همه رو می دیدم که رد می شدن
چون دقیقا جلوی در دانشگاه بودیم همه بچه ها موقع رفت و آمد بودن شیشه های ما دودی بود و کسی ما رو نمی دید

هلن،دریا،رویا،شیرین،محیا همه دوستای دانشگاه ...
نگینو دیدم که تنها داشت میومد ماشینشو همیشه پشت دانشگاه پارک می کرد فرزاد خواست از ماشین پیاده شه که گفتم
+برو دنبالش ماشینش پشت دانشگاهه !!
سری تکون داد و پشت سر نگین آروم حرکت کرد پشت دانشگاه جای تقریبا خلوتی بود فرزاد ماشینو گذاشت و پیاده شد نگین هنوز نگاهش به فرزاد نیفتاده بود
فرزاد یهو رفت و جلوش وایساد نمی شنیدم چی میگم ولی نگینو دیدم که شوکه برگشت سمت ماشین نگاهی به دور و بر انداختم خلوت بود از ماشین پامو بیرون گذاشتم
نگاه نگین به من افتاد دستامو رو معنای بغل و آغوش باز کردم که نگین دویید سمتم لحظه ای کنار فرزاد بود و لحظه ی تو آغوش من.
+ دختر بابا کجا بودی؟؟؟
با بهت ادامه داد
+ دلم برات تنگ شده بود احمق !! دکترها داشتن میگفتن مردی این چه غلطی بود کردی شیش ماه کجا بودی؟؟؟؟؟
با لبخند سر تکون دادم به فرزاد اشاره کردم
+ پیش فرزاد بودم..
+ احمق نباید یه خبر به منِ روانی می دادی؟؟ اصلا میدونی اون مامان بدبختت چه حالی داره؟ بابات که هیچی مامانت سکته کرده !!!
با شنیدن حرفش دست و پامو گم کردم
+یعنی چی؟ چی میگی؟؟
+ چی شده ؟
فرزاد اینو گفت که متوجه شدم به سمت ما اومده نگین با من من گفت
+هیچی مامانت ماهور سکته کرده

به قلم:**Homa**

46

9

21K13:12

comment 1

لذت ببرید

10

2

196513:12

comment 1

یه آمار بگیریم؟؟
Anonymous Poll

ابتدایی

هفتم تا نهم

دهم تا دوازدهم

دانشگاه

ترک تحصیل و غیره
votes 354

597613:18

comment 1

سن شخصیت های رمانِ اسارت‌زیبآ :
فرزاد: 27

ماهور : 18
نگین : 18
هلن : 19
تیام : 20
بهواد : 22
سوگند : 24
رادوین: 27
اَنوشا : 23
بهار : 20

14

292413:19

comments 5

#Part_86 دیدن خنده هاش برام لذت بخش بود کی فکرشو می کرد دختر زیردستم بش...

اســـارت‌زیبـآ

0:08
ماهور و فرزاد توی این پارت همچین حالتی داشتن:)

15

194113:19

comment 1

#Part_88 آروم نگاهی به انوشا انداختم +چیزی شده؟؟ با لبخند مظلوم سر تکو...

اســـارت‌زیبـآ

0:12
شخصیت بهار خانوم

12

31,1K13:21

comment 1

پایان فصل اول با اسم :
لحظه‌دیدار
شروع فصل دوم با اسم :
پیمانِ‌راستی

16

3

31,1K14:02

H
comments 8

October 1

سلام سلام

10

2

188913:12

comment 1

خوب بریم برای فصل دوم

1784713:13

comment 1

#Part_89 انگار تعجب کرده بود که انوشا اونو پس زده ولی چیزی نگفت و با فرز...

اســـارت‌زیبـآ
شروع فصل دوم(نَه‌جلد)رمان اسارت زیبآ
#پیمان_راستی
#Part_90
بیست روز گذشته..
تایم زیادی نیست ولی من دلتنگ خانوادمم اما بودن من کنار اونا خطرناکه !!
الان من به عنوان معشوقه یه خلافکار شناخته شدم...
به صورت ناشناس رفتمو مامان بابارو دیدم..
چقدر شکسته شدن.... هرچی کمتر بدونن بهتره..
نگین هرچند وقت یه بار میاد و بهم سر میزنه ولی بازم احساس تنهایی می کنم درسته بچه ها نمیذارن ولی به هر حال منم..
ماموریت امروزمون خیلی جدیه بالاخره داره بعد این همه مدت این همه دیدن آمادگی و اثبات کردن خودم بهش منو میبره ..
این ماموریت واقعی یه مهمونی مافیا ها که
باید اونایی که تو گروه مان و اونایی که ضد مان و شناسایی کنیم ...
رژمو روی لبم کشیدم
آیلین داشت لوازمهای رو میزمو جمع می کرد لباسم خیلی قشنگ بود ..

یه لباس مشکی دکلته که همه جوره پوشیده بود ولی از رون پاش تا پایین یه چاک داشت و خب زیر چاک هم یه حریر نازک داشت که باعث می شد بپوشونه پامو..
آرایشمم که طبق همیشه یکم یه خط چشم بلند و یه دیزاین چشم و یه رژ سرخ..
لبخندی توی آینه به خودم زدم از اتاق خارج شدم
رادوین و انوشا هم به عنوان همراه با من میومدن
آروم از پله ها پایین اومدم فرزاد روی کاناپه نشسته بود و سرگرم گوشیش بود آروم پشتش حرکت کردم انتظار داشتم صدای کفشامو بشنوه
ولی نه اینطور نبود
بالا سرش وایستادم و دستامو رو شونش گذاشتم سنگینی نگاهمو بالای سرش حس کرد و همونطور سرشو بالا آورد و نگاهم کرد توی همون حالت خم شدم و بوسی روی پیشونیش زدم
خواستم سرم بلند کنم که سرم با دستاش گرفت و بوسه نرم و سریع به لبم زد توی همون حالت بلند شدم که صدای خنده ای پشت سرم حس کردن انوشا و رادوین وایساده بودن اونجا
که فرزاد بلند شد با
+یه ماشین بریم ؟؟
رادوین اینو گفت و منتظر فرزادو نگاه کرد
+ نه اول بریم اتاق اجزا
من سؤالی نگاهش کردم که رادوین گفت
+تو نمیدونی خانما راجب این چیزا نمیدونن؟؟
+ منو با ماهور یکی نکن من خودم مثلا خلافکارماا یه ملت ازم حساب میبرن میخواید تجهیزات وصل کنید...
من همچنان مثل پوکر بهشون خیره بودم.

فرداد با دیدن قیافه من زد زیر خنده و گفت
+ بیا بریم!!
از پله ها بالا رفت دقیقا روبروی در پشت بومی که من.....
وایساد یه در کوچیک بود اونجا اونو باز کرد و واردش شد من اصلا فکر نمی کردم همچین چیزی اونجا باشه !!!
واقعا شوکه شدم
یه اتاق پر از اسلحه و تجهیزاتی که نمی شناختم...
فرزاد رفت کنار یه جعبه و درش رو باز کرد
یه چیزایی عین ساعت بودن...
ساعت ساده ولی تصویر روشون نداشت!!!!
بزرگتر از حد معمول بودن فرزاد چندتاشو برداشت چندتاشتو دست خودش نگه داشت و چندتاشو به رادوین داد
اونا اونور سالن درگیر شدن و ما اینور سالن
فرزاد اومد روبروم و جلوم خم شد
تعجب کردم از این کارش یکی از همون ساعت‌های عجیب غریب بزرگو برداشت و دکلته ی لباسمو کنار داد
اونو به رون پام بست از این تماس شوکه شده بودم
+ داری چیکار می کنی؟
+ این عین مکان یاب کار میکنه.. که قسمت ساعت وارش پشت پات قرار میگیره... روی اون که بزنی مکانتو برای گروه میفرسته
سر تکون دادم اونو وصل کرد یه کلت کمری هم بهم داد که اونم توی کت پشمیم جاساز کردم بعد از چندتا کار مربوطی که فرزاد رادوین هم انجام دادن همه با هم خارج شدیم تصمیم گرفتیم با دوتا ماشین جدا بریم منو فرزاد و اونا باهم
فرزاد توی ماشین دست منو گرفته بود و هر از گاهی بوسه ای به دستم می زد

از این تماس های کوچیک خوشحال بودم..
چقدر قشنگ بود نه؟؟؟
بالاخره به جای مربوطه رسیدیم
یه جایی بالای شهر و خارج از دید..
صدای موسیقی تا همینجا میومد رادوین و انوشا هم همزمان با ما رسیدن و پیاده شدن
فرزاد تلفنشو برداشت و باهاش تماس گرفت لحظه بعد درباز شد همه چی مثل یه مهمونی عادی بود
سوالی نگاش کردم سریع که سر تکون داد و جلوتر راه افتاد
خب این سر تکون دادن یعنی چی؟؟؟
از قسمت میز و پذیرایی گذشتیم میزایی که روش غذا چیده شده بود و گذروندیم
متوجه شدم واقعا گشنمه ولی اهمیت ندادم
صدای فرزاد رو توی اون شلوغی شنیدم
+هرچی شد شما قاطی نشید و ...
هم فرزاد هم رادوین سوئیچ ماشین هارو سمت ما گرفتن
ادامه داد
+ و با ماشین برید عمارت ...
هردو سر تکون دادیم
ولی می‌دونستم جفتمون هم گوش نمی‌دادیم..
یه قسمت پرده دار گوشه ی سالن بود پرده رو کنار داد
شوکه شدم!!!!
اینجا واقعا یه مهمونی خلافکارنه بود"
صحنه هایی که من توی فیلما می دیدم الان روبروم بود
یه مهمونی بزرگ....
با وارد شدنمون بوی سیگار و الکل به مشامم خورد

دور و برمون اصلا قشنگ نبود دخترای نیمه لخت و عریان بغل پسرا جولان میدادن...

به قلم:**Homa**

31

11

10

195013:14

comment 1

شروع فصل دوم(نَه‌جلد)رمان اسارت زیبآ
#پیمان_راستی #**Part_90** بیست روز ...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_91**

واقعا چطور راضی میشدن به همچین کارایی؟
بدون توجه بهشون دست فرزادو محکمتر گرفتم و راه افتادیم یه قسمتی بود که انگار جای یه گروه بود دو تا کاناپ روبروی هم و دوتا کاناپ بغلاشون در کل یه جای مخصوص گروهی چیده بودن با هم نشستیم
یه مردی که نمی شناختم اونجا بود اونام انگار گروهی اومده بودن ولی با دوتا دختر دیگه که اصلا بهشون نمی خورد عاشقانه عمل کنن
انگار .... انگار برای واجب بودنش اومدن چون نگاه های نفرت انگیزشون به هم اینو ثابت می کردم
+آه سلام آقای ماجد... بالاخره از عروسکتون رونمایی کردید.؟
فرزاد بی توجه به حرف آخرش گفت
+خشایار اینقدر بحثو پیچ نده قراردادو آماده کن ما زود باید بریم...
پسر که اسمش فهمیده بودم خشایر دستاشو به معنای تسلیم بالا آورد و گفت
+ خب حداقل یه شات با هم بزنیم..
امکان نداشت تو اون موقع فرزاد مست کنه!!
ولی نگاهی به معنای اجازه گرفتن به من انداخت میدونستم اگه بگم نه نمیخوره ولی خب درست نبود جلو اینا که داشتن می خوردن بگم نه..
آروم روی پاشنه پا بلند شدم و کنار گوشش زمزمه کردم
+ فقط کم...
سر تکون داد و لبخنده ظریفی زد
نشستیم اونا شروع کردن به حرف زدن حتی انوشا هم جایی باهاشون همکاری می کرد ولی من هیچی از حرفاشون نمی فهمیدم
بعد یه مدت طولانی بحث
خشایار دستاشو بالا آورد و بهم زد
در کسری از ثانیه سالن شروع کرد به خالی شدن

همه بیرون رفتن
جمعیت زیادی توی سالن نبودن ولی اینکه با یه دست کوتاه انقدر سریع خارج شن و گوش به فرمان باشن برام عجیب بود
+خب جناب ماجد شما که مخالفانتون و همراهانتون رو شناسایی کردید نظرتون راجع به خلاف کوچولو چیه؟؟؟
واکنش فرزاد برام عجیب بود سوالی نگاهیش کرد ولی در لحظه انگار چیز یادش اومد سریع بلند شد و گارد گرفت
+ سعی نکن منو دور بزنی چون خودت میدونی هیچ جوره تیم تو در حد من نیست
+ درسته ولی فعلا ماحدودی از شما بیشتریم...
اینو گفت و ساعتشو لمس کرد صدای آژیری توی سالن پیچید
همه چی خیلی سریع اتفاق افتاد و هیچی نمی دیدم هیچی نمی فهمیدم انوشا و رادوین بلند شدن و اسلحه هاشونو درآوردن من هیچی نمیدونستم ولی به تقلید از اونا این کار رو انجام دادم

به قلم:**Homa**

43

9

795013:15

comments 3

لذت ببرید

21

6

190313:15

comment 1

October 2

بخندم یا گریه کنم

44

5

176317:13

comment 1

برای ممبراتون/ دوستاتون بفرستید تا بهتون جواب بدن.

: اگه یه میوه بودم؟
: اگه یه گل بودم؟
: اگه یه عنصر بودم؟
: اگه یه حس بودم؟
: اگه یه کلمه بودم؟
: اگه یه حیوون بودم؟
: اگه یه برند بودم؟
: اگه یه سلبریتی بودم؟
: اگه یه بلای طبیعی بودم؟
: اگه یه الهه ی یونان باستان بودم؟
: اگه یه گناهکار بودم، جرمم؟
: اگه یه ژانر بودم؟
: اگه یه معلم بودم؟
: اگه یه رکوردار گینس بودم؟
: اگه یه سیاره بودم؟

: اگه یه گیاه بودم؟
: اگه یه عضو بدن بودم؟
: اگه یه شغل بودم؟
: اگه یه رنگ بودم؟
: اگه یه غذا بودم؟
: اگه یه آهنگ بودم؟
: اگه یه مکان بودم؟
: اگه یه نوشیدنی بودم؟

14

186119:37

comments 7

برای ممبراتون/ دوستاتون بفرستید تا بهتون جواب بدن. : اگه یه میوه بودم؟ : اگه یه...

اســـارت‌زیبـآ
پر کنین زیر دیدگاه بزارید ببینم چقد منو میشناسیننننن

888719:38

comment 1

پر کنین زیر دیدگاه بزارید ببینم چقد منو میشناسیننننن

اســـارت‌زیبـآ
عههه؟
اصن قهرم
پارت بی پارت

10

6

2

189820:04

comment 1

اهم اهم

13

1

187920:29

comment 1

سلام گوگولی ها، حالتون چطوره؟

12

182620:29

comment 1

بریم برای پارت جدید

12

6

178520:30

comment 1

#Part_91 واقعا چطور راضی میشدن به همچین کارایی؟ بدون توجه بهشون دست فرز...

اســـارت‌زیبـآ
Part_92#
اتفاق سریع می افتاد سالن پر شده بود از آدمای خشایار همه درگیر بودن
من پشت فرزاد درگیر بودم و فقط کارشو سخت کرده بودم از اومدنم پشیمون شدم ولی الان وقت پشیمونی نبود دستی روی شونم حس کردم بلافاصله از توی جیب کتم کلتمو درآوردم و زیر گردنش گذاشتم بدونه مکث ماشه رو کشیدم که پرت شد
صدای دست زدنی اومد
+ براوو براوو خوب مقاومت کردید ولی...
صدای پیسی اومد و سالن توی سکوت فرو رفت
دود همه جا رو گرفته بود نمی فهمیدم چی به چیه ولی به هر حال فرزاد روی زمین افتاد اینو حس کردم صدای تقی مثل همین دوباره بلند شد میتونستم حدس بزنم
انوشا و رادوین افتادن زمین حدسش سخت نبود چون خودمم در حال همین اتفاق بودم لحظه ای دودو دیدم و روی زمین افتادم و سیاهی مطلق.....
*
با ریخته شدن آبی روی صورتم بیدار شدم این چه خواب مسخره ای بود.؟
با دیدن دور و برم و دستای بسته شدن به صندلی فهمیدم خواب نبوده و واقعا ما رو گروگان گرفتن...
فرزاد رو به روم بسته شده بود خبری از انوشا و رادوین نبود
نمیدونستم چیکار کنم دستام اجازه ی رسیدن به اون ساعت رو نمی داد که مکانمونرو برای گروه بفرستم همون لحظه اون مرد که اسمش

خشایار بود اشاره ای به زیردستش کرد که سطل آبو روی فرزاد بریزه
ادامه آب سطل رو روی سر فرزاد ریخت
که فرزادم با هین بلندی به هوش اومد..
+فرزاد اگر زنده بمونی از من به تو نصیحت یه همچین تیکه ای رو با خودت توی ماموریت ها نیار که مثل من چشمشون اینو بگیره و بخوان جنگ راه بندازن!!!
فرزا با نفرت و دهن بسته بهش خیره شد و حرفی نزد داشت منتظر به من نگاه می کرد انگار منتظر بود من کاری انجام بدم
ولی من از ترس زبونم بند اومده بود
هیچ کاری نمیتونستم بکنم هیچ حرفی نمیتونستم بزنم خشایار همونجور با خنده پشت فرزاد قرار گرفت اسلحه رو پشت سر فرزاد گذاشت...
فرزاد دهنش بسته بود و نمیتونست حرف بزنه ....
من جیغ بلندی کشیدم و زیر گریه زدم...
+ اگر دوست داری نکشتمش ...بلند شو و یه کاری کن من حالم خوب شه!!
منظورشو فهمیدم
فقط سرتکون دادم با همون اسلحه توی دستش اشاره به آدمش کرد سمت من اومدو دستامو باز کرد
+دور زدن منو از سرت بیرون کن چون این اسلحه پره.....
مکث کرد و اسلحه رو بالا گرفت تیر هوایی زد
از صدای اسلحه به خودم لرزیدم ...
دوباره ادامه داد
+اسلحه پر و آماده شلیکه

به قلم:**Homa**

35

10

1

183420:34

comment 1

0:09
شخصیت رامین گنگ

9

175520:34

comment 1

October 3

#Part_92 اتفاق سریع می افتاد سالن پر شده بود از آدمای خشایار همه درگیر ب...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_93
بلند شدم و دستامو بالا گرفتم ..
دهن فرزاد رو باز کرد
+ دوست دارم ببینی خانم کوچولو چطور عمل میکنه .....
فرزاد عربده ای کشید
+کاری نکن... ماهور...کاری نکن!!
با لبخند بغض آلودی رو بهش گفتم
+ من می رقصم .... تا تو زنده بمونی عشق من...
سر تکون دادم و شروع کردم
آهنگ ملایمی توی سالن پیچید
یه ذره خم شدم و دستمو پشت پام بردم
اون ساعتو لمس کردم..
ولی انگار هیچ اتفاقی نیفتاد دیگه
واقعا ناامید شده بودم فقط قصد داشتم کاری بکنم که فرزاد آسیب نبینه ..
دوست نداشتم آسیب ببینه آهنگ ملایمی که توی سالن پخش شد

برای من مثل آواز مرگ بود....
با ریتمش خودمو تکون دادم خشایار پشتم اومد و دستشو رو گردنم گذاشت از تماس دستش با گردنم مرورم شد ولی نمیتونستم حرف بزنم
فرزاد همونجوری نگاه می کرد
+ ماهور تو رو خدا نکن ...
فقط نگاهمو ازش گرفتم و بغض آلود لبخنده زدم
مهم نیست که بعد از این فرزاد منو نخواد
مهم نیست منو پس بزنه...
مهم نیست منو به چشم یه آدم کثیف ببینه...
ولی همین که الان سالم باشه برای من بسه...
حتی حاضرم بعد این ترکش کنم...
ولی ...
مرگشو نبینم با ریتم آهنگ بدون علاقه خودمو نشون می دادم
خشایار با اسلحه توی دستش اشاره کرد
+ عمیق تر عمیق تررر
با نفرت نگاش کردم ولی چیزی نگفتم همونطور رقصیدم
فرزاد سرشو پایین انداخت و نگاه نکرد..
خشایار سمتش رفت و به زور سرشو بالا آورد
+ جناب ماجد به چشم ببین... که معشوقتو چجوری جر میدم...
فرزاد بازم عربده زد و خودشو به صندلی کوبید نمیدونستم ..
چیکار کنم کل وجودم می لرزید ولی کم نیاوردم دست خشایار روی کمرم قرار گرفت...
باز هم با پشت پام به اون ساعت زدم
لعنتی نمی شد !!!
دست خشایار پایینتر به سمت باس*نم
رفت سریع دستشو گرفتم توی حالتی که دورش چرخیدم، چرخوندم ..

دادش در اومد
آدمش به سمتم اومد که از کنار دستش رد شدم و دست خشایار رو دورش پیچیدم
هر دو روی هم افتادن زمین...
سریع سمت فرزاد رفتم
داشتم تندتند طنابشو باز می کردم
دستیو رو شونم حس کردم دوباره کل وجودم یخ زد
نمیدونستم چیکار کنم سرمو بالا آوردم با پشت سرم توی فک کسی که پشتم بود کوبیدم
صدای اسلحه اومد
تیرشو کوبیده بود به پایه صندلی!!
دوباره اسلحشو سمتم گرفت که همون لحظه در انباری که توش بودیم کوبیده شد....
فقط صدای گلوله رو می شنیدم بین اونا فرزاد داد زد
+ ماهور بخواب زمین!!!!
صندلی رو گرفتم و از پشت خوابوندم رو زمین چشمامو بستم و فقط فکر کردم...

به قلم:**Homa**

28

11

290110:30

comment 1

#Part_93 بلند شدم و دستامو بالا گرفتم .. دهن فرزاد رو باز کرد + دوست دا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_94
یکی از پشت منو گرفت و بلندم کرد....
فاتحه خودم و خونده بودم چرخیدم
نگاش کردم انوشا بود
+ دختر نجاتت دادم !! بدو بدو تا من فرزادو باز کنم ...
خواستم از روی زمین بلند شم که یکی انوشا رو از پشت گرفت
ولی درجا عربدش بلند شد رادوین پشتش بود
بهش شلیک کرده بود..
رادوینو انوشا درگیر شدن ولی دور از چشم نبود که حواس جفتشون به من هم بود...
بلخره فرزاد و باز کردن...
فرزاد باز شد و لنگ‌زنان راه رفت
آدمای فرزاد همچنان درگیر بودن
همچنان حس میکنم نبودم بهتر بود..

من فقط توی دست و پا بودم
حواسم به جایی نبود ..
فقط ثانیه ای داد فرزاد پیچید..
نگاه وحشت زده من سمتش چرخید!
روی زانو روی زمین بود و پهلوش گرفته بود
بی توجه به اینکه حواس انوشا یا رادوین پرت میشه جیغ زدم و به سمتش دوییدم فاصله زیادی نبود... ولی برای من اندازه یه عمر گذشت.....
لرزون کنارش نشستم
دستمو روی دستش گذاشتم
همون لحظه خودش ناله وار دستش رو برداشت
از شدت خون جاره چشمام گرد شدن..!
چند لحظه هم نشده بود..
کل لباس سفیدش با سرخی خون خودنمایی میکرد
همونجور با بهت خیره بهش بودم که رادوین کنارم نشست..
+لعنتی!!!!!
یکی رو صدا زد..
اما کیو؟؟؟؟
من بودم که همچنان دستم روی دست سردش نشسته بود...
سقمو بالا اوردم...
یکی که نمیشناختم بالای سر فرزاد بود.. دمت گرم زن داداش... بایه گلوله داداشمو سپردی اون دنیا؟؟
بد نگاهش کردم که فهمید الان وقت شوخی نیست
رامین با تکیه به خودش فرزاد رو بلند کرد اون سمت چپش و من سمت راستش..
انقدر نگاهم درگیر فرزاد بود نفهمیدم کحی به ماشین رسیدیم

متوجه شدم رادوین و انوشا پشت ماعن...
+تو صحنه رو جمع کن ما برمیگردیم شهر!!!
رامین سر تکون داد ر برگشت داخ اون انبار لعنتی..
انوشا و رادوین جلو نشتازه متوجه شدم کسی که بالا سر فرزاده رامینه..
ستن..
من عقب درحالی که سر فرزاد روی پام بود...
دستمو توی موهاش فرو کردم و هق زدم...
اشکم روی گونه اش نشست..
+هیششش گریه نکن خوشگلم چیزیم نمیشه...
صدای ناله وار فرزاد بود که این رو زمزمه کرد!!
همونطور با گریه انگشتم رو روی گونش کشیدم با دست لرزونش
دستمو گرفت و بوسه ای روش نشوند....
نمیدونم چقدر گذشت..
چقدر هق زدم ولی بلخره رسیدیم بیمارستان شهر
فرزاد رو بردن اتاق عمل و من روی زمین و جلوی اتاق عنل پهن شدم...
زیر لب ذکر میگفتم به خواطر مقصر بودنم خودم رو لعنت میکردم...
بلخره در اتاق عمل باز شد و دکتر بیرون اومد..
قبل از بقیه به سمتش دوییدم
+چیشد؟؟؟؟
تنها یک کلمه از دهنم خارج شد...
+زنده میمونه!؟

به قلم:**Homa**

12

3

2

11,1K10:30

comment 1

#Part_94 یکی از پشت منو گرفت و بلندم کرد.... فاتحه خودم و خونده بودم چرخ...

اســـارت‌زیبـآ
New part

22

31,2K10:31

comments 9

October 4

اون داداشی که گفت عشق بی حد و مرز رو ببین کجایی؟
باعث شدی پارت نزارم چون درگیر فیلمم

26

3

1

1

1

1

11,1K00:16

A

comments 52

October 5

سلام سلام

9

185613:27

comments 2

بریم برای دوپارت جدید
یکیم هدیه

10

180413:28

comment 1

#Part_94 یکی از پشت منو گرفت و بلندم کرد.... فاتحه خودم و خونده بودم چرخ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_95
+عمل موفقیت آمیز بود ولی..
همین کلمه (ولی) کافی بود که من دست و پام رو گم کنم
رادوین قبل من گفت
+ولی چی؟؟؟
دکتر با نفس عمیقی ادامه داد
+ولی مقدار خون زیادیی از دست داده و نیاز بخون داره و گروه خونیش آ+ که فعلا نداریم!!
یادمه موقعی که برای قلبم بیمارستان میرفتم گفته بودن گروه خونی من هم همینه.
+من میتونم خون بدم..
دکتر اوکی داد و گفت پرستار خونمو بگیره..

بعد اتمام کار برگشتم سر جای قبلیم توی محوطه...
ازپرستار که پرسیدم کی میتونم فرزاد رو ببینم گفت هروقت بیارنش بخش
ولی همچنان اتاق عمل بودن...
**
بلخره فرزاد مرخص شد
مثل پروانه دورش میگشتم در حدی که چند بار گفت
+(کاش همیشه تیر بخورم)
منم با یه مشتی که در آخر باعث فریادش میشد تلافی میکردم...
+خانم...دونفر اومدن شمارو کار دارن!!!!
منو؟؟
کی‌منو کار داره ؟؟
+معرفی نکردن خودشون رو ؟؟
+نه
اینو با صدای بلندی گفت و چرخید و از آشپزخانه خارج شد
با قدم های ریز ریز پشتم رفتم یدونه کوبیدم توی کله‌ش..
+هوی دختره نمیبینی فرزاد خوابه؟
خنده ای کرد و چشم چرخوند
+بله خانوم
چرخیدم سمت در تا برم ببینم اون دو نفر کین؟
یهو یه چیزی یادم اومد...
+تا من میرم پیششون توهم برو به رامین خبر بده..
سری تکون داد و سمت ته سالن رفت
منم رفتم توی سالن مهمون
یه خانم و یه آقا نشسته بودن
خیلی وضیعتشون حالت پولداری نبود که همکار باشن..

+سلام...خانومِ این عمارت...و همسرِ آقای ماجد شما هستین؟
مثل همیشه با شنیدن این تشریح و اینکه منو خانوم این عمارت
میدونن لبخندی روی لب هام اومد
+بله خودمم...
سر تکون دادن که خانومه بلند شد
+ما...خب قصد بدی نداریم..آقای ماجد همسرم رو از چوب دار پایین
آورد لطفش واقعا بزرگ بود ولی من یه کمک دیگه هم میخوام....خب
چطور بگم...دخترم اینجا به دنیا اومد و ما نتونستیم مدارکی براش
بگیریم ولی اگر آقای ماجد همکاری کنن میتونیم همینجا بنویسیم...
بعد پایان حرفش رامین با دو سمت سالن دویید
حالت جنگی داشت
ولی وقتی منو دید که با آرامش نشستم آروم گرفت...

به قلم:**Homa**

44

10

286213:29

comments 5

#Part_95 +عمل موفقیت آمیز بود ولی.. همین کلمه (ولی) کافی بود که من دست و...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_96
مثل یه اشرافی پا روی پا انداختم
و به حرف های زن و مرد سر تکون میدادم حتی حالت نشستنم خنده دار بود
+خانوم قضیه چیه!؟
رامین اینو گفت و منتظر به من نگاه کرد
+داشتم در مورد مشکلات ثبت نام بچشون بدون مدارک توی مدرسه شهر میگفتم
اینو گفتم و سکوت کردم کسی حرفی نزد که خودم دوباره ادامه دادم
+ آقای ماجد فعلا شرایط انجام اینکار رو ندارن ولی.... من خودم حلش میکنم...
خانومی که تا الان سکوت کرده بود با شنیدن حرف من گفت
+مطمینین حرف شما براشون سنده؟؟؟
+رییس تمام وظایفش با منه!!! حتی اگر ماهور خانوم هم نتونن کاری کنن حرف من خودش سنده..
+پس میشه از فردا شروع کنید ؟ چون ما میخوایم برای خودمون مدارک سازی کنیم و برای بچه‌م بکنیم اگر اوکی بشه...
من و رامین همزمان سرتکون دادیم .

رامین رفت سر کار خودش اون دو نفر رفتن و من برگشتم اتاق فرزاد تو حالت خواب و بیدار بود...
میدونستم بابت آرام بخشایی که بهش زده شده گیجه
+ به به سلام شازده... ما روی گل چشم باز شما رو دیدیم....
با همون حال و ناله وار خندید
+شما چشم باز ما رو می بینید ما گل روی شما رو!!
+ اصلا خودت می فهمی داری چی میگی؟؟
+ نه !!تو خودت می فهمی چی میگی؟؟
+ نه!!
جفتمون از این صداقتمون زدیم زیر خنده
فرزاد شروع کرد بلند خندیدن ولی آی بلندی
گفت
فهمیدم که دردش اومده خندیدم و با انگشت روی پیشونیش کوبیدم
+ آخه بچه کوچولو ... برای چی می خندی وقتی میدونی دردت میاد؟؟
با شرمندگی سری تکون داد و گفت
+ هی بچه‌م شدیم رفت...
به این حرفش خندیدم شروع کردم به عوض کردن پانسمانش
+تا الان چیکار می کردی ؟؟
+دو نفر اومده بودن کار داشتن از کارای مردم شهر بود.. که خودم حلش کردم!!
ابروهاشو بالا انداخت و گفت
+خب حالا چی بود ..
خندیدم و گفتم
+ بنده خانم ماجد هستم معشوق جناب فرزاد ماجد... خب معلومه من مقام دوم بد هستم!!
اهاااا اگه اسمتو تو شناسنامم بردم..... سو استفاده ؟؟؟

+ نوچ نوچ آخه... نه خب یکمم به خاطر خودت هست...
+ نه دیگه خودتو لو دادی اسمت توی شناسنامه من قرار نمیگیره فقط ب خاطر هویتم؟؟؟ سو استفاده گرر
مشت زدم به بازوش که خندید..
صدای در اتاق خورد سریع خودمو جمع و جور کردم با وقار کنارش نشستم
بهار در رو باز کرد و اومد تو
+ سلام داداشی...
+ سلام داداش جانم؟؟
+هیچی دلم برات تنگ شده بود ...
+همین ؟؟دلت برام تنگ شده؟؟
باز هممون خندیدیم که بهار جوری که جلوی خندش رو گرفته بود گفت
+خب یکمم دلم تنگ شده بود... اصلا هیچی

به قلم:**Homa**

44

10

280413:29

comments 2

#Part_96 مثل یه اشرافی پا روی پا انداختم و به حرف های زن و مرد سر تکون...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_97
+ بهار کارتو بگو .. میدونی از اینجور مقدمه چینیا خوشم نمیاد!!
بهار جوری که انگار می خواست اجازه بگیره خرکی به فرزاد نگاه کرد دوست داشتم بدونم درخواستش چیه
+ داداش میدونی که یه ساله نتیجه کنکورم اومده هنوز نرفتم بذار برم دانشگاه درسمو بخونم بذار جایی که قبول شدم... برم به خدا حواسم به خودم هست!!!
اوه پس بهار دانشگاه می خواست بره ولی فرزاد چرا نمیذاشت؟؟
+ نه بهار !! نه !! خودت میدونی کار من خطرناکه تو نمیتونی بری هر کلاسی میخوای تا یکی دو سال دیگه خارج از کشور انجام بده اینجا نمیتونی کاری کنی
+ ولی داداش همه دوستام زمانی توی دانشگاه من قبول شدن اونا همشون دارن میرن بذار از سال جدید منم شروع کنم که حداقل یه ترم با اونا فاصله داشته باشم
+نه همین که گفتم!!
بهار زد زیر گریه و با دو از اتاق بیرون رفت چپ چپ به فرزاد نگاه کردم و پشت سرش رفتم وارد اتاقش شد و منم پشت سرش رفتم بهار با

چشای اشک آلو سرش آورد بالا نگاه می کرد
+ شاید واقعا خطرناک باشه ...ولی ..یه جوری میتونیم راضیش کنیم با هم...
اگه بتونی مراقب خودت باشی !!
جوری که معلوم بود
از این پیشنهاد خوشحال شده گفت
+ تو رو خدا راضیش کن من میخوام درسمو بخونم همه دوستام حتی دوست...
سکوت کرد
+حتی چی؟؟
نفس عمیقی کشید و گفت
+دوست پسرم هم اونجاست !! چند بار می خواست پا جلو بذاره ازم خواستگاری کنه داداش نذاشت تو رو خدا راضیش کن من برم..
تفاوت سنی منو بهار فقط چند ماه بود و اون چند ماه از من بزرگتر بود
+باشه من اوکیش می کنم ...رو حرف من نمیتونه حرف بزنه ولی تو هم سعی کن به حرفش گوش کنی ببینی که درخواستاش چیه .... باشه ؟؟
دویید و بغلم کرد
+ عاشقتم به خدا عاشقتم ماهور
خندیدم و منم بغلش کردم
+له‌م کردی دختر ...
خندید و با ببخشیدی جدا شد بعد از یکم حرف زدن با بهار از اتاق خارج شدم و سمت اتاق فرزاد رفتم
دیدم روی تخت دراز کشیده و لپ تاپش روی شکمشه سرم آوردم رو لپ تاپشو فضولی کنم که با دیدن نقشه ها جا خوردم اینا
+نقشه های کجاست؟؟
+ نقشه نیست جی پی اس نگهباناست میخوام ببینم کدوم از شهر

خارج میشن
به سیستمش نگاه کردم درسته چیزی نمی فهمیدم ولی خب میتونستم حدس بزنم موقعیت مکانیشونو میبینه
فرزاد با عصبانیت روی لپ تاپ کوبید و اونو به عقب پرت کرد
با بهت چرخیدم سمتش گفتم
+چی شد ؟؟؟؟
+لعنتی!!! نباید اینجوری می شد... رامین !!!!!!
رامین و صدا زد
زمان زیادی نگذشته بود که رامین در اتاق و باز کرد و وارد شد

به قلم:**Homa**

55

14

4

199913:29

comments 2

لذت ببرید

17

390413:29

comment 1

می دونستید رمان "اسارت زیبآ" تو چنل vip به پارت 200 رسیده

110 پارت جلوتر با کلی پارتای بدون سانسور

تو vip هفتگی 21 پارت داریم
(چهار برابر چنل اصلی)

جهت عضویت در vip و خواندن پارتای بیشتر، مبلغ50.000 تومان واریز میکنید

و فیش واریزی را برای ادمین ارسال کرده تا لینک و دریافت کنید
@Mitra_e4

توجه کنید اگر اکانتتون فیک باشه یا به فیک بخوره باید با پیج اینستاتون پیام بدین اگر اونجا هم فیک باشه میتونید با شارژ تهیه کنید

181,1K13:32

comment 1

#Part_97 + بهار کارتو بگو .. میدونی از اینجور مقدمه چینیا خوشم نمیاد!! ...

اســارت‌زیبـآ
تا اینجای رمان بیشتر از همه،از کی متنفرینننن؟
(الان میگن از نویسنده)

23

21,1K13:41

comments 9

October 7

عههههه بچهاااا لایک ۳ تا پست آخر رو دیدیدددددد؟
من با چههههه۶ روحیه اس پارت بزارمممممم؟

16

1

1

1

181913:23

♡

comments 2

میدونستین توی وی آی پی نصف رمان گذاشته شده؟
و ممکنه تو این چند روز افزایش قیمت داشته باشیم؟
پس زودتر وی آی پی تهیه کنین..
Mitra_e4@

آیدی جهت تهیه

3

179619:55

comment 1

October 8

سلام سلام

15

173814:11

comment 1

بریم برای پارت جدید

16

473814:11

comments 2

#Part_97 + بهار کارتو بگو .. میدونی از اینجور مقدمه چینیا خوشم نمیاد!! ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_98

+ بله فرزاد؟
+ برو چک کن ببین الان دقیقا نگهبان های مرز شمالی شهر؟؟ کجان؟؟ کدوماشون نیستن!!
+ چرا چی شده ؟؟
+ بعضیاشون خارج شدن ولی جی پی اسشون و رو همونجا گذاشتن الان چند دقیقه ست که کاملا ثابته و آخرای شارژشه اگه با ذره با قلب کار کنه خاموش نمیشه پس الان وصل نیست!!
هیچی از حرف هاشون نمیفهمیدم
رامین سرتکون داد و خارج شد
چیزی از حرفاشون نفهمیده بودم
+ فرزاد یه چیزی ازت میخوام حق نداری نه بگی!!
فرزاد مشکوک بهم نگام کرد
+ چی میخوای ؟؟
+ میخوام بذاری بهار بره دانشگاهش!!
ماهور توم این بحثو پیش نکش نمیتونم بذارم بره خطرناکه
+چرا خطرناکه؟ حتی بچه هارم میتونین باهاش بفرستین دوستاش اونجان و اگه شناسایی نشه..مطمئنا کسی نمیفهمه... اگه رفت و آمدش مشکل نباش شلوغ نباشه هیشکی نمیفهمه که خواهر خلافکارمون اونجاست..
فرزاد که انگار از تیکه ی آخر جمله تم رو فقط فهمیده بود خندید و گفت
+ میشه این بحث خلافکار تموم کنی؟؟ هرچی میشه بهم میگی جناب مافیا..
+ میشه تو همین بحث تموم کنی؟؟ هرچی میشه بهم نگی انبه خانم !!
+نه..
+ پس جواب منم نه...
از این کشمکشهایی که هر روز با هم می کردیم و عادی شده بود خندم

گرفته بود هیچوقت عادی نمی شد و هممهم به خاطر این کارامونونو مسخره می کردن

به قلم:**Homa**

53

4

4

2

182514:13

comment 1

#**Part_98** + بله فرزاد؟ + برو چک کن ببین الان دقیقا نگهبان های مرز شمالی ش...

اســـارت‌زیبـآ
Part_99#
+راستی ماهور؟؟
بهش خیره شدم منتظر موندم حرف بزنه
+ امروز آماده باش ...باید بریم پیش یکی از دوستام توی شهر میخوام،یه سری چیزا رو با همدیگه بررسی کنیم..
+ دوستت کیه؟؟
+ خب دوستم تتو کارم هم هست !!
سری تکون دادم از اتاقش خارج شدم وارد اتاق خودم شدم همیشه عاشق تتو بودم ولی می ترسیدم از زدنش
دوست دارم ببینم چجوری میزنن
توی همون فکرا و نگاه کردن به در و دیوار بودم
که تقه ای به در اتاقم خورد
نگاهی به خودم انداختم
کاملا حاضر بودم با گفتن" بیا تویی"
به در اتاق خیره شدم در باز شد و بهار اومد تو
+ماهور با داداشم چیکار کردی؟؟ اون عمرا میزاشت برم دانشگاه ... الان واسم شرط گذاشته میگه شب میاد و توضیح میده ...
+ هه ما اینیم دیگه ... چی فکر کردی؟؟؟
خندید و منو به آغوش کشید
+ واقعا ازت ممنونم!!! مرسی ...
سر تکون دادم
با همدیگه از اتاق خارج شدیم فرزاد همونطور خمیده روی کاناپه نشست
+ الان تو با این وضعیت میخوای رانندگی کنی؟؟
+ تو می کنی!!

+ اوه باشه..
همونطور با کمک رامین وارد پارکینگ شدیم و سوار یکی از ماشینا شدیم طبق گفته خودش من رانندگی کردم
فقط اون آدرس رو به من می داد..
با اینکه خیلی وقت بود تو شهر رفت و آمد داشتم ولی هنوزم آدرسها و جاهای شهر رو بلد نبودم
دستمو بردم رو سیستم ماشین ..
آهنگو عوض کردم
چند تا آهنگ عوض کردم که همشون راک و تند بود و خب من از این آهنگا خوشم نمیومد
بالاخره یه آهنگی اومد که اولش ملایم بود!!
به چشمم آشنا میومد ..
ولی...
انگار تا حالا نشنیده بودم!!
یکم وایسادم با صدایی که توی ماشین پیچید ذوق زده شروع کردم همخونی کردم باهاش
"داغِ یک عِشق قَدیمو اومَدی تازِه کَردی
شهرِ خاموش دلم رو تو پر آوازه کردی
آتش این عشق کهنه دیگه خاکستری بود
اومدی وقتی تو سینه نفس آخری بود
به عشق تو زنده بودم منو کشتی
دوباره زنده کردی"
متوجه شدم فرزاد هم داره همخوانی میکنه

به قلم:**Homa**

82

15

8

6

3

1

1

186914:14

comments 3

لذت ببرید

22

5

183114:14

comments 2

#Part_99 +راستی ماهور؟؟ بهش خیره شدم منتظر موندم حرف بزنه + امروز آماده...

اســـارت‌زیبـآ
ری اکشن بزاررررررد

28

5

2

182914:58

comments 6

October 10

سیلام

5

168811:26

comments 2

بریم برای دو پارت جدید

10

168811:26

comments 2

#Part_99 +راستی ماهور؟؟ بهش خیره شدم منتظر موندم حرف بزنه + امروز آماده...

اســارت‌زیبـآ
#Part_100
نمیدونم تا رسیدن به مقصد،چند بار این آهنگ رو از اول گوش دادیم ...
چند بار به همدیگه خیره شدیم که این نگاه خودش پاسخگوی همه چی بود...
چند بار این آهنگ به اوج رسید و ما با اوجش لبخند زدیم و به گذشته فکر کردیم....
ولی هرچی که بود این آهنگ خلق کننده لحظه قشنگ ما بود ...

شاید اگر یه آهنگ غمگین پخش می شد به یاد گذشته های غمگین،غمگین می شدیم ..
اگر یه آهنگ شاد پخش می شد به یاد آینده شاد می خندیدیم
ولی این آهنگ دقیقا مال الان بود دقیقا لحظه ای که بودیم و لحظه ای که با هم داشتیم ادامه می دادیم ...
توی همین فکرا بودم که بشکنی جلوی صورتم خورد
فهمیدم فرزاد جلو صورتم بشکن زده
ماشین رو همونجوری نامنظم جلوی ساختمون پارک کردم
انتظار یه مغازه یا یه خونه بزرگ داشتم
ولی ساختمون کاملا عادی بود!!
از ماشین پیاده شدم در سمت فرزاد رو باز کردم
دستشو گرفتم و آروم پیاده شدیم ریموت ماشینو زدم
با همونحالت سمت ساختمون راه افتادیم درسته وزن زیادی از فرزاد روی من نبود و من فقط کمکش می کردم ولی همین هم نفس گیر بود...
برخلاف ظاهرش که ساختمون ساده بود کاملا جدید و بروز بود
از راهرو هولوگرام هاش و آسانسورش می شد فهمید که تازه ساخته..
وارد آسانسور شدیم که فرزاد طبقه ی شیش رو زد
موسیقی آسانسور پخش شد و منو بازم توی فکر فرو برد...
نمیدونم امروز چم بود ولی همش تو فکر آینده و گذشته و حال بودم ..
در آسانسور باز شد و بیرون رفتیم
یه راهرو بود فرزاد رفت سمت چپ و اولین در رو زد
دستش به دیوار بود و تکیه ای به من نداده بود
در باز شد
کسی در رو باز کرد یه پسر مو بور چشم آبی بود
نمیدونم ولی بهش می خورد خارجی باشه..

انقدر م
بور و چشم آبی محال بود!!
به هرحال از فکر بیرون اومدم که پسره شروع کرد احوال پرسی با فرزاد
+ سلام داداش چه خبرا ؟؟ شنیدم گلوله خوردی ..
فرزاد خندید و گفت
+ بله بله بیا بریم فعلا کارت دارم!!
+ بفرمایید ...
فرزاد و راهنمایی کرد تو
تازه نگاهش به من افتاد
متعجب با اخم نگام کرد فرزاد چرخید و منتظر موند من بیام تو ولی
انگار پسر از اومدن من خبر نداشت منتظر به فرزاد نگاه کرد
فرزاد با خنده ای گفت
+ آها !!! نشناختی معرفی می کنم..ماهور، عروس معروف خاندان ماجد
پسر که با شنیدن این حرف یکم نرم شده بود با لبخندی لب زد
+ خوشبختم بفرمایید تو ... بفرمایید
فرزاد یه قدم عقب اومد ..
من یه قدم جلو..
با هم هم قدم شدیم و وارد خونه شدیم انتظار داشت داشتم خونه
باشه ولی زمین سرامیکی و دیوارهای پر از طرح های نقاشی و تتو ثابت
می کرد که اینجا بیشتر جایی برای انجام کارهاش تا خونش از اون سالن
خارج شدیم
ما وارد یه اتاق شدیم اون اتاق یه راهروی دو در داشت که وارد یکی از
درها شدیم
از شدت بزرگی ی خونه پشمام ریخته بود!!
قشنگ یه خونه ی بزرگ با آشپزخونه و همه چیز بود با یه تم توسی
طلایی لوکس

برام عجیب که یه ساختمون همچین ملک های بزرگی داشته باشه
اون طرف سالن تتو باشه این طرف دو تا درکه یکی از این درها یه خونه باشه

41

8

3

2

170411:27

comment 1

#Part_100 نمیدونم تا رسیدن به مقصد،چند بار این آهنگ رو از اول گوش دادیم ...

اســـارت‌زیبـآ

Part_101#

فرزاد با پسره همچنان در حال حرف زدن بودن..

ولی من هنوز فکرم پیش طرح‌هایی که دیدم بود

فرزاد که دید من سردرگم،در حال نگاه که الان به دور و برم رو به پسره گفت

+ آرتوش جان ماهور بره یکم توی سالن تتو و اونجا رو نگاه کنه؟؟

پسری که فهمیده بودم اسمش آرتوش هست گفت

+ مشکلی نداره،فقط دست به چیزی نزنه که یه وقت مشکلی پیش نیاد!!

فرزاد که معلوم بود از این جواب خوشش نیومده اخمه ظریفی کرد و به من اشاره کرد برم

من همونطور از اون راهرو خارج شدم و به نقش ها نگاه کردم

زمان خیلی طولانی رو درگیر نگاه کردن به اونا بودم

اصلا زمان دستم نبود

با صدای به‌هم خوردن دومتر بالا پریدم

چرخیدم فرزاد و پشتش آرتوش،وارد اون سالن شدن

+خب کجا بشینم؟؟

آرتوش اشاره به تخت گوشه اتاق کرد

+ اونجا بشین

من از این کارشون تعجب کرده بودم

+برای چی چیکار می خواید کنید؟؟

فرزاد تو گلو خندید و رو به من با همون لبخند گفت

+ میخواد بکشتم!!

همونجور نگاش کردم که آرتوشم خندید و گفت

+ شوخی میکنه زن داداش طرح جدید دارم میخوام براش بزنم..

من از این کشمکش بینشون تعجب کرده بودم

+ بالاخره میخوای بکشی یا میخوای براش تتو بزنی؟؟
جفتشون بازم با این حرف من خندیدن
آرتوش گفت
+ هردو،قراره از درد تتو بمیره !!
بازم پوکر وار نگاش کردم
+ شوخی کردم میخوام یه تتوی کوچیک بزنم..
فر اد همچنان داشت میخندید
انگشت اشارمو تهدیدوار جلوی صورتم گرفتم
+ دارم برات!!!
فرزاد سریع لبخندشو قورت داد
فرزاد روی تخت دراز کشید و پیرهنش رو درآورد
آرتوش کنارش نشست بغل بازوی چپش شروع کرد به انجام یکسری کارها که هیچکدوم نمیدونستم برا چیه
سمت فرزاد رفتم و بالا سرش وایسادم
+ حالا چی میخوای بزنی ؟؟
فرزاد حرفی نزد و به آرتوش اشاره کرد
آرتوش چرخید و یه آلبوم از پشتش برداشت
+ این رو میخوام براش بزنم
به آلبوم نگاه کردم

به قلم:**Homa**

2

2

263011:28

comment 1

تتویی که میخواد بزنه اینه...

پ.ن: تتو مورد علاقه خودمههه

34

4

3

3

1

165511:28

comments 4

لذت ببرید و البته اگر ریکت ندین شب میام بالا سرتون
هاها هاااا
جدی ریکت بدین هما زحمت میکشه
اگر ندین دیگه براتون اپ نمیکنم

32

2

164711:30

comment 1

لذت ببرید و البته اگر ریکت ندین شب میام بالا سرتون هاها هاااا جدی ریکت ب...

اســـارت‌زیبـآ
جووووون بابا ادمین خشننننن

26

1

162411:31

comment 1

جووووون بابا ادمین خشننننن

اســارت‌زیبـآ
خشن دوست داریی

25

263911:31

comment 1

"وتوواسه‌من‌قشنگ‌ترازهرپدیده‌ای.

14

1

166511:31

comment 1

"شیرین‌منی؛مزه‌لبخندتوقنداست.

14

1

169311:32

comment 1

خشن دوست داریی

اســـارت‌زیبـآ

71711:33

6

Sticker

اســـارت‌زیبـآ
اوف

15

175111:34

comment 1

اوف

اســـارت‌زیبـآ
الان آبرومون میره بریم پیوی خشن بازی درداریم

17

176411:34

comments 13

الان آبرومون میره بریم پیوی خشن بازی درداریم

اســـارت‌زیبـآ
ارههه

777211:35

comments 28

#Part_101 فرزاد با پسره همچنان در حال حرف زدن بودن.. ولی من هنوز فکرم پ...

اســـارت‌زیبـآ
پارت جدیددد
بین چت های ما گم نکنین

12

176411:37

comments 3

https://www.instagram.com/reel/DA74_QrIs97/?igsh=MWJ2a==WthYjg0eTRpdA

لایک پست جدید ۳۰۰ بشه هدیه میزارم

7

176411:40

comments 2

"وتوواسه‌من‌قشنگ‌ترازهرپدیده‌ای.

اســـارت‌زیبـآ
بچها اگر ازین متن ها و عکس ها دوست دارین بهم بگین براتون بیشتر بزارم

25

376711:41

Leave a comment

October 11

سلام قشنگا حالتون‌چطور؟
روز دختر به تک تک دخترا چنل تبریک میگم گلهای من

خب خب هما به مناسبت رو دختر دو پارت هدیه برای دختر های قشنگ چنل گذاشته

30

6

1

168516:01

L

comments 4

#Part_101 فرزاد با پسره همچنان در حال حرف زدن بودن.. ولی من هنوز فکرم پ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_102
حالت یه پروانه بود که اگر بهش دقت می کردی یه اسکلت دهن باز توی بال پروانه بود در کل طرح جالبی بود همونطور کنار فرزاد نشستم آرتوش کارشو شروع کرد
فرزاد گاهی از درد آی و اوی می کرد گاهی هم خیلی عادی به من نگاه می کرد
+ خیلی درد داره؟؟
+ نه چون به خاطر زخمش سر کننده نزدم یکم ممکنه بعضی جاهاش دردش بیاد..
سرتکون دادم
خیلی زمان گذشته بود..
به پنجره نگاه کردم
هوا داشت تاریک می شد
+ پس کی تموم میشه؟؟
+ آخرشه ...

موقعی که سوزن رو می زد روی دستش و در می آورد یه طرح روش قالب می شد
خیلی دوست داشتم من امتحان کنم
بدون فکر کردن و بدون حرفی گفتم
+منم میخوام!!
هر دوشون با تعجب برگشتن سمتم و گفتن
+ چی ؟؟
+ تتو !!
+ ماهور تو و این کارا؟؟
+ آره مگه من چیم کمه ؟
+ هیچی
+ خب منم میخوام!!
+ اگر میخوای از توی کاتالوگ طرحها رو ببین ببین چی دوست داری..
سر تکون دادم و کاتالوگ رو برداشتم
شروع کردم به ورق زدن
اما طرح قشنگی پیدا نمی کردم و طرحهاش زیاد جالب نبود
صدای زنگ در اومد آرتوش از روی کنترل دستش در رو زد در با تیکی باز شد
یه دختر تو اومد
+ سلام بر اهالی خونه...
نگاهش به من و فرزاد افتاد که گوشه سالن بودیم
+ بَه سلام رئیس خوش اومدید !! سلام....
به من که رسید مکث کرد انگار اونم منو نمی شناخت
آرتوش با خنده گفت
+نترسونش ایشون هم نامزد آقای رئیسه هر رو سر تکون دادن و کنار هم وایستادن

+ معرفی می کنم خواهر من... آرتینا ..
لب زدم
+خوشبختم
دختره هم با من دست داد و
+گفت خوشبختم ..
+ طرح مدنظرت رو پیدا کردی؟؟
نگاه مشکوکی انداختم و با لبخند شیطونی گفتم
+یه طرح مد نظرم هست ...
فرزاد سریع بعد تموم شدن حرفم گفت
+ چی؟؟؟
+ سوپرایزه!!
اخم کرد
+چی میخوای بزنی؟؟
+ دیگه دیگه ...
+گفتم چی میخوای بزنی!؟؟؟؟
از لحن جدیش لبخندم جمع شد و مثل خودش جدی شدمو با اخم گفتم
!میخوام یه چیزی بزنم دیگه چیکار داری ؟؟چیز بزرگی نیست!!
باز همونطوری با اخم نگاهم کرد که ادامه دادم
+مگه تو هم من اجازه گرفتی موقع زدن تتوت؟؟ میخوام خودم م بزنم چیکار داری؟؟
انگار دوست نداشت این دعوا بین اون ادامه پیدا کنه که گفت
+ باشه فقط زمینشو نشونم بده اگه اوکی بود میزارم بزنی..
سر تکون دادم آرتوش رو به آرتینا گفت
+تو میتونی براش بزنی ؟؟
آرتینا با لبخند سر تکون داد و لب زد

+ چرا که نه ؟افتخاره...
با آرتینا به طرف اون طرف سالن رفتیم که اونجا هم یه تخت و وسایل بود

به قلم:**Homa**

53

9

4

1

169916:03

comment 1

#**Part_**102 حالت یه پروانه بود که اگر بهش دقت می کردی یه اسکلت دهن باز توی...

اســـارت‌زیبـآ

شخصیت آرتوش

24

4

3

160216:04

comment 1

#Part_102 حالت یه پروانه بود که اگر بهش دقت می کردی یه اسکلت دهن باز توی...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_103

+خب خانم کوچولو میخوای چی بزنی؟؟
آرتینا اینو گفت و متعجب بهم خیره شد
سرمو تکون دادم
انگشتمو به معنای هیس روی صورتمو گذاشتم
+میشه آروم صحبت کنید؟؟
آرتینا با تعجب سر تکون داد و گفت
+خب چی میخوای‌بزنی ؟
آروم در گوشش خم شدم و ایده‌ای که میخواستم بزنم و گفتم
با چشمکی استقبال کرد و گفت
+ خب خوراک خوراکه شروع کنیم ؟؟ بیا من نمونه ها رو نشونت بدم..
+ باشه
یه لپ تاپ از زیر تخت درآورد و توی سایت رفت چیزی که بهش گفته بودم و زد و فونت هاشو آورد
+ خب ببین این فونتهای چیزی که تو میخوای بزنی ببین کدومش اکیه ...
بعد یکم گشتن توی سایت یکی از فونتها بدجور چشممو گرفت و می خواستم بزنم خب
+ حالا کجا میخوای بزنی؟
یکم فکر کردم ...
چیزی که می خواستم بزنم جزو اسرارم بود
حتی اگر خودش نباشه اسمش جزو اسرار منه
+ میخوام زیر سینم تا پایین شکمم بزنم...
سری تکون داد
+ خب پس بذار پارتیشن بکشم
بلند شد و یه پارتیشن چوبی دور تخت ما کشید
پسراکه از این حرکت شوکه شده بودن با بهت گفتن

+ خب دارید چیکار می کنید؟؟
آرتینا بلند داد زد
+ میخواد یه جایی بزنه که شما نباید ببینید
آرتوش زد زیر خنده ولی صدای فرزاد رو نشنیدم آروم پیرنمو بالا دادم و روی تخت دراز کشیدم
آرتینا اومد کنارهم وایستاد
درجا پارتیشن کشیده شد نه تونستم خودمو درست کنم نه چیزی فقط دستامو روی تنم نگه داشتم تا کسی نبینه
با دیدن فرزاد نفس آسوده ای کشیدم
+ چی میخوای بزنی؟؟
+ میخوام یه چیزی بزنم دیگه چیکار داری؟
+ بلند شو بریم ...
+ یعنی چی بلند شو بریم ؟؟
اینو با تعجب گفتم
با ناراحتی بهش خیره شدم
+ یا میگی میخوای چی بزنی یا خودت میدونی!!
آرتینا از پارتیشن اون طرف رفت و فهمیدم رفته پیش آرتوش
بعد گذر چند ثانیه آرتوش اومد سمت ما و دم گوش فرزاد خم شد نمیدونم به فرزاد چی گفت ولی فرزاد آروم شد و همراه با اون رفت بیرون
ولی معلوم بود هنوز از دستم دلخوره
با همون حالت عصبانی پوست لبمو کندم و روی تخت دراز کشیدم
+ خب بیا شروع کنیم،بی حسی میخوای؟؟
بدون فکر و توجه به عواقب‌گفتم
+نه

به قلم:**Homa**

76

7

6

3

165016:04

comments 3

امیدوارم لذت کافی رو برده باشین

23

2

265116:05

comment 1

مهم‌ترین‌دلیلی‌توواسه‌زندگی‌من.

18

267016:06

comment 1

کاش‌میشدتوکهکشان‌چشمات‌زندگی‌کنم.

17

3

167616:06

comment 1

زندگی‌ای که دوست دارم

19

970916:07

comment 1

یعنی چی ریکشن کمههههه
ریکت بدین
طپدیدیتسنسنیننی

41

2

169821:58

comment 1

71521:58

13

3

1

یعنی چی ریکشن کمههههه ریکت بدین طپدیدیتسنسنیننی

اســارت‌زیبـآ
خوب شد یادم انداختی
ری اکشن بیشتر از ۲۰۰ و لایک بیشتر از ۵۰۰ پارتای جدید

31

2

1

171222:09

comment 1

October 12

خوب شد یادم انداختی ری اکشن بیشتر از ۲۰۰ و لایک بیشتر از ۵۰۰ پارتای جدید...

اســارت‌زیبـآ
حال کردی چقد حواسم هست

14

2

168113:21

comment 1

یکجابه‌کنارتو،ارزدبه‌جهان‌باغیر..

3

264218:49

comment 1

10

262918:49

comment 1

7

163618:49

comment 1

فقط امیدوارم خدا منو ببخشه با این عکسا

15

164218:50

RH
comments 5

64718:50

5

1

فقط امیدوارم خدا منو ببخشه با این عکسا

اســـارت‌زیبـآ
خدا ببخشه من نمیبخشم.

465118:52

comment 1

خدا ببخشه من نمیبخشم.

اســـارت‌زیبـآ
نهههه

4

163618:52

comment 1

نهههه

اســـارت‌زیبـآ
متاسفانه

462218:52

comment 1

یه شبمون نشه؟!

5

167718:52

comment 1

متاسفانه

اســارت‌زیبـآ
نههههه

466618:53

comment 1

عاح

6

174418:53

comment 1

سارینا نکن الان به جرم بد آموزی میندازنمون اون تو

474018:53

comment 1

سارینا نکن الان به جرم بد آموزی میندازنمون اون تو

اســارت‌زیبـآ
دیگه دیره

474718:53

comment 1

دیگه دیره

اســارت‌زیبـآ
اره حقیقتا

3

170218:53

comment 1

اره حقیقتا

اســـارت‌زیبـآ
دیگه باید بریم حلف دونی

770918:54

comment 1

October 13

من‌رودفترتنت‌روحم‌ونقاشی‌میکنم.

9

366514:12

comments 2

های قشنگاا

4

3

165414:50

comment 1

بریم برای دوپارت جدید

6

263414:50

RH

comments 3

#Part_103 +خب خانم کوچولو میخوای چی بزنی؟؟ آرتینا اینو گفت و متعجب بهم ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_104
با ابروی بالا انداخته گفت
+ اوکی
شروع کرد به انجام یه سری کارا ..
تمیز کردن ناحیه تتو و....
صداشو شنیدم که آروم گفت
+ ببین چون فونت کوتاهه نمیتونی به اون حالت بزنی به صورت افقی، میتونی عمودی بزنی دقیقا زیر سینت به صورت عمود..
سر تکون دادم
طراحی روی کاغذ و انجام داد و بعدش کاغذ و چسبوند سر جایی که می خواستم
آینه کنار تخت و داد بهم

نگاهی انداختم بهش دقیقا جوری شده بود که می خواستم
+ همین خوبه شروع کنیم.
سری تکون داد
دستگاهشو برداشت
دستگاه یه ویبراتور
داشت دستگاه رو به سمت پوستم آورد
از تماس سوزن با پوستم یه لحظه پریدم
و دوباره عادی شدم درد آنچنانی نداشت و خیلی عادی بود
انگار حسش نمی کردم ...
نمیدونم چقدر گذشته بود ولی تقریبا تکمیل شده بود...
حس می کردم فرزاد به آرتوش از سالن رفتن و منتظر ما هستن
بالاخره صدای آرتینا رو شنیدم که گفت
+ تمومه
خواستم تو آینه نگاه کنم
که دستمو گرفت و گفت
+ نچ نوچ اول خمیر!
خم شد و یه کف روی ناحیه تتوم زد
دستمال کشید روش
+ خب حالا ببین..
توی آینه نگاه کردم
دقیقا همونجور که می خواستم یه فونت ظریف از اسم فرزاد بود....
حالا برای همیشه حتی اسمش هم که شده کنار قلبم داشتم...
آرتینا از کنار پارتیشن خارج شد و لحظه صدای در اومد انگار کسی از
اتاق خارج شد پارتیشن تکون خورد و کسی وارد شد
فرزاد بود...
+چی زدی ؟؟

لبخندی زدم و دستمو از جلوی لباسم کنار زدم
با اخ نگاهی بهش انداخت اول نفهمید که چیه و فکر کرد یه متن سادست ...
یکم که روش زوم کرد ...
چشاش ستاره بارون و برقی شد !!
+ این....این اسم منه؟؟
+نه اسم ننمه !! اسم توعه دیگه...
با این حرفم هم خندید و هم ذوق کرد
+ واقعا اسم منو زدی؟؟ یعنی به خودت نمیگی که اگه یه روز برم این مثل یه پُتک توی سرت میکوبه؟؟
+ من حتی به بعد تو هم فکر نکردم... چه برسه به بدون‌تو !! اینو کاملا با حرف دلم زدم هیچ وقت به این فکر نکردم که میری ولی....
مکث‌کردم و دوباره ادامه دادم...
+ اگر قرار باشه تو کنارم نباشی،میخوام دنیام نباشه.. دنیای بی تو سخت تر از نفسِ بی اکسیژنه...
با پایان حرفم دست فرزاد دور کمرم حلقه شد و من رو توی هوا چرخوند
+ بهم قول بده همیشه هستی...
لبخندی زدم و از زبون چربم استفاده کردم
+ تنها چیزی که میتونه منو از تو بگیره. دو چیزه ... یا خودت بخوای،یا مرگ باشه .. میدونی چیه؟؟ من هیچوقت نمیتونم با اطمینان بهت بگم دوست ندارم... توبه گرگ مرگه ....

به قلم:**Homa**

#Part_104 با ابروی بالا انداخته گفت + اوکی شروع کرد به انجام یه

سری کار...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_105
+ من گرگم و تو توبه [قشنگ منی]
اره من اسیر تو هستم ولی نه جسمم بلکه قلبم رو اسیر کردی... فقط قول بده بهم،قولِ‌اینکه فقط قلب من رو اسیر داشته باشی جنابِ مافیا:)
لبخندی زد و کنار گوشم زمزمه کرد
+این زبون رو نداشتی چکار میکردی دختر بابا:)؟
این لقبی بود که فرزاد بهم داده بود..
به قولی خودش شده بود همچیم..
پدرم عشقم رفیقم...
با بوسه فرزاد روی ترقوه ام به خودم اومدم
+ بریم؟؟
+کجا؟؟
+خونه...
با ابروی بالا رفته گفت
+اینجا دوست نداری!؟
بی حواس لب زدم
+ نوچ
صدای خنده ی شیطانی فرزاد بلند شد....
+ چراا‌ا تخت داره هاا‌ا...
با فهمیدن منظورش حرصی شدم
با ارنج پشت گردنش کوبیدم که اخش در اومد
دستشو پشت گردنش گذاشت و نالان گفت
+نباید این حرکتو یادت میدادمممم

شونه بالا انداختم و در حالی که پیرهنمو میپوشیدم گفتم
+فعلا که یاد دادی بپوش بریم خونه!!
+جووون تو خونه دراریممم؟؟
جیغ فرا بنفشی کشیدم و اسمشو با داد صدا زدم..
دستشو به معنی تسلیم بالا گرفت و گفت
+ باشه غلط خوردم..
*
همونطور با اخم خیره به همشون بودم...
انتظار زیادی ازشون داشتم..
نه تولدم رو میدونستن نه بهشون گفته بود
الانم منتظرم تبریک بگن..
واقعا تا حالا بهشون نگفته بودم
+چرا امروز انقدر اخمویی؟

به قلم:**Homa**

Part_106#

انوشا بود که اینو پرسید
با همون حالت گرفته گفتم
+ نه چیزی نیست
سری تکون داد و به ادامه کارش پرداخت

+ ماهور ماهور کجایی..؟
صدای فرزاد بود که از پشت منو صدا می زد
چرخیدم از روی همون حالت روی مبل و گفتم
+ بله؟؟
+ پاشو برو حاضر شو بیا بریم جایی کارت دارم...
متعجب بهش نگاه کردم و گفتم
+ کجا !؟
+ بیا حالا میریم
چشم چرخوندم و به سمت اتاقم راه افتادم و یه تیپ کاملا ساده زدم یه مانتو خفاشی بلند و مشکی با یه ساپورت مشکی آرایش نکردم فقط موهامو خیلی سفت بالای سرم بستم
از بالای پله ها نگاهی به سالن انداختم..
فرزاد نبود
فکر کنم رفته بود پارکینگ ...
وارد پارکینگ شدم که دیدم با پریستیژ خاص خودش به ماشین تکیه داده و دستش توی جیبشه ..
همونطور کنارش رفتم که نگاهش به من افتاد سرتا پامو نگاه کرد و سریع به معنای رضایت تکون داد
+خب بریم !!
+کجا؟
+سر بار
دلم میخواست طفره بره تا منم دلم خوش بشه ولی واقعا امروز خبری نبود...
به محوطه همیشگی بار رسیدیم مثل همیشه ماشین ها این طرف و اون طرف پاک بودن ولی یه قسمت از عجیبی بود که ....
هیچ کسی از ماشینا بیرون نبود و اون ماشینا با شیشه های کاملا

دودیشون مخفی بودن!!!
وارد محوطه شدیم سمت چپ ماشینهای ما و سمت راست ماشینهای اونا رفتیم
مرکزاونا وایسادیم یعنی دقیقا روبروی هر دو طرف ها
فرزاد دستشو آورد بالا که سه تا ماشین جلو بچه های ما پیاده شدن رامین،رادوین و چند تا از نگهبانهایی که جدید شناخته بودم ...
عجیب این بود انوشاهم نیومده بود فقط من اومده بودم
از اون طرف هم دو سه نفر پیاده شدن ولی بازم بازم آدمای خودمون بود یعنی هچکدوم سرمعامله گر نبودن!!
کنجکاو به فرزاد نگاه کردم و گفتم
+ هنوز نیومد...
جمله‌م تموم نشده بود که صدای بمب بلند شد ....
ترسیدمو خواستم زمین بشینم ولی دست فرزاد دور شونه هام حلقه شد..
سرشو خم کرد و کنار گوشم لب زد
+ *تولدت مبارک عشق من*
تازه دو هزاریم افتاد که اصلا معامله ای در کار نبوده و هر دو طرف خودمون بودیم ماشین های عقب پیاده شدن نگین،بهواد،دوستای فرزاد و بقیه بودن
انگار همشون جمع شده بودن که اینجا منو سوپرایز کنن....
فرزاد کنار رفت ..
هر کدوم یکی یکی میومدن بغلم می کردن و تبریک میگفتن حتی آرتینا و آرتوش هم اومده بودن
من همچنان توی شک بودم و خشک شده بودم..
باورم نمیشه توی محوطه جنگلی لب صخره منو سوپرایز کنن ؟؟؟
الان صدای آهنگو اون شلوغی خیلی عجیب بود ...

ولی صدای آهنگ کاملا ملایم میپیچید نه در حدی که برقصن
لحظه ای همشون کنار رفتن نمیدونم دلیل این کارشون چی بود
فقط منو فرزاد وسط موندیم
چرخیدم و به اون طرف نگاه کردم بچه های اون طرفم همه پیاده شده بودن
چرخیدم دوباره رو به فرزاد ولی با چیزی که دیدم خشک شدن.....

به قلم:**Homa**

40

6

4

3

1

1

173605:05

comment 1

#Part_106 انوشا بود که اینو پرسید با همون حالت گرفته گفتم + نه چیزی نی...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_107
فرزاد رو به روی پای من زانو زده بود و یه جعبه ی مخملی سرمه ای دستش بود ...
دستمو جلو صورتم گرفتم به معنای خجالت...
ولی فقط خودم میدونستم چقدر بابت این اتفاق ذوق زده شدم....
در جعبه رو باز کرد ..
یه انگشتر ساده نگین ریز روش بود
+با من ازدواج می‌کنی؟...
ما توی همون حالت احساسی بودیم که نگین داد زد
+ماهور نگاه کن من روشَممم
جمعیت رفت روی هوا
حتی منو فرزاد هم خندمون گرفته بود
ولی خیلی سریع برگشتیم به حالت عادی
همونطور که دستمو جلوی صورتم گرفته بودم اشکام جاری شد
فرزاد تو همون حالت بلند شد و منو تو آغوش گرفت...
+ جوابت چیه؟؟
+جواب منو دقیقا زمانی گرفتی که اسمت برای همیشه کنار قلبم حک

شد...
با پایان حرفم فرزاد با سر کج منو نگاه کرد
لبخندی زد و لحظه ای لبهاش روی لبام بود...
بی توجه به جمعیتی که دورمون بودن منو می بوسید و این بود ابراز احساسات فرزاد...
دیگه جفتمون نفس کم آورده بودیم که جدا شدیم جمعیت از حالت سکوت در اومدو شو کردن به جیغ و داد
کل زمانی که اونجا بودیم با مسخره بازی های نگین و بقیه گذشت من تمام مدت خیره به انگشتر دستم بودم اینکه فرزاد منو وسیله ندونست و واقعا ازم خواستگاری کرد !!
آرزوی هر دختریه که تو این مواقع خانوادش پیشش باشن ولی من اصلا دوست نداشتم
" همینطور کنار فرزاد خوشتر بودم "
کم کم همه سوار ماشینا شدن و ما جلوتر از همشون راس بقیه وایسادیم از محوطه جنگلی دره گذشتیم و وارد شهر شدیم
عجیب بود که همه همچنان داشتن دنبال ما میومدن ولی انگار قشنگ عروس کشون بود
به در عمارت رسیدیم پنجره های تاریک نشون دهنده خواب اونا بود همه ماشینا پخش شدن و وارد خیابون عمارت نشدن اینو مطمئن بودم منو و فرزاد قدم به قدم همراه هم راه افتادیم
فرزاد آروم در عمارت رو باز کرد تاریک بودن عمارت گواه بر خالی بودن اون بود ...
ولی من انوشا و بهار و مامان جون رو اونجا ندیدم!!
نور کم سوئی از دم آشپزخونه اومد
دقت کردم
شمع کیک بود...

به قلم:**Homa**

62

6

5

4

3

2

1

1

174605:06

comments 2

لذت ببرید

31

2

170005:06

comment 1

ریکت یادتون نره که...خودتون میدونید

35

4

1

1

1

173705:07

comment 1

“دنیام‌گره‌خورده‌بین‌انگشتات.

24

3

1

177813:25

comment 1

سلامممممم

18

172920:26

comment 1

خوب قشنگا بریم برای دو پارتتتت جدید

21

166720:27

comment 1

#Part_107 فرزاد رو به روی پای من زانو زده بود و یه جعبه ی مخملی سرمه ای د...

اســارت‌زیبـآ
#Part_108
چراغ های ملایم زیر پله سالن روشن شد یه رنگ بنفش و زرد داشتن...
به آتیش شمع دقت کردم انوشا و بهار پشتشونم مامان‌جون با کیک داشتن میومدن
آروم زمزمه می کردن
+ تولدت‌مبا..رک....
من همونطور خیره بودم ...
چراغا کامل روشن شد..
به دور و بر نگاه کردم
شوک زده برای حرف من کم بود ...
همه دور و برم بودن!!
همه اونایی که سر خیابون از ما جدا شدن توی سالن بودن از بالای پله ها بگیر تا جلوی در سالن نگین،آرتوش،آرتینا،بچه ها و نگهبانا..
همشون بودن...
جمعیت خیلی عجیبی بود خیلیاشونو نمی شناختن ولی اکثریت آشنا بودن
چرخیدم و همونطور با چشمای اشکی دست روی دهن گرفتم
به فرزاد نگاه کردم
+ اینم از سوپرایز دومت انبه خانم..
همونطور که کنارم بود
دستهام باز کردم

بغلش کردم...
دستاشو دورم پیچید و سرشو توی موهام فرو کرد
بدون صبر کردن و من‌من لب زدم
+ دوست دارم !!!!
ازم جدا شد و نگاهم کرد
دوباره محکمتر از قبل بغلم کرد
فقط لب زد ..
+ منم دوست دارم...
کل تنم از حرفش مور مور شد
سراسر بدنم پر از شادی و عاشق می شد ..
اینو میدونستم..
ولی شنیدنش از زبون فرزاد چیز دیگه ای بود....
فرزاد بعدا یه مدت طولانی ازم جدا شد...
+ بیا بریم با بقیه آشنات کنم..
سر تکون دادم و دستشو گرفتم
نگاهم از بچها به سالن افتاد
سالن کاملا تزئین شده با میزای استوان شکل که بقیه دورشون وایساده بودن
به اولین میز رسیدیم
سه تا دختر یه پسر
+این خانوم ها خواهر های رادوین هستن رادیس،رها
به دوتا دختر گوشه میز اشاره کرد..
به شدت فیس و افاده ای بودن
ولی رفتارتون اصلاااا اینطور نبود!!

به قلم:**Homa**

53

6

6

1

168920:28

comment 1

#Part_108 چراغ های ملایم زیر پله سالن روشن شد یه رنگ بنفش و زرد داشتن.....

اســـارت‌زیبـآ
#Part_109
+سلام من رها هستم...خواهر رادوین و دختر عموی فرزاد..
سر تکون دادم و با لبخند گفتم

+ خوشبختم منم ماهور هستم..
مکث کردم
الان بگم یا نه؟؟
+ ماهور هستن نامزد بنده
خود فرزاد اینو گفت
قدردان بهش نگاه کردم
توی نگاهم تشکر رو خوند
چون سر تکون داد و لبخند زد
یه دختر و یه پسر دیگه هم دختر دایی و پسر داییش بودن..
کم کم با همه آشنا شدم
رفتم بالا و لباسمو عوض کردم..
یه لباس خیلیییی خوشگل بود که فرزاد برام خریده بود
دیجی اعلام کرد بریم جایگاهمون
رسیدیم به میز بزرگتر که کیک روش بود
با دیدن میز پذیرایی چشمام درشت شد...
فرزاد درگیر حرف زدن با یکی از پسرا بود
به بهونه درست کردن چین دامنم خم شدم
لیوان رو بوییدم
مش*روب بود واقعاا
از دفعه قبل مزش زیر زبونم مونده بود
میدونستم با گند کاری دفعه قبلم فرزاد عمرا بزاره بخورم
ولی به سالن نگاه کردم
همه داشتن پیک پیک میخوردن...
دوتا پیک که مشکلی نداشت!؟
داشت!؟
بدون مکث شات نسبتا پر روی میز رو برداشتم و سر کشیدم

گلوم سوخت ولی اهمیت ندادم
تازه نگاه فرزاد بهم افتاد
متوجه شدم پسره رفته
+ماهور چند تا خوردی؟؟
چشم چرخوندم و کاملا هوشیار لب زدم
+یدونه
+خنگ برای قلبت ضرر داره !!! جدا از اون تو بد مستیییی
+عههه نگو دیگه شب خواستگاریم ذوق دارم
خندید و ادامه نداد
دو سه تا دیگه شات خوردم
نگین اومد پیشم
+دورت بگردم من همیشه شاد باشی...
صدای دیجی بلند شد
+ "وقت کادو هاستتتت"
مثل بچهای دوساله دوییدم جایی که کادو ها از کوچیک به بزرگ چیده شده بودن...

به قلم:**Homa**

66

5

4

2

1

171920:29

L

comments 16

لباسِ خوشگلِ ماهور

45

6

5

1

1

187420:29

comments 2

https://t.me/VoiceToTextMasterBot?start=7242044595

بچها اینو استارت میکنین؟
خطرناک نیست رباته ویس به متنه
Telegram
تبدیل ویس به متن

بهترین بات تبدیل ویس به متن و پشتیبانی از هر فایل صوتی و تصویری تا 30 دقیقه یکجا و تا ۴ ساعت با کمک بات تقسیم

View bot

15

490221:59

comment 1

ریکت بدین

36

3

2

1

193622:42

comment 1

October 19

نظرتون چیه امشبب تکس و متن های بزارمممم
Anonymous Poll

بزاررررر

نوپ خوشم نمیاد

یسسسسس بزاررررر جوننن
votes 163

10

372920:12

comment 1

اینقد داغم که نیاز دارم هر ثانیه زیرت باشم.

13

6

170421:45

comment 1

(:

15

3

3

1

173221:46

comment 1

14

10

2

272521:47

comments 9

October 20

کیا دلشون پارت جدید میخواد

30

1

167601:13

RH

comments 6

#Part_109 +سلام من رها هستم...خواهر رادوین و دختر عموی فرزاد..
سر تکون ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_110
دیجی شروع کرد به خوندن کادو ها
نگین و بهواد :
+ ست سرویس طلا با پلاک ماه....
مامان‌جون و بهار :
+ ۲۰ قفسه کامل کتاب،با ژانر های مختلف برای اتاق خالی طبقه دوم

میدونستم این کار بهاره چون میدونست عاشق کتابم ...
انوشا و رادوین:
+ ست کامل آیفون همراه با
[اپل‌واچ،ایرپاد،عینک‌هوشمند،گوشی،آی‌پدتبلت،لپتاپ]
از بقیه هم گذشت و نوبت فرزاد شد
خودش رفت جای دی‌جی و شروع کرد به حرف زدن
+پدر من ده سال جون کند تا به این دارایی رسید تا مالک دجام شد
..شهر پر قدرتی که حتی اسمش هم برعکس فامیلی قدرتمند
خودشه..ولی من امروز میخوام سند همین شهر رو بنامش بزنم!! اینم از دومین کادوی من به تو...
متوجه اشک چشمام شدم...
سند شهرش؟
به نام من؟
بغضی نگاهش کردم
نمیدونم اثر مستی بود یا فضای رمانتیک
چون واقعا دوست داشتم اشک بریزم
فرزاد نیم نگاهی انداخت و با لبخند رو به جمعیت گفت
+ به زندگیم خوش اومدی خانومِ ماجد....
صدای جیغ و سوت جمعیت بالا رفت..
توی همون حالت
فرزاد از سِن پایین اومد و منو تو آغوش کشید
چون آهنگ قطع بود صدای جمعیت میومد..
بعضیا از زیبایی کاپل ما میگفتم
بعضیا بد میگفتن و حسادت میکردن
ولی این لحظه فقط آغوش فرزاد مهم بود؟
چی بهتر از این!؟

صدای کوبیدن سالن اومد
نگاه همه رفت سمت در...
یه پسر غریبه بود
بلند رو به جمعیت و با نگاه عمیق به فرزاد داد زد
+ چه جشنی...بدون من رفتی خواستگاری داداششش!!!
داداش رو بلند و کشیده گفت
از داداش منظورش رفیق فابریک بود یا؟؟؟

به قلم:**Homa**

44

7

5

2

174201:15

L
comments 4

#Part_110 دیجی شروع کرد به خوندن کادو ها نگین و بهواد : + ست سرویس طلا ب...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_111
+ اووووو الانم که داری سند شهری که سهم منم هست دو دستی تحویل میدی به خانوم زیبات...
فرزاد دستشو دور کمر من سفت کرد
+ سهم تو؟ فکر نمیکنی یکم داری زیادی خودتو گنده میکنی آقا آریا ؟
پسره که فهمیده بودم اسمش آریاس
دوباره پوزخند زد و با لحن حرصی گفت
+عشق کورت کرده هاا؟ یادت رفته منم پسر محراب خانِ ماجدم؟؟
با گفتن این حرف هین مهمونا در اومد
فرزاد محکم رو به اون غرید ...
+ تو هیچی نیستی!!
آریا شروع کرد به بلند خندیدن
ولی به صورت ترسناکی یهو خندش قطع شد
+شوخی قشنگی بود!! ولی شناسنامه بابا ثابت میکنه که منم پسرشم!!
دوباره مثل خودش فرزاد بلند خندید
+ شناسنامه!؟ مطمئنی؟؟ کدوم شناسنامه؟؟ اگه امیدت به ایناس باید بگم که جعل اسناد مجازات داره!!
+من میرم آقا فرزاد ولی بدون هرکی از گذشته تو ندونه من که میدونم

اینو گفت و رفت
مراسم تو سکوت فرو رفت
فرزاد با دست به دی‌جی اشاره کرد
دوباره مراسم شروع شد ولی هیشکی حال اولیه رو نداشت همه به یه حالت توی حال بد بودن.
اتفاقای یکم قبل واقعا سنگین بود
مستی من کاملا پریده بود
شنیده بودم میگن مستی درد و دوا می‌کنه
توی همون حالت خم شدم روی میز و پیک فرزاد رو از جلوش کشیدم
با چشمای گشاد نگاهم کرد ولی توجه نکردم و سر کشیدم
لعنتی مزش از بقیه تند تر بود
قیافم از طعمش جمع شد
ولی اهمیت ندادم
پیک رو دست فرزاد دادم که پر کنه
بی توجه پر کرد
همونطور میخوردم..
مراسم تموم شده بود
اکثرا رفته بودن و خیلی ها رفته بودن اتاق هاشون
فقط ما اکیپ جوونا مونده بودیم
(انوشا،آرتوش،آرتینا،رادوین،فرزاد،رها،رویا،نگین،بهواد،بهار)
نشسته بودیم گوشه خلوت سالن
من همچنان در حال خوردن بودم
فرزاد هم مست بود
اکثرا تو حال خودمون نبودیم

به قلم:**Homa**

72

4

4

4

2

1

190901:15

comments 5

لذت ببرید

31

6

2

190601:15

comment 1

ریکتت یادتون نرههههه بیبی هاا

33

5

389901:16

comment 1

October 22

های بیبی هاااا
حالتون خوبه؟!

21

3

168119:56

comment 1

پارت جدید میخواین؟!

36

166819:56

S

comments 3

#Part_111 + اووووو الانم که داری سند شهری که سهم منم هست دو دستی تحویل م...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_112
+بیاید جرعت حقیقت بازی کنیم نظرتونه؟؟
آرتوش اینو گفت و خیره به ما شد
نصف بچها موافقت کردن ماهم از روی اجبار سر تکون دادیم
رها رفت بطری دلستر رو از رو میز برداشت و تلو خوران برگشت سر جاش ..
+من میچرخونمم
ارتینا اینو گفت
کسی مخالفت نکرد
بطری رو چرخوند
سوال از بهواد و جواب از انوشا
+ جرعت یا حقیقت!؟
+حقیقت..
اَنوشا اینو گفت و به رادوین تکیه زد
بهواد بعد یکم فکر کردن با شیطنت گفت

+ آخرین باری که دروغ گفتی کی بوده و درباره چی بود؟
+این که دوتا سوالهههههه
+باید جواب بدی!!
انوشا پوفی کشید و بعد یکم فکر کردن گفت
+ دوستم چند روز پیش از خونشون فرار کرد من به مامانش گفتم خبر ندارم ولی تو عمارت منه!!
بهواد سر تکون داد
اینبار انوشا بطری رو چرخوند
افتاد روی رویا و نگین....
بازی همونطور ادامه داشت
یه بار روی من و آرتینا هم افتاد
+خب بلخرههههه آقا فرزاددد
اینبار روی فرزاد و رها افتاد.
+جرعت یا حقیقت!؟
فرزاد با نیم نگاهی به بطری گفت
+ جرعت!!
+ باید یکی از دخترا رو توی جمع انتخاب کنی و گردنش رو ک*بود کنی!!!
همه از گفتن این جرعت تعجب کردن
منم همینطور
+ بعدی!!
+ اوممم چرا فرزاد؟؟ اینهمه دختر با طعم های مختلف!!
رها اینو گفت و خمار به فرزاد نگاه کرد
نمیدونم اثر مستی بود یا چیز دیگه ولی کاملا بی حس بودم!!

به قلم:**Homa**

47

4

3

2

2

165420:00

comment 1

#Part_112 +بیاید جرعت حقیقت بازی کنیم نظرتونه؟؟ آرتوش اینو گفت و خیره به...

اســارت‌زیبـآ
#Part_113
فرزاد رو کرد به من و نگاهم کرد

+فرزاد فیلم نیا واسه ما تو حتی بچه که بودیم واسه طعم بستنیت هم تنوع طلب بودی،میوه ای قبلا تست کردی تست نمیکردی
+یه روز به یه جایی میرسی همه طعم ها برات تکراری میشن!! توعم فقط به همونی فکر میکنی که بیشتر دوسش داری،دیگه برات تکراری نمیشه چون تو عاشق اون طعمی!!
از حرف فرزاد لبخندی روی لبم اومد
+حالا که فهمیدی انتخابم چیه!؟
رها فقط سر تکون داد
فرزاد بلند شد که منم پشتش بلند شدم
آخرین پیکم رو تو همون حالت خم شده خوردم و انداختم
داشتم می‌افتادم ولی دستمو دور دست فرزاد حلقه کردم.
همونطور تلو خوران مست اتاق هامون راه افتادیم
بچها بعد از اینکه ما پا توی پله ها گذاشتیم دوباره همهمه ای بر اثر بازی ایجاد کردن
دستم روی دستگیره در اتاقم نشست
فرزاد همچنان پشتم بود
در اتاق رو باز کردم و وارد شدم
فرزاد پشتم وارد شد
برگشتم در اتاق رو ببندم که به دیوار کوبیده شدم
+ چطوری خانومِ ماجد؟
+عالیم جناب ماجد!
+ کادوهام چطور بود؟
+عالی بود...فقط الان برو اونور از جلوم!!!
متعجب از این حرفم اومد کنار
+ چی...چیز بدی گفتم!؟
+نههه فرزاد الان تَگری میزنم برو کناررر

با فهمیدن منظورم نشست رو تخت و شروع کرد به بلند بلند خندیدن...
من حالم بده بعد این داره میخندههه
+چند بار بهت گفتم نخور..خب برو تو دسشویی بالا بیار
+ آخه حیفه
با گفتن این حرف بلند تر زد زیر خنده
چند دقیقه گذشته بود
فرزاد هنوز درحال خندیدن بود
قدری که من بودم دل درد میگرفتم
من هنوز در تلاش برای حفظ خودمم که بالا نیارم

به قلم:**Homa**

57

5

4

3

278520:00

comment 1

و یچیزیییی....

23

2

173820:01

comment 1

چون هما احساس گناه دارد!
گفت براتون یه پارت هدیه بزارم جیگرا

29

2

1712edited 20:01

comment 1

#Part_113 فرزاد رو کرد به من و نگاهم کرد +فرزاد فیلم نیا واسه ما تو حتی...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_114
حس کردم داره سردم میشه..
وسط بهمن ماه و سرمای وحشتنکاش...
سریع توی رختکن لباسام رو با لباس راحتی عوض کردم
نشستم کنار شوفاژ و خودم رو بغل کردم
فرزاد متوجه حالم شد و خندش رو تموم کرد
+ چیشد ماهور حالت خوبه!؟
پوزخندی زدم و لب زدم
+اصلا مهم نیست به خندت برس..
متوجه ناراحتیم شد!!
آروم اومد و کنارم نشست
اصلا نگاهش نکردم
دستشو انداخت پشت گردنم و منو توی بغلش کشید
+نمیدونستم ناراحت میشی،دختر چقدر دل نازک شدی تو!!

روم رو ازش گرفتم و به حالت قهر چرخیدم..
نوچ نوچی کرد دوباره گفت
+چندبار بهت گفتم بزن تو صورتم ولی روت رو ازم نگیر؟؟
ابرویی بالا انداختم و مجدد گفتم
+بیشتر از هزار بار،چطور؟
اینبار اون بودکه از لحن گرم من شوکه شد
+خب چرا باز این کار رو میکنی؟
شیطون چشمکی بهش زدم گفتم
+آخه حرص دادن آقا گرگه یه چیز دیگس
اینن گفتم و باهم خندیدیم
+نظرت با یکم خواب چیه؟
این رو گفت و متفکر به من خیره شد
+تنها پلن مثبت امروز خواب راحت و کادوی اول تولدم بود!!!
بعد پایان حرفم سمت تخت خواب راه افتادم فرزاد هم پشتم اومد و روی تخت دراز کشی
مرتیکه پرو جلوتر از من..
روی تخت به حالت پهلو خوابید و دستش رو باز کرد
آروم رفتم توی آغوشش د سرم رو روی بازوش گذاشتم
انقدر موهام رو نوازش کرد نفهمیدم کی خوابم برد....

به قلم:**Homa**

6

3

2

178920:02

comments 2

لذت ببرید

32

4

2

276120:02

comment 1

ریکتم بدین مرسیی خدافز:)

34

5

3

177120:02

comment 1

یه ساحل رفتمون نشه؟!

20

4

2

288021:04

comment 1

October 23

بچها میدونستید هما تو vip فصل 3 روهم شروع کرده

22

3

175719:49

comments 4

October 24

سیلام
حالتون چطوره؟!
دلتون برای ادمینتون تنگ شده بود یا نه؟!

23

3

1

166423:28

comment 1

بریم برای دوتا پارت جدید دلبند هایم

18

3

2

164923:29

comment 1

#Part_114 حس کردم داره سردم میشه.. وسط بهمن ماه و سرمای وحشتنکاش... سری...

اســارت‌زیبـآ
#Part_115
با تکون شدیدی از خواب که چه عرض کنم از اون کابوس مزخرف بیرون اومدم
+ماهور حالت خوبه؟؟
صدای آیلین بود بالای سرم...
+کابوس دیدم...
+کابوس مثل اینه که توی تاریکی گیر کردی و همه‌چی به هم ریختس.
با توصیفش لبخندی زدم و گفتم

+ درسته ولی مال من یذره مزخرفه
دوست نداشتم بگم چه کابوسی دیدم و کابوسم از دست دادن فرزاده به خاطر همین میخواستم بحثو عوض کنم
+ راستی آیلین نظرته تم اتاقمو عوض کنم؟؟
+نمیدونم نظر شماست نه من...
+ به نظرت اینجا وسایل لازم برای تغییر اتاق رو دارن!؟؟
آیلین دست به چونه زد و بعد یکم فکر کردن گفت
+آره فکر کنم توی انباری عمارت باید باشه از گلی خانم یه بار شنیده بودم..
سر تکون دادم و با نگاه بهش گفتم
+ بریم یه نگاه بندازیم.؟
سر تکون داد و مرموز گفت
+ پایم..!
با همدیگه از اتاق خارج شدیم و به سمت انباری راهی شدیم گل‌آرا وسط راه جلومو گرفت
+کجا دارین میاید خانم ؟؟
اخم کردم گفتم
+ به تو چه ربطی داره ؟؟
+آقا گفتن بدون اجازه حق ندارید برید بیرون !!
+جاننن به آقاتون بگید هر کاری بخوام می کنم ربطی به اون نداره!!
گل‌آرا از اینکه این حرفا هم نشنیده بود شوکه بود
تنه ای بهش زدم و ازش رد شدم آیلینم پشت سر من همین کار رو کرد یکم سرعتشو زیاد کرد و باهام هم قدم شدمشتمو گرفتم سمتش که زد به مشتم
+عالی بود عالی !!
خندیدم ولی توی فکر فرو رفتم فرزاد برای چی باید بگه که من حق

بیرون رفتن ندارم؟؟
وقتی خودش بهم حساب و ماشین داده بود؟ تا هر وقت بخوام بیرون برم
سرمو تکون دادم تا از افکار مزخرف دوری کنم در انباری خاک گرفته رو باز کردیم و واردش شدیم
فقط کافی بود دست یا پامون کشیده بشه به گوشه ها تا خاک توی کل صورتمون نفوذ کنه
بخاطر همین خیلی مراقب از اونجا رد شدیم به گوشه انباری رسیدیم و نگاهش کردیم
یه طرف کامل وسایل چیده شده بود مثل کابینت و وسایل آشپزخونه و...
یه طرف هم کامل کاورهای مشمایی چیده شده بود که معلوم بود توش پتو و...
سر تکون دادم
+ عالیه فقط... میتونی رامین رو صدا کنی؟،
آیلین سر تکون داد و از انبار بیرون رفت من موندم و انباری خالی و تاریک
تایم زیادی نگذشته بود که آیلین با رامین وارد اتاق شدن
+ بله خانم ؟؟
+رامین اینجا جایی هستش که مثلا ... چجوری بگن؟؟....تو مایه های تم چیدن یا کاغذ دیواری و کمد و اینا باشه؟؟
آرمین متفکر بهم خیره شد و بعد چند لحظه گفت
+آره توی شهرتون هست اگر میخواید راهنماییتون کنم و ببرمتون؟؟
سر تکون دادم و گفتم
+ نمیخواید آدرسشو بگی خودم میرم رامین انگار می خواست اعتراض کنه ولی با نگاهی که بهش انداختم ساکت شد

به قلم:**Homa**

45

8

3

3

1

1

168423:30

comment 1

#**Part**_115 با تکون شدیدی از خواب که چه عرض کنم از اون کابوس

مزخرف بیرون ا...

اســـارت‌زیبـآ
Part_116#
*
بعد گفتن آدرس با آیلین حاضر شدیم و سمت ماشین رفتیم
یکی از ماشینامو برداشتم چون حوصله یاد گرفتن کارشو نداشتم
هم ماشین قدیمی رو برداشتم سمت شهر راه افتادیم و به بازارچه رسیدیم
یه مغازه تم سازی که از دور هم همه چیش معلوم بود...
در رو فشار دادیم که زنگ بالای در صدا در اومد فروشنده که این خانم جوون بود گفت
+ سلام خانم بفرمایید؟؟ چی می خواستید؟
قبل از اینکه آیلین حرفی بزنه رو به فروشنده لب زدم
+میخوام یه تم تقریبا سرخ و مشکی برای اتاقم بچینم نیاز به کاغذ دیواری و کمد و اینا دارم ...میخوام بعد سفارش برام بفرستیدش عمارت..
فروشنده ابروی بالا انداخت و با لبخند گفت
+ حتما راهنماییتون میکنم...
شروع کردیم به انتخاب کارا از کاغذ دیواری گرفته تا فرش هم انتخاب کردم همه رو با کارت فرزاد حساب کردم و قرار شد بفرستن عمارت
باز با آیلین برگشتیم سمت ماشین...
+اعتراف میکنم سلیقت عالیههه
لبخندی زدم و با یه آهنگ ملایم زدیم به دل شهر تقریبا دیگه شهر رو تو این مدت یاد گرفته بودم و راه رفتو اومد توی عمارت برام راحت بود نمیدونم چقدر با آیلین مسخره بازی درآوردیم ولی بالاخره رسیدیم

ماشین و جلوی در پاک کردم تا به نگهبان بگم بیاد جابجاش کنه در حیاط عمارت باز بود وارد عمارت شدم به شدت خالی بود حتی نگهبان هم نبود تعجب کردم ولی سری تکون دادم و از حیاط گذشتم در عمارت تقریبا بسته بود خب این عادی بود و جای تعجب نداشت آروم هل دادم و وارد شدم وارد شدن من همانا با جیغ گل‌آرا وارد شد
+بگیریدش این همکارشه !!
من جیغ زدم و پلیسا سمت من اومدن تازه متوجه فرزاد و رادوین و بقیه شدم همه دست بند خورده گوشه عمارت بودن
از انوشا گرفته تا بهار و فرزاد و بچه های نگهبانی تماما ...
بدنم پر از لرز شد من و دستبند زدن و همراه با آیلین گوشه عمارت انداختن یواش یواش بچه ها رو یکی یکی بلند کردن و رفتن بدون اینکه نگهبان پشتم حواسش بیفته سوران سوران سمت فرزاد رفتم و کنارش نشستم نگاهشو به من انداخت و چشمای نگرانشو دیدم با هق هق و آروم گفتم
+چی میشه الان؟؟
+ نترس دورت بگردم نترس چیزی نمیشه..
نگاه نگهبان بالا سرم دوباره به من افتاد شونمو گرفت و کشید سرجام
+ هرزه مگه بهت نگفتم حق نداری جابجا شی؟
فردا نگاش کردو غرید
+ دستش بهش بخوره قلمش کردم..
نگهبان خندید و گفت
+ فعلا اونی که دستش بستست تویی!!
اینو گفت و تفی جلوی فرزاد انداخت بالاخره به ما رسیدن و ما رو جدا کردن فرزاد توی ماشین رفت و من و انوشا و بهار هم توی دو تا ماشین تقسیم شدیم بهار کنار من با یه زن نگهبان بودیم نشستیم توی ماشین انوشا و آیلین هم با هم بودن بهار داشت هق هق می کرد و می

لرزید ما کنار هم بودیم و نگهبان خانم کنارمون دستمو رو دستش کشیدم و آروم گفتم
+ بهار آروم باش فرزاد هممون و نجات میده..
+ ماهور بدبخت شدیم انقدر خوش بین نباش ماهور!!
اون خانم کنارمون با صدای کلفتش گفت
+ آروم باشید وگرنه جداتون می کنم
هر دو سر تکون دادیم با همون دست دستبند شده دست بهار رو گرفتم
+آروم باش دختر
نگاش کردم و سر تکون دادم درسته خودم از ته دل ترسیده بودم ولی نمی خواستم این ترس رو به بهار منتقل کنم

به قلم:**Homa**

53

12

7

3789edited 23:31

$\mathcal{N}$
comments 7

لذت ببرید و...ریکت و نظر یادتوننن نرهه هاا!

23

6

1

1

1

1

173623:31

comments 3

October 25

و بله vip

19

2

172509:03

comments 11

October 26

بچها موشک زدن بخدا

6

2

168302:29

comments 7

Forwarded from

کانال خبرفوری | اخباری فوری جنگ

GIF

صدای 5 انفجار در تهران و کرج شنیده شد!

News1Fori@

265402:33

Leave a comment

Forwarded from

کانال خبرفوری | اخباری فوری جنگ

بلند شدن دود در تهران

News1Fori@

7

163702:33

Forwarded from

کانال خبرفوری | اخباری فوری جنگ

تعدادی از کانال‌های اسرائیلی: شروع شد

@News1Fori

6

172302:33

صدای 5 انفجار در تهران و کرج شنیده شد! @News1Fori

اســـارت‌زیبـاکانال خبرفوری | اخباری فوری جنگ
شتت جدی؟!

15

277213:17

comments 9

آره بخدا ما در رفتیم

10

3

173213:46

comment 1

آره بخدا ما در رفتیم

اســـارت‌زیبـآ
خدافظ،حلال کن هما

10

2

278914:14

comment 1

خدافظ،حلال کن هما

اســـارت‌زیبـآ
حلاله عشقم

11

179314:41

comment 1

حلاله عشقم

اســـارت‌زیبـآ
فدایت

10

174214:59

comment 1

سیلامممممم

13

266721:25

comment 1

بریم برای دو پارت جدید جیگرا

13

3

265721:25

comment 1

#Part_116 * بعد گفتن آدرس با آیلین حاضر شدیم و سمت ماشین رفتیم یکی از ما...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_117
نمیدونم چقدر توی ماشین باهاش حرف زدم ولی بلخره به پاسگاه رسیدیم
چندین تا ماشین هم راس ما...
یکی یکی زنجیر شدیم و راه افتادیم داخل
گل‌آرا و معین(اگر نمیدونین معین رو سرچ کنین) دست تو دست هم داخل بودن
لبخند مضحکی روی لب هر دو بود
لحظه ای سرباز زنی که کنارمون بود رو صدا زدن
اون رفت
مارو سپرد به سرباز مرد
اون وایستاد کنارمون ولی بهمون دست نزد معین عقب وایساد و گل‌آرا
اومد جلوم وایستاد زد رو شونمو با همون لبخند کثیف گفت
+چی شد خانم ماجد.. دستور دادناتون؟؟ دیدی بالاخره گیر افتادی؟...
آقای ماجد گفته بود نرید بیروناا....

آخر جملشو با لحن بچگونه ی گفت که انگار داشت مسخره می کرد
چپ چپ نگاش کردم
+گل‌آرا برو وگرنه خودت میدونی!
با ابروی بالا رفته گفت
+ مگه میخوای چیکار کنی جونم ؟کاری نمیتونی بکنی که...
دستم به دست بهار زنجیر بود
دستم که خالی بود و بردم جلو موهاشو بی هوا گرفتم
انتظار این حرکتو نداشت به خاطر همین موهای بلندش آزادانه توی دستم بود...
جیغ ما کل بازداشتگاه رو گرفته بود ..
در اصلی باز شد و چند تا سرباز همراه رادوین و فرزاد اینا اومدم
کل اونجا صدای جیغ ما بود
همه توی سالن بودن
بچهای ما کاملا پیاده شدند
دو سه تا از سربازای زن سمت ما اومدن...
میخواستن جدامون کنن هیچ جوره موهای گل‌آرا از دست من جدا نمی شد کم کم بهار هم به ما ملحق شد
یه طرف صورتشو بهار گرفته بود و یه طرف موهاشو من!!
جوری موهاشو می کشیدم که گوله ای از موهای نفرت انگیز و کثیفش توی دست من بود
+بگو گ*وه خوردم !!! بگو گو*ه خوردمممم
پرو نگاهم کرد از صورتش خون می چکید
میدونستم کار بهاره ولی اصلا مهم نبود اینکه بخواد اینجوری منو بخندونه... ترس نه!!! درسته ..
بخندونه چون هیچ کاری نمیتونست...
بکنه همه دور وایساده بودن و میگفتن

" بسه بسه"
از قیافه بهار سوک میبارید
سربازای زن زورشون به ما نمی رسید بالاخره ی مردی که لباس سبز پررنگی داشت بهش می خورد از همشون بیشتره باشه اومد جلو داد زد + بسه!!!
باز اهمیتی ندادیم سربازای مرد نمیتونستن به ما دست بزنن و زور زنا هم به ما نمی رسید
+ گل‌آرا را بگو گو*ه خوردم!! تا ولت کنم به جون فرزاد ول نمیکنم تا نگی!!
نگاهی کرد و با هق گفت
+گو...گو*ه خور...خوردم...
منو بهار همزمان پوزخندی زدیم و بلند شدیم از سر و صورتش خون می چکید
معین سریع اومد سمتش و کشیدش کنار...

به قلم:**Homa**

44

5

4

4

2

1

1

180921:27

αο

comments 9

#Part_117 نمیدونم چقدر توی ماشین باهاش حرف زدم ولی بلخره به پاسگاه رسیدی...

اســارت‌زیبـآ
#Part_118
یه ذره که دور شد باز رفت تو فاز صوتی تصویری و گفت
+ هر*زه خانم تو همون کسی بودی که هستی فکر نکن زیرخواب مافیا شدی چیزی ازت عوض شد و تو حتی باباتم نمیخواستت!!
با این حرفش باز از کوره در رفتم خواستم سمتش برم که پلیس

کنارمون بازومو گرفت و غرید
+ حق نداری بری
سرتکون دادم
نگاهم به فرزاد افتاد
نگاهش ترکیبی از تحسین و شوک بود
پسرا از ما جدا شدن
انوشا،بهار،آیلین چندتا از بچه های خدمه و چندتا از آشناهای سرایدار عمارت و من اونجا بودیم وارد یه اتاق شدیم که اتاق هایی شبیه زندان و میله اونجا بود طرفای دیگه زنای دیگه بودن ولی یه طرف کاملا خالی بود و ما اونجا قرار گرفتیم رو به انوشا که توی این چیزها تجربه داشت گفتم
+ حالا چی میشه ؟؟
اشاره به سرباز زن پشت مون کرد سر تکون دادم
بعد از قفل کردن در زندان-بازداشتگاه از اونجا رفت
بیرون روبه انوشا کردم و منتظر نگاش کردم
+خب نگفتی؟
+ نمیدونم ماهور واقعا نمیدونم .. همه چی به هم پیچیده اصلا نباید اینجوری می شد باند فرزاد اصلا به این آسونی لو نمیره من نمیدونم اینا چند وقت داشتن جاسوسیو می کردن!!!
این و گفت؛
فقط همین
کلافه روی صندلی طاقچه دار اونجا نشست،سرش و بیت دستاش گرفته و پوف کشید
بقیه هم حال بهتری نداشتن
هر کدوم یه طرف ولو شدن!!
نمیدونم چند ساعت اونجا بودیم
چند بار حالمون بد شد و خودمون به خودمون رسیدیم

ولی بالاخره اون در کوفتی باز شد و سه تا مامور اومدن
+ الان تکلیف ما چیه؟؟
مامور به حرف بهار جواب نداد..
اومد و در رد باز کرد
+شما آزادین!!
همه هین کشیدیم
+پس مردا چی؟؟
سر باز مشکوک گفت
+هیچکدومتون نسبتی باهاشون ندارین به غیر این خانوم (به بهار اشاره کرد)
پس چرا حرص میخورین؟
این و گفت‌و در رو باز کرد
تند اومدیم بیرون
+در ضمن،رئیسشون همه رو گردن گرفته همه جز اون آزادن!!
سرم سوت کشید
+یعنی چی بعدش چی میشه؟
+به جرم هایی مثل: فروش آدم،جابه‌جایی مواد مخدر و ... به احتمال ۸۰ درصد اعدام میشه!!
همین کافی بود تا حالم بد بشه...
همین...

به قلم:**Homa**

5

3

2

177921:27

comments 11

لذت ببرید جیگرا و البته ریکت یادتون نره

25

4

2

174321:28

comment 1

October 27

#Part_118 یه ذره که دور شد باز رفت تو فاز صوتی تصویری و گفت + هر*زه خانم...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_119
سرم گیج رفت و سیاهی مطلق..
*
سوزشش شدیدی رو روی دستم حس کردم
چشمام رو که خیلی احساس سنگینی داشت باز کردم
با باز شدن چشمم نور خیلی زیادی به چشمم برخورد کرد
در حدی که دوباره چشمام رو بستم
یکم که درد چشمام عادی شو چشمم رو باز کرو و با فضا اوکی شدم تازه متوجه دور و اطراف شدم..
بیمارستان بود
سِرُم به دستم وصل بود و سوزش برای اون بود
پوف کلافه ای کشیدم و به در نگاه کردم
همه چی توی ذهنم قرار گرفت

بازداشتگاه،دستگیری،اعدام....
سریع از روی تخت بلند شدم که چیزی مانع شد
لوله سِرُم بود
سریع بدون توجه به عواقب کشیدمش
با همون حال بد و سَرِ سِر به سمت در رفتم
نگاهم به دستم افتاد
خون میچکید ولی اصلا مهم نبود
دستم روی دستگیره در نشست ولی در به سمت من باز شد..
نه نگاه کردم کیه نه نگاه کردم چرا اینجاست
فقط تنه ای زدم و از اتاق خارج شدم
صداش رو پشت سرم شنیدم
بهار زود
ولی بی توجه سمت خروجی بیمارستان رسیدم
دست روی شونم قرار گرفت و منو توی آغوشش کشید
هق زدم
نمیدونستم کیه فقط هق زدم
+ آروم باش فعلا هیچی نشده !هیچی معلوم نیست به خودت بیا ..
با هق هق گفتم
+ چه جوری به خودم بیام آخه؟؟ فرزادو میخوان اعدام کنن به خدا خودمو می کشم اگه اینجوری بش..ه طاقت ندارم بدون اون باشم!!
فهمیدم توی بغل انوشام
+آروم باش رادوین هم آزاد نشده... جرم منو گردن گرفته!! حال منم از تو بهتر نیست ولی تحمل کن همه چی درست میشه ..
+اَنوشا تو میدونی که رادوین زنده میمونه.. ولی مستقیم اومدن به من میگن فرزاد اعدام میشه میخوام برم ببینمش تو رو خدا بذار برم ببینمش...

+ با این سرو وضع ؟؟ بریم اول لباساتو عوض کن بعد بریم..
مثل یه مرده متحرک سر تکون دادم هیچی نمی فهمیدم فقط حرفشو تایید کردم بعد از انجام کارای ترخیص من راه افتادیم سمت عمارت لباسامو عوض کردم و بلافاصله از عمارت بیرون زدم انوشا که داشت از ماشین پیاده می شد گفت
+ کجا؟؟
+ بریم دیگه!!
+ من تازه دارم از ماشین پیاده میشم..
+ انوشا تو رو خدا بیا بریم ..
+ باشه اوکی
نشستم و با هم راه افتادیم سمت پاسگاه..

به قلم:**Homa**

60

7

5

4

2

1

11,1K00:40

comments 13

#Part_119 سرم گیج رفت و سیاهی مطلق.. * سوزشش شدیدی رو روی دستم حس کردم چ...

اســـارت‌زیبـآ
به به هدیههههه

25

10

4

3

11,1K00:40

comments 2

October 29

شیلاممم

19

381613:34

comment 1

حالتون چطوره جیگرا؟!

18

4

1

180213:35

comment 1

بریم برای دو پارت جدید

18

2

1

1

176313:35

comment 1

#Part_119 سرم گیج رفت و سیاهی مطلق.. * سوزشش شدیدی رو روی دستم حس کردم چ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_120
توی ماشین نه من حرفی زدم نه انوشا..
بعد از کلی انتظار بلخره از شهر خارج شدیم و رسیدیم
از ماشین پیاده شدم که سرم گیج رفت
همونجا دستم رو به در ماشین گرفتم که نیوفتم
اَنوشا که حال منو دید سریع ماشین رو دور زد و کنارم ایستاد
دستشو روی شونم گذاشت
+حالت خوبه؟
با نفس عمیقی از حالت خمیدگی در اومدم و سر تکون دادم
پا به پای هم سمت ورودی راه افتادیم
من همونطور کنار کانتر وایسادم و انوشا شروع کرد به حرف زدن
+ متاسفانه اجاره دیدن زندانی نیست،ولی میتونین با دادستان صحبت کنین شاید اجازه داد!!
من سریع دوییدم سمتش
+دادستان کجاست؟؟
بعد از دادن اطلاعات سمت اتاقی که گفت راه افتادیم

قبل از باز کردن در چشمم خورد به تابلوی کوچیک روی در
" دادستانی کل جلفا، کیهان فرخی"
دستم روی دستگیره نشست و بدون در زدن وارد اتاق شدم
دادستان که فهمیده بودم فامیلیش فرخیه سرش رو از روی برگه ها برداشت و به من خیره شد..
+ شما با در زدن آشنایی ندارید؟؟
انتظار یه آدم کاملا پیر رو داشتم
نه این..
تقریبا هم سن فرزاد
+ نه در زدن بلد نیستم،همینه هست
قبل از اینکه ادامه بدم دست اَنوشا روی شونه من نشست
+ هیش آروم باش!!

به قلم:**Homa**

Part_120#
توی ماشین نه من حرفی زدم نه انوشا..
بعد از کلی انتظار بلخره از شهر خارج شدیم و رسیدیم
از ماشین پیاده شدم که سرم گیج رفت
همونجا دستم رو به در ماشین گرفتم که نیوفتم
اَنوشا که حال منو دید سریع ماشین رو دور زد و کنارم ایستاد
دستشو روی شونم گذاشت
+حالت خوبه؟
با نفس عمیقی از حالت خمیدگی در اومدم و سر تکون دادم
پا به پای هم سمت ورودی راه افتادیم
من همونطور کنار کانتر وایسادم و انوشا شروع کرد به حرف زدن

+ متاسفانه اجاره دیدن زندانی نیست،ولی میتونین با دادستان صحبت کنین شاید اجازه داد!!
من سریع دوییدم سمتش
+دادستان کجاست؟؟
بعد از دادن اطلاعات سمت اتاقی که گفت راه افتادیم
قبل از باز کردن در چشمم خورد به تابلوی کوچیک روی در
" دادستانی کل جلفا، کیهان فرخی"
دستم روی دستگیره نشست و بدون در زدن وارد اتاق شدم
دادستان که فهمیده بودم فامیلیش فرخیه سرش رو از روی برگه ها برداشت و به من خیره شد..
+ شما با در زدن آشنایی ندارید؟؟
انتظار یه آدم کاملا پیر رو داشتم
نه این..
تقریبا هم سن فرزاد
+ نه در زدن بلد نیستم،همینه هست
قبل از اینکه ادامه بدم دست اَنوشا روی شونه من نشست
+ هیش آروم باش!!

به قلم:**Homa**

3

381513:36

comments 2

Part_121#
سر تکون دادم
اینبار جای من انوشا شروع به حرف زدن کرد
+سلام جناب دادستان..ما همراه های یکی از زندانی های دیروز هستیم،ایشون نامزد فرزادِ ماجد هستن و میخوان ببنینش!!
فرخی برگه هارو توی دستش مرتب کرد و گفت
+ به‌به فرزادِ ماجد نامزد هم داره؟؟ شاید برا عذاب دادنش بزارم ببینت!!
پوزخندی روی لبام شکل گرفت
+ من که فرزاد رو میبینم ولی اینو بِدون تو پشتت به دولت گرمه!! تو پشت این میز واسه خودت جنابِ دادستانی بیرون این میز نهایت فرش زیر پای ما باشی!!
از شنیدن حرفام شوکه شد و رگ گردنش بیرون زد
+ همین که دولت پشتمه کافیه تا بجای کار حلال برم آدم فروشی کنم!!
باز هیستریک خندیدم و گفتم
+ آبجیتو فروخته؟؟؟ باید در این زمینه بگم فرزاد کسایی که درخواست

دارن فروخته بشن معامله میکنه!! پس آبجیت میخواسته مال عربا باشه
اینو گفتم و بِشکَنی جلوی صورتش زدم
+خب یالا منو ببر پیش فرزاد!!
+جواب این کارت رو با مرگ نامزدت میدی!! راه بیوفت
اینو گفت و کتش رو برداشت
+ هیچ کاری نمیتونی بکنی جوجه دولتی.
بعد از پایان حرفم چشمکی بهش زدم
بی توجه راه افتاد سمت بیرونِ اتاق راه افتاد
منو اَنوشای شوک زده از اتاق خارج شدیم
از راهروی اول پیچید و وارد محوطه حیاطی شد،از حیاط رد شدیم و به یه راهرو دیگه رسیدیم
یه در اول راهرو بود
فرخی در رو باز کرد و جلوتر راه افتاد
و بازم یه راهروی دیگه
یه در که روش یه در کوچیک بود رو باز کرد و اشاره زد برم تو
+ فقط ۱۵ دقیقه میتونی...
حرفشو قطع کردم و لب زدم
+ببند
وارد اتاق شدم
فرزاد گوشه اتاق نشسته بود و به دیوار خیره بود
متوجه ورود من نشد آروم رفتم پشتش
و از پشت بغلش کردم
لرزی کرد و نفس عمیق کشید..
+دخترِ بابا..
آروم چرخ زدم سمتش که نگاهش بهم افتاد

چقدر تو این دوروز شکسته شده بود..

به قلم:**Homa**

69

7

6

2

1

1

1

176613:37

$\mathcal{N}$

comments 4

پسر مظلومم

40

18

8

3

2

1

1

1

1

193813:37

comments 9

ریکت بدیننننننن سنیننینبنیمصمیمز

35

5

3

2

2

196513:38

comment 1

November 1

هاییییی

26

2

170600:48

Y

comments 3

چطورین؟!
حالتون خوبههههه

21

5

3

2

268800:48

comment 1

خب گل های من پارت جدید داریما

27

2

2

165100:48

comment 1

#Part_121 سر تکون دادم اینبار جای من انوشا شروع به حرف زدن کرد
+سلام جن...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_122
آروم توی آغوشش چپیدم که مثل همیشه دستاش رو دورم حلقه کرد و سرش رو توی موهام
+بهتری؟
نفس عمیقی بین موهام کشید و لب زد
+مگه میشه دخترمو ببینم و بد باشم!؟
حتی تو این شرایط هم بیخیال نمیشد....
+توهم شنیدی!؟
+چیو؟
لبخند تلخی زد
با انگشت شصتش موهای روی صورتم رو کنار زد
+بلخره فرزاد خان هم لو رفت....اعدام!!
بدون خواسته خودم اشک توی چشم هام حلقه زد....
+مرگ ماهور اینجوری نگو فرزاد درست میشه
تک خندی کرد
+دیگه آخر راهه...مواظب خودت باش..نیازی به دادگاهِ مکرر و اینکارا نیست جرمم معلومه!!! چند ساعت دیگه دادگاه دارم بعدش....
وجودم فرو ریخت...
+بعدش چی!؟
دستاش رو روی شقیقه ام گذاشت

+هیش تو نترس چیزی نیست با اذان صبح تموم میشه زندگی کثیف من...
دنیا دور سرم چرخید...
انقدر راحت؟؟؟
مرگ مارو جدا نکرد ..
اونوقت این.؟
+نه نه امکان نداره درست میشه خب؟ خودم حلش میکنم
سریع اشک های منو پاک کرد...
+قربونت برم چه حل کردی ؟ خودتو قاطی اینا نکن...

به قلم:**Homa**

51

3

2

1

1

1

170300:51

comments 2

#Part_122 آروم توی آغوشش چپیدم که مثل همیشه دستاش رو دورم حلقه کرد و سرش...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_123
از بغلش بلند شدم
+یا دنیا برای توعه یا من! در هر صورت به آتیش میکشمش هیش ساکت باش من الان میرم اون بیرون و خب ... هر جور شده حلش میکنم...
بلند شدم و سمت در رفتم
قبل اینکه دستش بهم بخوره رفتم بیرون..
فرحی تکیه به دیوار رو به رو داده بود..
+ شاید بزارم قبل اذان صبح ببینیش...
اینبار من بودم که رو به روش لب زدم
+دادستان جون ببین هرجور شده فرزاد رو نجات میدم خب؟؟ فکرشو نکن میتونی کاری کنی،من فرزاد رد نجات میدم اونوقته که تو از سایه فرزادِ ماجد بترسی!!

به داد و بیدادش اهمیت ندادم و از راهرو خارج شدم.
با ندیدن اَنوشا احتمال دادم بیرون باشه
همونطور رد شدم و رفتم
از محوطه پاسگاه که خارج شدم انوشا به ماشین تکیه زده بود
روبه‌روش ایستادم داشت گریه میکرد
بی توجه به حالش دستم رو جلوش دراز کردم و با صدای بلند گفتم
+سوئیچ..
+برای چی؟؟؟
همونطور دستم دراز بود
اشکش رو پاک کرد و سوئیچ رو سمتم گرفت
از دستش گرفتم..
خودم پشت فرمون نشستم که اونم در جلو رو باز کرد و نشست
دنده عقب گرفتم و از پارک خارج شدم
از محوطه اونجا خارج شدم
و زدم به دل جاده دِجام..

به قلم:**Homa**

43

17

8

4

3

2

1

1751edited 00:51

comments 7

لذتتت ببریددد...ریکت یادتون نره بیبی ها...عاحح

26

3

3

3

181500:51

E
comments 59

November 2

اگر حوصلتون سر رفته تا من پارت میزاااارم بیاید گپمون چت کنیم
خوشگلا

https://t.me/+t0VV7KGCO5gzNTM8
Telegram
UB'80

.You’ve been invited to join this group on Telegram

View group

781014:34

comments 9

سلامممم

18

2

2

176222:59

comments 4

گلهای من چیکار میکنید؟!

20

2

1

175623:00

comments 6

میخوام براتون پارتت جدید بزارماا

22

2

173823:00

comment 1

بزار یکم جون به لبتون کنم بعد میزارمم

19

1

1

1

1

1715edited 23:01

comments 3

خب دیگه پس هه بریم براتون دو پارت جدید بزاریم

17

3

167823:02

comment 1

#Part_123 از بغلش بلند شدم +یا دنیا برای توعه یا من! در هر صورت به آتیش ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_124
از قسمت پیچ خیابون اصلی با شدت سمت جاده گاز دادم
+ماهور آروم لطفا..
جوابی ندادم
دستم روی دنده نشست و سرعت رو بیشتر کردم..
+تو..توروخدا ماهور آروم باش
بازم جوابی ندادم

سرعت همونجور زیاد بود
به قطره اشک از چشمم چکید..
نه که بخوام گریه کنم ..
فقط از این همه ضعف کم آوردم
از بین ماشین ها رد میشدم
اشک توی چشم هام جمع شده بود
رو بهروم ذره بینی شده بود و خوب نمیدیدم
تو این لحظه فقط و فقط دلم میخواست از تمامی جواب های که قراره بدم،طفره برم...
نمیدونم چند بار پلک زدم و از چشم هام اشک چکید
چند بار چلوی خودم رو گرفتم تا هق نزنم
ولی بلخره به عمارت رسیدیم
بی توجه به انوشا پیاده شدم و سمت ورودی عمارت راه افتادم
دستم رو دستگیره نشست و با نفس عمیقی کشیدم
* *
+یعنی چی باید بریم ماهور هوم؟؟؟ داداشم داره اعدام میشه تو فکر اینی عمارت خالی باشه؟
بهار کلافه این رو گفت و دست توی موهاش کشید..
+بهار دست مامان جون رو بگیرید برید بالا،عمارت کوچیکه!! اونجا امنه...
+امنیت ما چه فایده داره ماهور ؟؟؟
کلافه از این کل کل تیرداد(نگهبانی)با داد رو صدا زدم
+بله خانوم؟
با دست اشاره به بهار کردم
+نگهبان های عمارت کوچیکه رو چند برابر کنین!! بهار خانوم،مادر جون،اَنوشا و خدمه رو ببرید اونجا با تمام احترام!! اینجا کاملا باید خالی

بشه..

به قلم:**Homa**

45

3

2

2

168123:03

comments 2

#**Part_**124 از قسمت پیچ خیابون اصلی با شدت سمت جاده گاز دادم +ماهور آروم ل...

اســارت‌زیبـآ
Part_125#
حرفم تموم شد و یهو جیغ بهار در اومد
+ماهور داری چی میگی؟ مارو از عمارت داداشم بیرون میکنی؟؟
چرا انقدر بجه بازی میاورد؟؟
+بسه بهار اینجا و کل شهر مال منه حالا جمع کنین برین!!
هین بقیه بلند شد
نمیخواستم این رو بگم ولی لازم بود
بهار با حالت قهر بلند شد و رفت
بقیه هم پشتش رفتن...

چند ساعت میگذره و عمارت کاملا خالی شده..
توی خودم گم بودم نمیدونستم چی درسته چی غلط ..
صدای پایی رو پشت سرم شنیدم
+خانوم یه نفر اومده کارتون داره!!
صدای رامین بود
چرخیدم سمتش و با ابروی بالا افتاده نگاهش کردم
+کی؟
رامین پوفی کشید و بعد یکم کلنجار گفت
+آریا خان...
آریا؟
آشنا بود ولی نمیدونستم
رامین که حالت چهره منو دید لب زد
+برادر فرزاد ..
همه جی توی ذهنم مرور شد
روز تولد..

آریا داداش فرزاد
+بگو بیاد
رامین شوکه سر تکون داد و از سالن خارج شد
زمان زیادی نگذشته بود که با همون پسر وارد سالن شد
آریا رو به روی من نشست و رامین کنارش ایستاد
با دست اشاره زدم رامین بره
رفت
+عجیبه نمیترسی با من تنها باشی زن داداش؟؟
تک خندی کردم و گفتم
+ از چیت بترسم؟ یالا کارت رو بگو
دستاش و به معنی تسلیم بالا گرفت و با صدای آرومی گفت
+میخوام از داداشم بهتر باشم ولی نمیخوام بمیره!! پس توی نجاتش کمکت میکنم
از شنیدم این حرفش خوشحال شدم

به قلم:**Homa**

53

3

3

275223:04

comments 7

خب خب گلهاا حمایتت کنید الان میخوام براتون تکس با عکس بزارم ستینینبنفتفنفپبپبد

22

1

178823:04

comment 1

من اینقدر دوستت دارم که بیا بریم، یه جای خلوت راحت بتونم بهت بِدَم.

14

482223:05

comment 1

ضربان قلبم با تعداد تلمبه‌های تو هماهنگ شه.

14

3

1

179323:06

comment 1

بی صداترین نوع ابراز علاقه فقَ "بغلُ" تمام.

13

3

195023:07

comment 1

یه روزم از خواب بیدار شم ببینم با دستات داری کمرمو ماساژ میدی.

13

21,1K23:07

comment 1

November 5

سلاممممم

13

3

195513:13

comment 1

خوبیذذذذ

14

1

1

191713:13

comment 1

پارتتت جدید داریممم هاهاااا

15

2

171613:13

comments 3

مدرسه بودیددد؟!

20

2

174213:13

comment 1

#Part_125 حرفم تموم شد و یهو جیغ بهار در اومد +ماهور داری چی میگی؟ مارو ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_126
ولی مشتاقانه رفتار نکردم بدونه کمکش نیاز دارم!!
+نیازی به کمک تو نیست خودم حلش میکنم..
ابروی بالا انداخت و با حالت مسخره ای گفت
+اطلاع داری چند ساعت دیگه دادگاهه ؟؟ بعدش آقا اعدام میشن؟؟ ببین حالا از غرور باسه یا هرچی نمیگی ولی تو به کمک من احتیاج داری!!تو با این جامعه آشنایی نداری...

حرف هاش کلافم کرد
+خب اوکی الان تصمیمت چیه؟؟
ابرویی بالا انداخت و گوشیش رو در آورد جوری که انگار داشت به کسی پیام میداد
هنوز چند ثانیه از کارش نگذشته بود که در سالن باز شد
چرخیدم و نگاه کردم
یه زن و یه مرد وارد سالن شدن
+وکیل های من خانوم شیرزاد و آقای احمدی..
اوما نزدیک شدن که آریا دوباره گفت
+ باید دادگاه امروز نتیجه درست داشته باشه،نمیتونیم جلوی اعدام رو بگیریم ولی میتونیم عقب بندازیم.
سر تکون دادم
وکیل مقابل ما نشست..
من هرکاری برای آقای ماجد(منظورش آریاست) میکنم بهشون مدیونم..
اینو گفت و از توی کیفش پرونده در آورد
+طبق مدارک ما اعدام سریع انجام نمیشه و برای پیدا کردن همکار ها و کسایی که تو بار ها و کار ها دست داشتن میشه توی روند تاخیر انداخت..
آریا حرفش رو تائید کرد

3

3

11,1K13:15

comments 5

#Part_126 ولی مشتاقانه رفتار نکردم بدونه کمکش نیاز دارم!! +نیازی به کمک ...

اســارت‌زیبـآ
#Part_127
+بسیار خب الان ما میتونیم بریم دادگاه...
مکث کرد
به ساعت دستش خیره شد و گفت
+دقیقا ۱ ساعت دیگه دادگاهه..
خواست ادامه بده که چشمای خودش گرد شد

+تا دادگاه ۱ ساعت و نیم راهه بعد ما اینجا نشستیم؟؟؟
اینو گفت و سریع بلند شد
+خانوم شیرزاد،آقای احمدی شما با ماشین من بیاید،ماهور یه ماشین بردار
شوکه ابرو بالا انداختم
+چشم امر دیگه خودم بلدم بِرونم!!
+بنظرت الان وقت لج کردنه؟؟؟ مثل آدم رفتار کن دیره!!
از حرفش حرصم گرفت
از صبح لباس بیرون تنم بود یه کت مشکی با یه شلوار کارگو مشکی همونطور شونه ای بالا انداختم و از آریا دور شدم
رو به روی در بوت های بلندم رو پوشیدم و سمت پارکینگ زیری رفتم
واقعا حوصله ماشین نداشتم بخواطر همین فقط یه سوئیچ از کشوی میز برداشتم و ریموت رو زدم
یه دِنای مشکی بود
سرم رو چرخوندم که متوجه شدم آریا پشتمه
قبل اینکه بهم برسه سریع دوییدم و پشت فرمون نشستم
به ماشین رسید و زیر لب زمزمه کرد
+بچه!!حق و که بچه ای..
پوزخندی زدم و جوابشو ندادم..
واقعا از نیتش مطمئن نبودم
همه چی این آدم عجیب
چند روز پیش میاد و تحدید میکنه..
بعد الان راضی به مرگ نیست
هر چی بهش نگاه می‌کردم، حس می‌کردم که نمی‌تونم بهش اعتماد کنم
این داداش ناتنی بیشتر از اینکه بخواد دوستش داشته باشه،به فکر منافع خودشه! و این کامل از هر برخوردی که داره معلومه

سرم رو تکون دادم و از فکر و خیال بیرون اومدم
از ورودی شهر با دستی که تکون دادم خارج شدم

به قلم:**Homa**

45

12

4

2

2

11,2K13:15

comments 7

لذت ببرید ...خدافظ

21

3

11,2K13:15

comment 1

November 8

سلام دوستان
امیدوارم حالتون خوب باشه
من ادمین چنل هستم
خواستم در جریانتون بذارم که چند وقتی که یکی از عزیزان نویسنده فوت کردن و حال روحی و روانی خوبی ندارن
و ممکنه پارت ها تا چند وقتی گذاشته نشه
ازتون خواهش می کنم که کمی شکیبای و صبوری کنید تا دوباره چنل به حالت اول برگرد

72

8

7

190714:32

comments 3

November 10

سلام قشنگا

16

176913:05

comment 1

دو پارت جدید داریم

14

4755edited 13:06

comment 1

#Part_126 ولی مشتاقانه رفتار نکردم بدونه کمکش نیاز دارم!! +نیازی به کمک ...

اســارت‌زیبـآ
#Part_127
+بسیار خب الان ما میتونیم بریم دادگاه...
مکث کرد
به ساعت دستش خیره شد و گفت
+دقیقا ۱ ساعت دیگه دادگاهه..
خواست ادامه بده که چشمای خودش گرد شد
+تا دادگاه ۱ ساعت و نیم راهه بعد ما اینجا نشستیم؟؟؟
اینو گفت و سریع بلند شد

+خانوم شیرزاد،آقای احمدی شما با ماشین من بیاید،ماهور یه ماشین بردار
شوکه ابرو بالا انداختم
+چشم امر دیگه خودم بلدم بِرونم!!
+بنظرت الان وقت لج کردنه؟؟؟ مثل آدم رفتار کن دیره!!
از حرفش حرصم گرفت
از صبح لباس بیرون تنم بود یه کت مشکی با یه شلوار کارگو مشکی همونطور شونه ای بالا انداختم و از آریا دور شدم
رو به روی در بوت های بلندم رو پوشیدم و سمت پارکینگ زیری رفتم
واقعا حوصله ماشین نداشتم بخواطر همین فقط یه سوئیچ از کشوی میز برداشتم و ریموت رو زدم
یه دِنای مشکی بود
سرم رو چرخوندم که متوجه شدم آریا پشتمه
قبل اینکه بهم برسه سریع دوییدم و پشت فرمون نشستم
به ماشین رسید و زیر لب زمزمه کرد
+بچه!!حق و که بچه ای..
پوزخندی زدم و جوابشو ندادم..
واقعا از نیتش مطمئن نبودم
همه چی این آدم عجیب
چند روز پیش میاد و تحدید میکنه..
بعد الان راضی به مرگ نیست
هر چی بهش نگاه می‌کردم، حس می‌کردم که نمی‌تونم بهش اعتماد کنم
این داداش ناتنی بیشتر از اینکه بخواد دوستش داشته باشه،به فکر منافع خودشه! و این کامل از هر برخوردی که داره معلومه
سرم رو تکون دادم و از فکر و خیال بیرون اومدم
از ورودی شهر با دستی که تکون دادم خارج شدم

به قلم:**Homa**

19

7

3

174913:07

comment 1

#**Part_127** +بسیار خب الان ما میتونیم بریم دادگاه... مکث کرد به ساعت دستش...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_128**
جاده خاکی که برای تروجان و خروج از دروازه شهر بود پیش گرفتم
راوی::::::::::::

همه‌ی سعی ماهور این بود که خودشو جمع و جور کنه، اما هر بار که به خط سفید وسط خیابون خیره می‌شد، صدای قلبش به گوشش می‌رسید که به اوج می‌رسید. نمی‌خواست بره، اما نمی‌تونست هم فرزاد رو تنها بذاره. به یاد می‌آورد که، چطور فرزاد درباره‌ی ترس‌ها و نگرانی‌هاش صحبت کرده بود و حالا خودش به خاطر اون استرس داشت دیوانه می‌شد.
رنگ‌های شهر به نظرش خاکستری و بی‌روح می‌آمدند و هر بار که چراغ قرمز می‌شد، حس می‌کرد زمان به طرز عجیبی کند شده. به خود قول داده بود که حالا که در این موقعیت قرار گرفته، باید قوی باشه و به فرزاد اطمینان بده که در کنارش هست، اما این فکر هم بیشتر به استرسش دامن می‌زد.
وقت کوتاهی بود تا به دادگاه برسه و به هر حال اشاره‌ای به صدای رادیو داشت که به نرمی پخش می‌شد، اما به هیچ‌وجه قادر به تمرکز بر روی آن نبود. در لحظه‌ای، با یادآوری آخرین گفت‌وگوهاشون، احساس کرد که یه دنیای بزرگ از نگرانی‌ها بهش فشار می‌آره. اما ناگهان توی یک جاده فرعی برمی‌گرده..
آریا برادر ناتنی فرزاد در کنارش بود
+بپیچ سمت چپ..
ماهور شوک زده لب زد
+اما دادگاه اونجا نیست
آریا باز هم چرخید سمت عقب و گفت
+بهت میگم برو
این و با داد رو به چهره ترسیده و بهت زده ماهور گفت
دخترک گوش داد ولی فقط خودش می‌داند چقدر ترسید!!
آریا با اطمینان بیشتری زیر لب زمزمه کرد
+دارن تعقیب میکنن!!

نبضش به شدت تند شده بود و حالا فاصله بین آنچه که می‌دید و آنچه که احساس می‌کرد بسیار زیاد بود. ماهور به چشمان آریا خیره شد، جایی که نگرانی و استرس به وضوح مشهود بود. ناگهان ترسش به وحشت تبدیل شد
+چی؟! چرا؟! کی داره تعقیب‌مون می‌کنه؟!
آریا یک لحظه درنگ کرد و بعد با صدای پایین‌تری گفت
+نمیدونم... فرزاد... اون توی دردسر افتاده میخوان تو دادگاه تنها باشه ما باید هر چی زودتر دور بشیم.
ماهور احساس کرد که دنیا دورش می‌چرخد. حالا دیگر نه تنها نگران فرزاد بود، بلکه از اینکه خودشان هم در خطرند، می‌ترسید. راهی که آریا رو می‌برد آن‌قدر تنگ و خاکی بود که احساس می‌کرد هر لحظه ممکن است ماشین‌هاشون در تله بیفتند.
+ما باید برگردیم، فرزاد نیاز داره به ما!
آریا با نگرانی گفت
+اگه برگردیم، ممکنه بیشتر به خطر بیفتیم. اول باید ایمن بشیم و بعد به فکر فرزاد.
ماهور احساس کرد که چطور قلبش در سینه‌اش به تپش می‌افتد. در دلش می‌دانست که آریا حق دارد، اما نمی‌توانست از فکر فرزاد دست بردارد.
+اما اگه اتفاقی براش اتفاق بیفته
آریا دستش رو روی دست لرزون ماهور گذاشت و گفت:
+هیچ چی نمیشه قول میدم !!اول باید از اینجا خارج بشیم.
کلماتش به گونه‌ای بود که انگار نه فقط یک قول، بلکه یک فرمان بود. ماهور دستانش را روی فرمون فشار داد، تا خود را آرام کند.
+پس کجا می‌ریم؟
آریا با انگشت نشان داد و گفت

+باید به سمت کوه‌ها بریم. اونجا کمتر کسی داره و بیشتر می‌تونیم پنهان بشیم.
لبخند پروانه‌واری از روی صورت ماهور گذشت، اما ترس هنوز در چشمانش وجود داشت.
+باشه، فقط به من بگو چی کار کنم.
او متوجه شد که باید قوی باشد و در کنار آریا به دنبال راهی برای نجات فرزاد باشد. امیدی که در دل او روشن می‌شد، به او انرژی می‌داد تا در این مسیر خطرناک قدم بردارد.

به قلم:**Homa**

45

9

2

2

197513:08

comments 2

لذت ببرید

2098013:08

comment 1

November 13

Hi

14

161914:23

comment 1

دو پارت جدید داریماا

13

459314:23

comment 1

#Part_128 جاده خاکی که برای تروجان و خروج از دروازه شهر بود پیش گرفتم را...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_129
ماهور:::::::::
همه چیز دور و برم به سرعت می‌گذشت. سرم انقدر شلوغ بود که نمی‌دونستم کجام. فقط می‌دونستم که باید برم و فرزاد رو نجات بدم. خودم رو مجبور کردم به فرمون بچسبم، ولی قلبم یکی در میون می‌تپید. آریا کنارم نشسته بود و معلوم بود که اون هم در چه حاله.
+این جا رو ترک کن! سریع‌تر!
آریا حرفش رو می‌زد، اما به نظرم زمان مثل چسب به زمین چسبیده بود. داشتیم از تونل می‌گذشتیم که حس کردم نمی‌شه به هیچ شکلی این

وضع رو ادامه بدیم
+آریا! دیر می‌شه! فرزاد رو تنها نذاریم!
آریا یک نگاهی به من انداخت دستش رو تو جیبش کرد و اسلحه رو بیرون آورد.
+چی....چی‌کار می‌کنی؟!
از ترس دلم می‌خواست فریاد بزنم، اما صدای آریا محکم‌تر از افکار نگرانم بود.
+اگه هنوزم کسی دنبالمون بود، باید آماده باشیم.
متوجه شدم که داره جدی می‌شه. حالا به یک لحظه انتظار کشیدن درمیان هیچ‌چیز رسیدم.
نگاه کردم به تیرک‌های نورانی که از بالا به سمت ما می‌تابید؛ دلم گرفت. انگار همه‌چیز برام تیره بود؛ انگار سطح خالی‌ام مثل تنگ آبی گندیده‌ی توی بارون سطحش پر شده بود. حالا من و آریا تنها امید فرزاد بودیم.
+یعنی واقعا کسی دنبالمونه؟
آریا با شدتی که انگار می‌خواست به من اطمینان بده گفت
+احتمالا
از ترس لرزیدم، ولی باید قوی می‌شدم. شوک و استرس و نگرانی تمام وجودم رو پوشونده بود.
در نهایت، با صدایی مطمئن‌تر، به آریا گفتم
+بیا، فرزاد رو نجات میدیم هر طوری که شده
خودم رو جمع و جور کردم و چشمم به جاده بود. دردسر سرازیر بود، ولی ماها هنوز امیدی داشتیم؛ امیدوار بودیم با هم از این شرایط وحشتناک بیرون بیاییم.
آریا سرش رو از پنجره بیرون فرستاد یکم نگاه کرد و سریع برگشت داخل..

به قلم:**Homa**

30

5

1

1

1

161814:25

comments 3

#**Part_**129 ماهور:::::::::: همه چیز دور و برم به سرعت می‌گذشت.
سرم انقدر ش...

اســارت‌زیبـآ
Part_130#
هنوز دنبالمون بودن. آریا سرش رو از پنجره بیرون برد و با ترس و دلهره لبه‌ی دستش رو فشار داد. چند ثانیه همه‌چیز ساکت بود، بعد سریع برگشت داخل ماشین. چشماش مثل دو تا سکه برق می‌زد.
+امروزمون رو باید تهیه کنمم
ضامن اسلحه رو کشید و سریع دستش رو از پنجره بیرون برد. هنوز به افکارم نرسیده بود که صدای شلیک پیچید توی گوشم.
+نه، نه، نه!
قلبم تندتر از قبل می‌زد. تصاویری از فرزاد و اون لحظه‌هایی که می‌خندید توی سرم می‌چرخید. آریا نگاهش رو به جاده دوخته بود، ولی من منظورش رو نمی‌فهمیدم. خیلی زود دیگه نمی‌تونستیم توی این اوضاع بمونیم.
+بیا چلش نکن! باید سریع‌تر بریم!
آریا گفت و من هم با سر تأیید کردم. هیچ چیز نمی‌تونست جلوی ما رو بگیره.
دوباره سرم رو برگردوندم و به جاده نگاه کردم. خودروهای دیگه می‌گذشتن و ما توی میدون تیراندازی قرار داشتیم. حس می‌کردم دنیا داره دور سرم می‌چرخد.
+فقط یکم دیگه!
آریا با نگاهی مصمم سرش رو جلو برد و من هم توی دلم دعا می‌کردم که فرزاد رو بتونیم پیدا کنیم و از این مخمصه خلاص بشیم.
همین که آریا داخل برگشت شتابان گاز رو گرفتم
ماشین قدم به قدم از نقطه‌ای که تیراندازی بود دور می‌شد، قلبم توی قفسه سینه‌ام مثل دیوونه ها می‌تپید. به نظرم هر لحظه ممکن بود

یکی بیاد و ما رو هدف بگیره.
+ماهور حواست به راه باشه!
سریع به سمتش چرخیدم. چشماش هنوز هم پر از ترس و اضطراب بود..... در حالی که از دور سایه‌هایی در حال حرکت به سمت ما بودند، گفت
+دارن می‌رسن....باید هر چه زودتر خارج بشیم از این منطقه
همه‌چیز به سرعت می‌گذشت. مسیر رو به بهبود بود، اما ما هنوز توی خطر بودیم. به یاد فرزاد افتادم. اگر چیزی برای فرزاد اتفاق بیفته... نه نمی‌تونم به این فکر کنم.
در حالی که با دست اشاره ماشین رو به سمت یک کوچه‌ی بن‌بست هدایت میکرد و من میرفتم گفت
+باید از ماشین پیاده بشیم و توی خونه‌ی اون یکی روستایی که می‌شناسم پنهان بشیم.
حالا دیگه صدای تیراندازی نزدیک‌تر شده بود و من ترس و نگرانی رو توی چهره‌ی آریا می‌دیدم.
+بیا، آماده باش!
در یک لحظه ماشین رو کُند کردم
آریا به طرف در خونه‌ای که تقریبا مطمئن بودیم خالیه، اشاره کرد. به سختی نفس می‌کشیدم و در عین حال نگران فرزاد بودم. اگر فرزاد تو دادگاه بود...
وای وای
ولی با یاد وکیل ها نفس عمیقی کشیدم
+وکیل ها تو دادگاهن؟؟
آریا چند ثانیه فکر کرد و گفت
+آره
در حالی که از ماشین پیاده می‌شدیم، بارون شروع به باریدن کرد...

قطره‌های بارون بلافاصله زمین رو خیس کرد و حس می‌کردم که همه‌چیز به هم ریخته.
+اینجا رو باید بررسی کنیم!
آریا گفت و من هم پشتش رفتم. باید زودتر می‌رفتیم داخل، قبل از اینکه اونا بیفتن دنبالمون
ولی به هر حال، دل توی دلم نبود. کسی از ته دل به ما کمک نمی‌کرد.
با هم وارد خونه شدیم و در رو پشت سرمون قفل کردیم. آریا رفت به طرف پنجره تا اوضاع بیرون رو ببینه.
+ببین، حرکت می‌کنن!
از پنجره نگاهی انداختم و احساس می‌کردم دنیا داره روی سرم خراب میشه حس می‌کردم باید به فرزاد برسیم، وگرنه این وضعیت هیچ وقت تموم نمی‌شه.

به قلم:**Homa**

38

6

5

372614:27

comments 3

لذت ببرید و نظر بدید

15

167614:27

comments 4

یه پارت دیگم داریماا

15

158517:37

comments 13

#Part_130 هنوز دنبالمون بودن. آریا سرش رو از پنجره بیرون برد و با ترس و د...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_131
آریا با نگرانی به من نگاه کرد و گفت
+ ماهور برو استراحت کن... باید یه کم آرامش داشته باشی!!
اما نگران به سمت اون چرخیدم و گفتم
+ چطور می‌تونم استراحت کنم وقتی نمی‌دونم فرزاد چه وضعی داره؟؟؟
آریا نفس عمیقی کشید و گفت
+ می‌دونم، می‌دونم.... اما توباید آرامشتو رو حفظ کنی اگه تو خسته بشی، هیچ کار دیگه‌ای از دستمون برنمیاد
چشمام رو بستم و سعی کردم تو ذهنم نقشه‌ای برای نجات فرزاد بکشم
+ آریا اگه فرزاد رو پیدا نکنیم ممکنه هر چیزی پیش بیاد...
صدام کمی لرزون بود...
آریا نزدیک تر اومد و دستش را آروم روی شونه من گذاشت.
+به من اعتماد کن. من تمام تلاشم رو می‌کنن. فرزاد به ما نیاز داره و ما نمی‌ذاریم چیزی براش پیش بیاد.....

آریا با نگاهی پر از محبت به من زل زد و به آرومی من را در آغوش گرفت
+آروم باش...همه چیز درست می‌شه...
حس گرما و حمایت اون یکم از نگرانیم رو کم کرد
به آرومی تو آغوشش نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم استرس را کنار بزارم.
+باشه میرم.. استراحت می‌کنم
با صدایی که هنوز هم پر از نگرانی بود گفتم و از اون جدا شدم
آریا لبخند نزد گفت
+ بهت قول می‌دم فرزاد رو برمی‌گردونیم..
به سمت اتاق رفتم و دراز کشیدم، اما خواب به چشمام نیومد
فکر و یاد فرزاد از ذهنم بیرون نمی‌رفت. به ساعت نگاه کردم و بعد از چند ساعت تلاش برای خواب، بالاخره چشمام سنگین شدند و به خواب رفتم....

به قلم:**Homa**

40

267417:39

comments 2

0:08
وایب فرزاد و ماهور رو نمیده؟

34

3

2

1

187918:00

comments 2

November 15

سیلاممم

18

173821:12

comment 1

هستیيددد

17

170921:12

comment 1

میخوام براتون پارت بزارماا

12

1

169621:12

comments 4

كوجاييذ؟؟

15

4

168221:12

comments 11

پس بریم برای پارت جدید

18

167021:13

comment 1

#Part_131 آریا با نگرانی به من نگاه کرد و گفت + ماهور برو استراحت کن.....

اســـارت‌زیبـآ
#Part_132
نمی‌دونم چقدر زمان گذشته بود و چقدر دویده بودم، اما بالاخره از سیاهی به ناگاه پایین افتادم و با هینی بلند از خواب پریدم.
درست بود که خواب به چشمام نیومده بود، اما همین استراحت کوتاه هم کافی بود. نگاهی به پنجره‌ی کلبه انداختم و دیدم که هوا کاملاً تاریک شده.
وای فرزاد چه شد؟!

بدون معطلی از اتاق بیرون دویدم و آریا رو دیدم که در حال چیدن میز غذا بود. با نگرانی پرسیدم
+داری چیکار می‌کنی؟ فرزاد چیشد؟؟
آریا با چهره‌ای خندون گفت
+خواب بودی دلم نیومد بیدارت کنم!! وکیلا برای گرفتن همدستاش چند روز بهش وقت دادن. حدود چهار، پنج روز وقت داریم تا نقشه‌ی جدید بریزیم
+چه نقشه‌ای، آخه؟
آریا گفت
برنامه‌ها دارم زن داداش!!
سرم رو تکان دادم.
+ بیا فعلاً بشینیم و غذا را بخوریم
سرم رو تکان دادم و کنارش نشستم
دو تا پرس جوجه‌کباب روی میز بود
شروع کردم به خوردن. هر لحظه که می‌گذشت، متوجه شدم چقدر واقعاً گرسنه‌ام.
در حین خوردن، گوشی آریا زنگ خورد. وقتی اسم روی گوشی رو دید، سریع جواب داد و گفت
+ جانم احمدی؟
از صداش متوجه نشدم چی میگه؛
اما وقتی آریا چشمانش را گشاد کرد و گفت: «یعنی چی؟ امکان نداره! وای، باشه، اوکی، خدانگهدار!»
فهمیدم یه اتفاقی افتاده!!
بهش خیره شدم و پرسیدم
+چی شده؟
آریا ابروهایش رو بالا انداخت و گفت

+ جرایم زیاد بوده همدست‌ها رو لو بده هم اعدام می‌شه. تصمیم گرفتن توی میدون شهر اعدامش کنن
چشم‌هام بزرگ شد. حالا نمیدونستم کار ما سخت شده یا آسون.
+ خب حالا ما چیکار می‌کنیم؟
آریا جواب داد
+ به نفع ما شد دیگه؛ توی اون شلوغی، کسی نمی‌تواند کاری کنه.
شرایط مبهم و گیج‌کننده پیش اومد.
چند روز بعد::::::::::
فرزاد:::::::
روز اعدام بالاخره رسید.
بچه‌ها نتونستن کاری کنن
به جز بهار تا حالا کسی ملاقاتم نیومده بود و دلتنگ ماهور شده بودم. دوست داشتم اونو ببینم، اما هیچ کاری نمی‌تونستم بکنم. نه اجازه تماس داشتم، نه ملاقات.
هیچ خبری از هیچ کس و عمارت نداشتم و نمی‌دونستم باید چیکار کنم.
در سلول انفرادی من باز شد. فرخی در را باز کرد و با لبخند کثیفی گفت
+به به جناب ماجد، بالاخره روی گل ماه شمارم دیدیم. تصمیم گرفتم خودم تا چوبه دار ببرمت
لبخندی زدم. در واقع، به جز ماهور و بهار، هیچ کس برام مهم نبود....

به قلم:**Homa**

364521:14

comments 2

#Part_132 نمی‌دونم چقدر زمان گذشته بود و چقدر دویده بودم، اما بالاخره از ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_133
دستبند به پام و دستم زد و من رو سمت ماشینش برد.
یعنی اینقدر از من می‌ترسید که به منه بی‌دفاع چند زنجیر می‌زد؟
خندم گرفته بود.
وقتی به میدون شهر رسیدیم، پرسیدم
+اینجا چیکار می‌کنیم؟
فرخی گفت
+تصمیم گرفتیم توی میدون شهر جلوی همه اعدامت کنیم. تمام خانواده‌هایی که بدبخت‌شون کردی با مواد یا فروش خانوادشون اینجان...

سرم رو تکان دادم. نمی‌دونستم چه کینه‌ای فرخی از من داشت، اما هر چی بود، قابل مقایسه با این کاری که می‌کرد، نبود.
وسط میدون، جمعیت زیادی جمع شده بودند و سرم از سر و صدا سنگین شده بود.
فرخی خودش دستم رو گرفت و دست دیگم رو سرباز
یه صندلی کنارم
و یه صندلی زیر پام بود.
سرباز اومد و طناب گره‌خورده رو دور گردنم انداخت
اون یکی صندلی رو کنار کشید و پایین اومد تا دستش رو به صندلی بگیره، که در همین لحظه فرخی جلو اومد و گفت
+خودم انجام می‌دم
سرباز با دست به صندلی‌ها اشاره کرد و گفت +بفرمایید، جناب
فرخی عقب رفت و جلوی من قرار گرفت.
بالاخره به پایان رسید. نه، نمی‌تونم به حقیقت فکر کنم یا به اون نگاه کنم. مکث کرد و دوباره گفت
+بابامو کشتی، این کارو باهات کردم و هیچ کاری هم نمی‌تونی بکنی. خداحافظ!
دستش روی صندلی نشست و فشار داد. لرزش دستش را روی صندلی حس کردم. اون خواست که صندلی رو بکشه که صدای گلوله به گوش رسید.
نگاهم به جمعیت افتاد. از میون جمعیت، تعداد زیادی ماشین مشکی در حال عبور بودند و صدای تیراندازی به گوش می‌رسید
از ماشین اول ماهور و آریا پیاده شدند و میون جمعیت شروع به شلیک کردن مشخص بود که چند نفر از مردم عادی آسیب دیدند، اما این شلیک برای پراکنده کردن جمعیت ضروری بود
کم‌کم جمعیت پراکنده شد و فقط گارد پلیس جلوی اونا ایستاده بودند.

ماهور لبخند ملایمی زد و سلاحش رو به جلو گرفت.
دو نفر سمت اون اومدن و اون به پای هر دو شلیک کرد و به سمتشون رفت.
لگدی به پهلوی یکی از اونها کوبید که صدای دادش بلند شد.
فرخی نگاهی دیگر به من انداخت و گفت
+تمومش بکنم؟
خواست صندلی را بکشه که صدای دادش بلند شد.
دیدم که نشسته و زانوهاش رو گرفته است. ماهور بود که اسلحه را به سمت اون گرفت و شلیک کرد.
+تموم کردی؟ تمومت کردم!!
فرخی با همون حالت خواست شلیک کنه که این بار ماهور به دستش شلیک کرد و گفت
+ این بار به پات شلیک نمی‌کنم، مستقیماً مغزت رو می‌ترکونم...
فرخی عقب رفت
متوجه شدم همه بچه‌ها درگیرن
ماهور سمت من اومد و صندلی رو گرفت. آریا هم اومد و طناب رو از گردنم باز کرد و من رو پایین آورد.
+ پایین اومدنت مبارک جناب ماجد!
آریا این رو گفت و خندید.
ماهور دست من رو گرفت و به سمتی که ماشین بود راهنمایی کرد. آریا به ماهور گفت
+تو برو، من جمعیت رو پراکنده می‌کنم
ماهور سرش رو تکون داد و پشت فرمون نشست.
منم کنارش نشستم. همونطور طور که با بهت به هم می‌رسیدیم، باورم نمی‌شد نجات پیدا کردم.
+چی شد، آقای ماجد؟ تو فکری!

به قلم:**Homa**

47

11

5

4

3

284621:15

E

comments 11

November 16

#Part_133 دستبند به پام و دستم زد و من رو سمت ماشینش برد.
یعنی اینقدر ا...

اســـارت‌زیبـآ
لذت ببرید
ری اکشن یادتون نره

2880502:18

comment 1

November 18

سلامم خوبید؟!

13

259913:14

comments 2

حالتون‌چطوره؟؟

1258913:14

comments 2

پارت جدید داریممم

9

3

254913:14

comments 2

#Part_133 دستبند به پام و دستم زد و من رو سمت ماشینش برد.
یعنی اینقدر ا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_134
+چی شده، آقای ماجد؟ تو فکری!
ماهور اینو گفت و نگاه نگرانش بهم بود.
من که هنوز زیر شوک اون لحظه بودم، نتونستم به راحتی جواب بدم.
دستم رو مالیدم و یه نفس عمیق کشیدم تا یه کم آروم بشم.
بهش گفتم:
+ نمی‌دونم چطور بگم. فرخی چه بلایی سرم آورد... هیچ وقت فکر نمی‌کردم اینجوری پیش بیاد.
ماهور یه لحظه ترمز زد که از ماشین پشتی آریا اومد و سوار شد
ماهور سرش رو تکون داد و گفت:
+این دنیای ما همینه، ماجد. باید آماده هر چیزی باشی. فرخی خیلی کینه داره، اما خوشبختانه امروز به موقع رسیدیم.
خوشم میومد حرفای خودم رو به خودم میزد
آریا که تو صندلی عقب نشسته بود، گفت
+ باید از این شهر بزنیم بیرون، فرخی هنوز داره نقشه می‌کشه که به تو آسیب بزنه. اینجا باید نمونیم.
این رو گفت و نگاهش به اطراف که شلوغ شده بود، عوض کرد:

"باید زودتر بیفتیم بریم، یه جایی امن‌تر."
ماهور با سرعت ماشین رو به راه انداخت و به سمت جاده‌ای که به بیرون از شهر می‌رفت، رفت. من به خیابون‌های آشنا نگاه می‌کردم و حس می‌کردم که هر لحظه ممکنه این کابوس دوباره شروع بشه.
+ کجا می‌ریم؟
پرسیدم.
آریا گفت:
+ یه پناهگاه داریم که اونجا می‌تونیم چند روزی بی‌دردسر بشینیم. مهم اینه که دور از دسترس فرخی باشیم.
شوکه لب زدم
+پس شهر چی؟؟؟
اینبار ماهور به حرف اومد
+رامین و انوشا هستن چند روز عقب باشیم چیزی نیست
چند دقیقه بعد::::::
به یه منطقه دورافتاده و مخفی رسیدیم که بیشتر شبیه یه پناهگاه نبود. فقط چند تا خونه قدیمی و خرابه دور و برش بود. در یکی از اون‌ها رو باز کردند و وارد شدیم.
داخل خونه، تاریک و مرطوب بود و بوی قدیمی می‌داد.
آریا گفت:
+این یکی از امن‌ترین جاهایی‌ست که می‌شناسیم. می‌توانیم تا وقتی که نگرانی‌هامون برطرف بشه، اینجا بمونیم.
هنوز هم تحت تأثیر اتفاقات بودم.
+ فکر نکنید به این سادگی فرخی عقب‌نشینی می‌کنه. اون نمی‌ذاره حتی یه روز راحت زندگی کنم.من باباش رو کشتم!!
آریا نزدیکم شد و با صدای آروم گفت
+ما اینجاییم تا پشتت باشیم. تو تنها نیستی.

احساس کردم پشتوانم هستن و امیدوار شدم، اما هنوزم قلبم تند می‌زد. می‌دونستم این تازه شروع داستان بود و باید به آینده فکر کنم.

به قلم:**Homa**

32

4

458813:16

comments 3

#**Part_**134 +چی شده، آقای ماجد؟ تو فکری! ماهور اینو گفت و نگاه نگرانش به...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_**135

ماهور::::::::::::
+فرزاد
اینو گفتم و منتظر نگاهش کردم.
+چرا نمی‌خواستی آریا وارد خانواده بشه؟ اون واقعاً آدم خوبیه.
فرزاد پوزخندی زد و گفت
+ تو هنوز اینو نمی‌شناسی. اون برادر ناتنی منه، نه تو ماهور
+ولی فرزاد، نمی‌تونی فقط به خاطر اینکه برادر ناتنیته اینطور قضاوتش کنی! احیاناً شاید به اندازه‌ای که تو فکر می‌کنی بد نباشه.
فرزاد خودش رو جمع و جور کرد و گفت: دقیقاً به همین خاطر نمی‌خوام آریا توی خانواده ما باشه. برادر ناتنی بودن به این معنی نیست که دیگه نمی‌شه بهش شک کرد. تو هیچ وقت نمی‌دونی توی دلش چه خبره
+خب، شاید حق داشته باشی. ولی مگه ما خودمون توی خانواده همدیگه رو نمی‌شناسیم؟ آریا تا حالا نشون داده که درست عمل کرده.
فرزاد با کمی عصبانیت گفت
+ ماهور، مسئله اینه که وقتی من با آریا بزرگ شدم، یاد گرفتم چطوری باید آدم‌ها رو بشناسم. اون نمی‌تونه با این خوبی‌های ظاهری بازی کنه و ما رو فریب بده.
+یعنی چی؟! فکر می‌کنی آریا یه نقشه درسرش داره؟
فرزاد با نگاهی عمیق به من گفت
+ ببین، هر کسی که وارد ماجرا می‌شه باید قبول کنه که ممکنه دردسر درست کنه. امیدوارم فقط یه سوءتفاهم باشه.
+من فکر می‌کنم ما باید با آریا حرف بزنیم. شاید خودش بهترین جواب رو بده. تو همیشه میگی که بهترین راه حل رو پیدا کنیم، نه؟
فرزاد یه لحظه فکر کرد و بعد سرش رو به نشانه تأیید تکان داد.
+شاید حق با تو باشه. بریم باهاش صحبت کنیم.
اینبار من بودم که ابرو بالا انداختم و لب زدم

+ بلی، حالا که همه اینا رو گفتی، باید همه چیز رو روشن کنیم. شاید خود آریا بتونه تمامی این شک‌ها رو از بین ببره و ثابت کنه که اشتباه می‌کنی.
فرزاد با نیشخندی گفت
+خب، پس بریم ببینیم چطور قانعش می‌کنیم.
ما هر دو از جا بلند شدیم و به سمت آریا رفتیم. توی دلم حس می‌کردم که این گفتگو می‌تونه سرنوشت‌ساز باشه. امیدوارم بتونم فرزاد رو راضی کنم و آریا رو به خانواده‌امون نزدیک‌تر کنم.

به قلم:**Homa**

37

6

3

3

172413:16

comments 3

لذت ببرید...حمایت کنید(ریکشن،نظر)های خوشگلتون هم بزارید!منتظرم

18

171913:17

comments 2

سرت رو پاهام باشه دستِ نوازش بکشم موهاتو.

15

3

274813:17

comment 1

لیسی که از ساق پات شروع شه و به لای پات برسه.

18

3

2

191313:18

comment 1

November 20

سلام قشنگا

12

171123:14

comment 1

دو پارت جدید داریم

7

2

168823:14

comment 1

هستین؟!

9

162223:14

comment 1

کجاید؟!

10

3

161423:14

comment 1

#Part_135 ماهور:::::::::::::: +فرزاد اینو گفتم و منتظر نگاهش کردم.
+چرا ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_136
به سمت جایی که آریا بود راه افتادیم.
دلشوره‌ای توی دلم نبود.
آریا معمولا آدمی بود که سعی می‌کرد همه رو درک کنه.
ولی این بار حس می‌کردم موضوع جدی‌تر از چیزیه که به نظر می‌رسه.
ما توی اتاق بودیم و آریا توی پذیرایی بود.
به سمت پذیرایی که رسیدیم آریا سوالی به فرزاد نگاه کرد
+می‌خوام باهات راجع به یه موضوعی صحبت کنم.
آریا نگاهی به فرزاد انداخت و با تعجب گفت:
+باشه حتما.
فرزاد و من روی مبل نشستیم.
آریا با یه فنجون که دستش بود و مطمئناً توش چایی بود
سمت ما اومد فرزاد شروع کرد به صحبت:
+آریا من می‌خوام باهات در مورد چیزی حرف بزنم ممکنه سنگین باشه اما باید بتونی درک کنی.
آریا نگاهی انداخت که خیلی عمیق بود و آروم گفت:
+فکر می‌کنی من نمی‌تونم برادر خوبی برات باشم نه؟
فرزاد با جدیت گفت:
+آریا تو هیچ وقت خانواده ما نبودی من هیچ وقت واقعا نفهمیدم نمی‌دونم دوست یا دشمنی
آریا وقتی متوجه شد ساکت شد بعد با صدای آروم می‌گفت:
+من می‌تونم بفهمم.. بمی‌تونم بفهمم که نگرانی داری اما من واقعا

نیتی ندارم فقط میخوام توی خانواده باشم بسه دیگه انقدر دوری بسه دیگه انقدر خودخوری و پیش این و اون موندن آخرم هیشکی منو گردن نگیره من خانواده می‌خوام..
فرزاد گفت:
+خانوادم برام خیلی مهمه..
الان فرزاد منظورش از خانواده من بودم یا بهار اینا؟؟
آریا با نگاه مطمئن جواب داد:
+من هرجوری بخوای بهت ثابت می‌کنم.

به قلم:**Homa**

32

4599edited 23:15

comments 3

#**Part_136** به سمت جایی که آریا بود راه افتادیم. دلشوره‌ای توی دلم

نبود. ...

اســـارت‌زیبـآ
Part_137#
یک ماه بعد:::::::::
امروز میخواستیم بعد کلی چرخش و تغیر مکان برگردیم دجام..
رابطه آریا و فرزاد باحال شده بود و حسابی به هم اهمیت می‌دادن.
از دروازه شهر رد شدیم و وارد دجام شدیم.
بعد از چند دقیقه، به عمارت رسیدیم و فهمیدیم بچه‌ها از عمارت کوچیک برگشتن و رفتن سمت عمارت اصلی.
فرزاد و آریا جلو نشسته بودن و من هم پشت سرشون پیاده شدم.
نگهبان اومد سوئیچ رو گرفت و ماشین رو برد پارکینگ.
در حیاط رو باز کردیم و از باغ سنگی گذشتیم.
وقتی به سالن رسیدیم، آریا جلوتر رفت و در سالن رو باز کرد.
پامونو هنوز داخل سالن نذاشته بودیم که یه صدای جیغ داد تو فضا پیچید. دود اسفند و سر و صدا همه جا رو گرفته بود.
یهو بهار پرید بغل فرزاد و گفت:
+برگشتنت مبارک داداش!
واقعاً شوکه شده بودم، ولی آریا خیلی طبیعی رفتار می‌کرد.
با اخم بهش گفتم:
+تو می‌دونستی، نه؟
و خیره بهش شدم. اون با خنده سرش رو تکون داد و گفت:
+ اگه می‌دونستی، سوتی می‌دادی، واسه همین بهت نگفتیم.
حرصم گرفته بود. دندونامو روی هم فشار دادم و با مشت رو کمرش کوبیدم. معلوم بود که دردش نیومده، ولی مصلحتی اخی گفته بود تا کارو درست کنه

وارد سالن شدیم و شلوغی ما رو خندون کرده بود.
گردهمایی برای ازادی فرزاد خیلی باحال بود و تقریباً همه بودن، از بچه‌های شهر تا نگهبانا. این مراسم شبیه تولد من بود و همه فامیلش حضور داشتن.
فکر کردم داستان‌هایی که تو فیلم‌ها می‌بینیم خیلی قشنگه؛ مثلاً یارو خلاف‌کاره ولی فامیلش فکر می‌کنن کارگره، اما داستان فرزاد فرق داشت، چون همه و کل خانوادش می‌دونستن که خلاف‌کاره. از این فکر خودم خندیدم و به جمع بقیه پیوستم.
باز هم همون کارای قدیمی شد، سلام و علیک با فامیل و به سمت میزی که برای ما بود رفتیم.
این بار فرزاد به بودن من کنارش عادت کرده بود و به جای یه پیک، دوتا پیک برداشت و دستش رو روی شونم گذاشت. یکی از پیک‌ها رو به من داد و یکی دیگه رو خودش برداشت

به قلم:**Homa**

Part_138#
بهش لبخند زدم و پیک رو ازش گرفتم. بوی تندش به دماغم زد، ولی بی‌توجه نوشیدمش. با اخم گفت:
+ بهت دادم، ولی زیاده‌روی نکن!
من هم با یک لبخند مثل یه بچه خوب گفتم:
+ حالا سعی می‌کنم!
دستش رو محکم‌تر رو شونه‌ام گذاشت. همون موقع انوشا و رادوین دست به دست هم به سمت ما اومدن.
فرزاد تعجب کرد و گفت
+ منو فراری دادن! تو چجوری اومدی بیرون؟

رادوین هم خندید و جواب داد:
+بالاخره انوشا هم یه برش‌هایی داره دیگه!
و بعد نگاه عاشقانه ای بهم کردن
که انگار کلی حرف بینشون رد و بدل شد، دقیقاً مثل نگاه‌هایی که من به فرزاد می‌کردم و همه‌چی رو بهش می‌فهموندم.
نمی‌دونم چرا هرچی می‌شد توی این عمارت همه چیز سریع آماده می‌شد. انگار همه‌چی از قبل برنامه‌ریزی شده بود. این بار قبل از اینکه آهنگش پلی بشه، فرزاد رفت روی صحنه و با میکروفون گفت:
+همتون توجه کنید! صدای خوردن چنگال به لیوان بلند شد و همه به سمت فرزاد چرخیدن.
بعد شروع کرد به صحبت:
+امروز می‌خوام ورود یک نفر دیگه رو به خانوادمون تبریک بگم!
یکی از بچه‌ها که تقریباً نه سالش بود گفت:
+ آبجی ماهور حامله‌ست!؟
سالن پر شد از خنده!
خودمم خنده‌ام گرفت. فرزاد توی شک بود و حسابی خوشحال بود.
بعد از اینکه کمی خندیدیم، من سمت کوچولو رفتم و آروم جلوش خم شدم و گفتم
+ نه، کوچولو، من حامله نیستم! به حرفش گوش کن!
اونم با لبخند قاطعانه سرش رو تکون داد.

به قلم:**Homa**

2

2

166713:15

comments 2

#Part_138 بهش لبخند زدم و پیک رو ازش گرفتم. بوی تندش به دماغم زد، ولی بی...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_139
یکمی که سالن آروم شد، دوباره شروع به صحبت کرد و گفت:
+اینجا جمع شدیم برای موضوع دیگه‌ای، ولی من این موضوع رو هم مطرح می‌کنم.
به آریا توی گوشه سالن اشاره کرد و گفت:
+می‌خوام از لبتون تبریک رو بشنوم چون برادرم رسماً و قانونی وارد

خانواده ماجد شد!
رادوین با حالت طنز گفت:
+عجب قانونی!
و سالن رفت روی هوا. آریا با خنده سمت فرزاد اومد و همدیگه رو برادرانه در آغوش کشیدن
بعد باز هم شروع کرد به صحبت و گفت
+اینجا به خاطر موضوع دیگه‌ای جمع شدیم، ولی یه چیز دیگه هم هست. پس از خانمم میخوام که بیاد پیشم
بهار با لحن شوخی رو به من گفت:
+برو دیگه چندش!
و من هم نزدیک فرزاد وایستادم.
داشتم فکر می‌کردم که چقدر این موقعیت عجیب بود. دستم رو گرفت، دستی که حلقه داشت.
+ این حلقه نشونه نامزدی ما بود و می‌خوام توی این چند روز آینده، واقعاً این حلقه رو به ماهور بدم و اون رو عروس خاندان ماجد کنم.
همه شروع به تعریف و شوخی کردن کردند و من دست فرزاد رو گرفته بودم. چند ماه پیش فقط درس برام مهم بود و به ازدواج فکر نمی‌کردم. حالا راحت درباره ازدواج با یه مافیا حرف می‌زدم و برام عجیبه، چون می‌دونم عشق می‌تونه همه چیز رو تغییر بده!
فرزاد به من گفت
+چیزی نمی‌خوای بگی؟
من خجالت کشیدم و با لبخند گفتم:
+ممنون از تبریکاتتون، ممنون که به ما توجه دارید. اما می‌خوام چیزی بگم.
بعد به فرزاد نگاه کردم و ادامه دادم:
"عشق مثل یه جرقه‌ست که یهو همه جا رو می‌سوزونه."

با این حرف، فرزاد منو در آغوش کشید و سالن دیگه به هم ریخت بعضیا با حسادت و بعضیا با لطف به ما خیره بودن..

به قلم:**Homa**

40

5

275013:15

comments 2

دستای کوچولوشو بگیری بذاری رو برجستگی شلوارت.

11

376220:05

comment 1

یکیتون گفته لطف کنیم معرفی کنیم

13

1

176220:05

comments 4

یکیتون گفته لطف کنیم معرفی کنیم

اســـارت‌زیبـآ

بگید خودمون میخوای معرفی کنیم

9

179220:25

comment 1

November 25

https://t.me/SendHarfBot?start=9c75e2bf662a
حرفی نظری؟
Telegram
حرف | ربات پیامرسان

پیامرسان حرف اولین ربات لینک دهی پیامرسان در تلگرام

View bot

573514:24

comment 1

November 28

سلام سلام

10

154010:08

comment 1

چطورین ؟!

10

152010:08

comment 1

بیدارین؟

11

351310:08

comment 1

خب خب بریم برای دو پارت جدید

10

248410:09

comment 1

#Part_139 یکمی که سالن آروم شد، دوباره شروع به صحبت کرد و گفت: +اینجا ج...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_140
چند سانتی‌متر از هم دور شدیم و به چهرش نگاه کردم.
لبخندی زدم و دوباره خم شد، بوسه‌ای روی گوشم گذاشت و دلم ریخت.
من هم محکم‌تر بغلش کردم و توی آغوشش جا گرفتم.
صدای مهمون‌ها خیلی بالا نبود.
این بار که از هم جدا شدیم، فرزاد قبل از اینکه بره، یه بوسه روی پیشونیم زد و عقب رفت.
رفت سمت بقیه‌ی مهمون‌ها که اکثرشون رو نمی‌شناختم.
چشمم به گوشه‌ی سالن افتاد و دیدم نگین اونجا نشسته.
با لبخند به فرزاد گفتم:
+برم پیش نگین.
اونم نگاهی به نگین انداخت و گفت:
+برو،
اخیراً خیلی حساس شده و باید حواسم بهش باشه
نگشن رو به روی ما بود
پایین اومدم و رفتم به سمتش. از پشت داشت با یکی حرف می‌زد.
به گردنش زدم که چرخید سمتم و با آخی،

بهواد به محض شنیدن صداش، سریع برگشت تا ببینه چی شده.
وقتی من رو دید، نفس راحتی کشید و با خنده عقب رفت

نگین که حواسش جمع بود، گفت:
+چته وحشی؟؟؟
و دستش رو روی گردنش ماساژ داد. بعد با نگاهی نگران گفت:
+دستت سنگینه، ماهور.
اینو گفت و یه قدم جلو اومد
گفتم:
+چه خبر دختر! دلم برات تنگ شده بود
و بغلش کردم.
گفت:
+می‌خوای یه کم تنها صحبت کنیم؟
اشاره‌ای به دختر عموی فرزاد کرد که دورمون بودن
ما هم رفتیم سمت گوشه‌ی سالن که خلوت‌تر بود.
منتظر بودم که حرف بزنه، بدون هیچ مقدمه‌ای یهو گفت:
+بابات می‌خواد حالا رو قبر یا جنازت ببینه..
چند ثانیه طول کشید تا حرفاش رو بفهمم.
یهو به خودم اومدم و دستم رو به دور گردنم گذاشتم و گفتم:
+چی داری می‌گی؟ این حرفی که زدی جدی بود؟

2

251810:10

comments 3

#Part_140 چند سانتی‌متر از هم دور شدیم و به چهرش نگاه کردم.
لبخندی زدم ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_141
چشم غره رفت، گفت:
+په نه پس، باهات شوخی ندارم. جدی دارم باهات حرف می‌زنم
دستامو توی هم پیچیدم و یه نفس عمیق کشیدم.
گفتم:
+حالا می‌خواییم چیکار کنیم؟؟
نگین گفت:

+نمیدونم. می‌تونی با فرزاد حرف بزنی، برو مامانتو ببین. چون حتی اگر بابات مهم نباشه، مامانت داره دق می‌کنه
با شنیدن این حرفش گلوم زخم شد. نمی‌خواستم احساسی رفتار کنم، ولی راستش خودم هم نیاز داشتم که حداقل مامانمو ببینم.
سری تکون دادم و با ابرو بالا رفته گفتم:
+باشه، خودم با فرزاد یه جوری حرف می‌زنم. تو برو به کارت برس
لب زدمک
+مرسی
بعد بغلم کرد و گفت:
+این چه حرفیه، کاری نکردم
و رفت
حالا من مونده بودم با افکار پریشون که انتخابم باید کدوم باشه، مادرم یا عشقم.
مطمئناً فرزاد رو انتخاب می‌کردم، ولی نمی‌تونستم قید مادرم رو بزنم. مادرم بخاطر من همه چی رو فراموش کرده بود، پس من هم نمی‌تونستم تنهاش بذارم.
اگر فرزاد می‌گفت نرو، نمی‌رفتم، ولی دیگه نمی‌خواستم شانسی امتحان نکنم. بغضی توی گلوم جمع شده بود،
ولی یهو به خودم اومدم...
من دیگه اون دختر عادی گذشته نیستم. من ماهورم، نه ماهور وحیدی، بلکه ماهور ماجد. عروس خاندان ماجد و معشوقه بزرگترین مافیای خاورمیانه.
پس نباید از این چیزا بترسم.
مطمئناً تنها کسی که برا من جونش رو می‌ذاره، فرزاد بود.
خانوادم؟؟ اونا یک عمر منو تحمل کردن
. به خاطرشون نمی‌خوام فرزاد رو توی ریسک بندازم. باهاشون حرف

می‌زنم و اگر کاری بخوان کاری بکنن، خودم جلوشونو می‌گیرم، چون امکان نداره که بزارم فرزاد اذیت بشه...
لحظه‌ای حس غرور کردم، سینه‌ام رو سپر کردم و با خودم گفتم که جلوی همه مشکلات می‌ایستم.

به قلم:**Homa**

42

5

4

3

147810:11

comments 5

لذت ببرید...و حمایت کنید واگر نکنید ادمین میاد بالا سرتو میک-

19

3

348210:12

comment 1

میدونی گردنت با جای کبودی های من چقدر جذاب تره؟

16

3

359110:13

comment 1

بوسه بر شانه های برهنه ات عجب میچسبد.

17

8

375210:13

comment 1

چرا ریکت نمیدین شما هاااااا

20

5

172910:16

comment 1

November 29

سلامممم

10

164022:41

comment 1

حالتون چطوره جیگرا؟!

11

1

162222:41

comment 1

یه چیزی رو میدونستید؟!

7

157922:42

comment 1

نه نمیدونستیذ

7

149022:42

comment 1

پارت جدید داریم

8

2

148322:42

comment 1

#Part_141 چشم غره رفت، گفت: +په نه پس، باهات شوخی ندارم.
جدی دارم باهات...

اســارت‌زیبـآ
#Part_142
من کسی نیستم که بخواد کنار کسی مثل فرزاد کم بیاره، کسی که

این‌قدر برام ارزش قائل شده و بهم عشق می‌ورزه.
لبخند زدم و یه سمت فرزاد برگشتم.
آروم رو به من لب زد و گفت:
+قرصاتو خوردی؟؟
اخم کردم و کنار گوشش غریدم:
+بسه دیگه! از صبح دویست بار بهم گفتی!
تک‌خنده‌ای کرد و گفت:
+باشه، پرنسس! باشه!
با لفظی که استفاده کرد خندم گرفت
پیک مشروب رو برداشت و سر کشید. با اخم نگاش کردم و سرمو همراه با لیوان مشروب بالا و پایین بردم.
فرزاد گلوش سوخت و سرفه کرد.
نگاهی به من انداخت و گفت:
+چشم تو دنبالش بود؟؟
لبخند ملوسی زدم و دست به سینه زدم:
+خوبه که خودت فهمیدی! حالا یه دونه به منم بده. یالاااا
اینو گفتم و با چشمک نگاش کردم. .
یه دونه برداشت و نمیدونم چی از رو میز توش ریخت و دستم داد:
+بگیر تا منو کشتی! بگیر، بگم ببینم می‌خوای چیکار کنی...
گفت و روش ازم گه رفت.
حس کردم ناراحت شده،
ولی از رفتارش در اصل خندیدم. جفتامون حالت بچگانه‌ای داشتیم. مثل یه بابا رفتار می‌کرد که نباید این کار رو بکنه، من هم مثل یه بچه بودم که دوست داشتم همه چیز رو امتحان کنم و همه چی برام تازگی داشت.

به قلم:**Homa**

22

9

2

156922:44

comments 2

#**Part_142** من کسی نیستم که بخواد کنار کسی مثل فرزاد کم بیاره، کسی که این...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_143**
گفتم:
+فرزاد، می‌خوام یه چیزی بهت بگم.

نشنید
و دستامو به شونه‌ش زدم و گفتم بازم نشنید
بعد یه دونه محکم با مشت روی شونه‌ش کوبیدم که همراه با آخ به سمتم چرخید و گفت:
+جانم، چی شده؟؟
اشاره‌ای به دور و برش کردم و گفتم:
+می‌خوام باهات صحبت کنم.تنهاییی
با این حرف تنها سری تکون داد و به افراد دور و برش اشاره کرد.
وقتی دورش خالی شد، چرخید سمت من و یکم به پایین خم شد و گفت:
+جانم، بگو
گفتم:
+آره، می‌خوام یه چیزی بگم ولی قربونت برم، عصبانی نشی چون اگر بگی نه، من اون کار رو انجام نمی‌دم.
لبخندی زد و گفت:
+من کی به تو نه گفتم؟
بعد بی مقدمه گفتم:
+می‌خوام مامانمو ببینم. بابام می‌خواد منو ببینه
فرزاد گفت:
+الان خبر اینکه فرزاد ماجد فرار کرده همه جا پیچیده. مطمئنم که منو تو اخبار دیدن، پس من نمیام...
+ولی باید بیای
این رو گفتم و نگاش کردم.
+اگر منو لو بدن چی؟
چند ثانیه فکر کردم و با خودم گفتم که من که جز فرزاد کسیو ندارم.
پس با لبخند ملوسی ادامه دادم

+خودم می‌کشمشون.. اگه بخوام پا رو دوممون بذارن
اخمشو تو هم کشید و گفت:
+الان اینو جدی گفتی؟ می‌خوای مامان و بابای خودتو بکشی؟
گفتم:
+آره، تو برا من بیشتر از اونا ارزش داری

به قلم:**Homa**

37

2

170922:44

comments 3

لذت ببرید حمایت کنید لایک و کامنت یادتون نرهههععه ها

15

2

165022:44

comment 1

لبامو بزارم رو اون لبات جدا نشدن بلدی؟!

14

369022:45

comments 2

گردن قطعا قشنگترین و بهترین جا برای بوسیدنه “

17

2

186222:45

comment 1

December 3

Hi

10

1

158317:27

comment 1

دو پارت جدید داریم

10

2

155817:28

comment 1

#Part_143 گفتم: +فرزاد، می‌خوام یه چیزی بهت بگم. نشنید و دستامو به شو...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_144
لبخندی زد و دستمو محکم‌تر گرفت. اون لحظه کلی حس خوب بهم داد! انگار همه‌ی دنیا فقط مال من بود.
••••••<پرش‌رمان>•••••

یه مدت کوتاهی گذشته و ما تو آخرای اسفندیم، حدود یک هفته مونده به عید.
حال و هوای عید تو شهر ما به اوج رسیده و همه در حال خرید و فروش هستن. مردم بیشتر منو می‌شناسند و باهام بیشتر تعامل دارن. حتی وقتی کمکشون می‌کنم، مثل همین داستان مدارک و اینام، باهام حرف می‌زنن.
همونطور نشسته بودم توی سالن و قهوه می‌خوردم که صدای خنده‌ای گوشم رو گرفت. چرخیدم و دیدم آریا و فرزاد دست تو دست هم وارد سالن شدن. گفتم:
+ به‌به! داداشای جدا نشدنی شما کجا و اینجا کجا؟
اینو گفتم و رو مو گرفتم.
آریا سمت چپم نشست و فرزاد هم سمت راست. آریا یه کم فاصله داشت و هر دوشون با تعجب به من نگاه می‌کردن و نوبتی گفتن:
+ الان به تو اهمیت نمی‌دیم، لوسی؟؟
فرزاد هم زیر لب گفت:
+عشقم، خب داداشمه، چرا اینقدر لوس شدی
منم ابروهامو بالا انداختم و به هیچ‌کدوم جواب ندادم.
این بار آریا بلند شد و سمت آشپزخونه رفت. چون آشپزخونه کاملاً از سالن جدا بود، حواسم بهش نبود. فرزاد قبل از اینکه من بفهمم، خم شد و بوسه‌ای روی گونم کاشت و گفت:
+قهر نکن، قهر نکن، که جور دیگه‌ای آشتی می‌کنم!
خندیدم و گفتم:
+ خوب باش
همین لحظه آریا برگشت و یه نگاه شکاک به ما دو تا کرد.
حرفی نزدیم و شروع کردیم به بحث جدید
یهو یه چیزی توی ذهنم اومد و به هر دوشون اشاره کردم و گفتم:

+شما دو تا داداش، اومدید تو، به چی می‌خندیدید؟
آریا دستاشو به حالت تسلیم بالا برد و گفت:
+بیاااا از یه بچه بازخواست نشده بودیم که حالا بازخواست شدیم!

به قلم:**Homa**

28

3

3

2

158117:29

comment 1

#**Part_**144 لبخندی زد و دستمو محکم‌تر گرفت. اون لحظه کلی حس خوب بهم داد! ا...

اســارت‌زیبـآ
Part_145#
به نظافت‌چی‌ها نگاه کرد. قبل اینکه سرشو بچرخونه، با آرنج محکم توی شکمش کوبیدم و گفتم:
+بچه، خودتی!
و خندیدم.
فرزاد گفت:
+خب به تو هم بگیم.؟؟
گفتم:
+چیو؟؟
گفت:
+برای بستن قرارداد با شرکت‌های دیگه و ساخت شعبه‌های کشوری لازمه که برای تعطیلات یه مدت بریم مسافرت.
منم ابروهام رو بالا انداختم و چشمامو گرد کردم:
+خب، برید! کی می‌خواید برید؟
فرزاد دست به سینه‌م زد و روی مبل ولو کرد و گفت:
+برید، نه! بریم یعنی توام یاهامون میای! و نگاهمو ازش گرفتم.
+ منظورت از شعبه شرکت دقیقا چیه؟
آریا یه ذره چرخید و با خنده گفت:
+بابامون والا، مال مافیایی رو که خلاف داره سپرده به فرزاد، ولی شرکت‌هایی که کار حلال انجام می‌دن رو داده به من.... حالا برای پیشرفت‌شون باید با فرزاد توافق کنم. بعدش آریا بعد گفتن حرفش، یه دونه سیب برداشت و سمت پله‌های بالا رفت.
+جدی منم باید بیام؟؟
این رو گفتم و دقیق به فرزاد خیره شدم

با تعجب نگاهم کرد
انگار می‌خواست بفهمه من جدی هستم یا نه
پستی دید اثری از شوخی تو چهرم نیست آروم لب زد
+مگه چیز عجیبی گفتم؟ خب تو ام باهامون میای
نخواستم بحث رو ادامه بدم
دوست نداشتم

به قلم:**Homa**

34

2

264517:29

comment 1

حمایت یادتون نره...ریکشن و کامنت

7

2

166017:29

comment 1

زبون داغمو رو جای جای تنت بکشم و بخورم.

10

371417:30

comment 1

میشه لباتونو قورت بدم خانوم؟

11

171517:31

RH

comments 2

December 6

نگو که هنوز میری شکر و تخم مرغ رو قاطی میکنی میزنی به صورتت
بجاش برو توی چنل زیر کلی توضیحات دقیق راجب روتین پوستی برات میزاره اونم کامل
اینجا خصوصیه فقط برای چند نفر اول رایگانه!!!

https://t.me/+nkjz477oJ0U3NzY8

5

254702:14

comment 1

December 7

Hi, part_146_part_147

9446edited 15:42

comment 1

#Part_145 به نظافت‌چی‌ها نگاه کرد. قبل اینکه سرشو بچرخونه، با آرنج محکم ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_146
خاطرات قشنگی از سفر نداشتم..
بالا رو نگاه کردم تا اشک هام نریزه و فلش بک خوردم تو گذشته مزخرف...
گذشته::::::::::
+مامانننن

با داد مامان رو صدا زدم اما نشنید
دوباره صدام رو توی گلوم انداختم و داد زدم
+بله دختر؟
سرش رو آورد داخل اتاق
اشاره ای به چمدون صورتی رنگم کردم
+ببین مامان من وسایلم رو جمع کردم بابا کی میاد پس؟
مامان نگاهی به چمدون انداخت و سر تکون داد
نگاهی به مامان انداختم و دستشو با نگرانی لمس کردم و گفتم:
+پس بابا کجاست؟
مامان هم که از این همه سوال من کلافه شده بود، گفت:
+نمی‌دونم، دیوونم کرده!
یک نفس عمیق کشید و برای اینکه حالش بدتر نشه، سوال های مسخره مثل چک کردن جا و وسایل رو بهش پیش کشیدم.
نمی‌دونم چند بار وسایل رو دوباره چک کردیم و چند بار همه چیز رو مرور کردیم تا بالاخره صدای در اومد.
مامان با عجله دوید بیرون اتاق و من صدای اون رو شنیدم که داشت از بابا می‌پرسید
+دقیقا کجایی؟
بابا هم با لحنی که فقط جوابش این بود
+ولم کن، بیخیال شید!
جواب داد..
صدای مامان رو شنیدم که گفت:
+میدونی الان ساعت چنده؟ ماهور منتظره، اگه نیای دلش می‌شکنه.
بعد ناگهان صدای خنده‌ی بلند بابا توی اتاق پیچید و در با شدت باز شد.
بابا به من اشاره کرد و گفت:

+این منتظره؟؟ الان یکاری می‌کنم، دیگه منتظر نباشه!!
فقط نشستم روی زمین و دستامو روی سرم گذاشتم.

به قلم:**Homa**

24

2

2

249915:44

comments 2

#**Part_146** خاطرات قشنگی از سفر نداشتم.. بالا رو نگاه کردم تا اشک هام نریز...

اســـارت‌زیبـآ

Part_147#
حال:::::::::::
+فندق چرا گریه میکنی؟؟
با صدای فرزاد به خودم اومد
اشکام دونه به دونه پایین میریخت
اصلا متوجه نشده بودم
سریع نفس عمیقی کشیدم اشک هام رو پاک کردم رو به فرزاد نگران لب زدم:
+هیچی نیست یاد به خاطره قدیمی افتادم...
فرزاد با یه نیشخند که میگفت"خر خودتی" گفت:
+کدوم خاطره ای نخود منو ناراحت کرده؟ منم ابروهامو بالا انداختم و گفتم:
+می‌تونی انقدر منو به حبوبات تشبیه نکنی!؟ اونم با خنده گفت:
+مهندس، فندق جزو حبوبات نیست!
حالا منم که دیگه نمی‌تونستم جلوی خنده‌مو بگیرم، دستمو گذاشتم رو صورتم که اگه اشکی مونده، پاک بشه. فرزاد هم دستشو دراز کرد و اینبار اون اشکامو پاک کرد. دوباره پرسید:
+نگفتی اون چی یادت اومد؟
منم گفتم:
+هیچی، یه خاطره قدیمی از سفر بود.
درگیر انگشتام شدم تا از جواب دادن طفره برم.
فرزاد ابروهاشو بالا انداخت و مشکوک گفت:
+خاطره خوب یا بد؟
چشامو بستم و اشکام دوباره ریخت. گفتم:
+فرزاد تو رو خدا ول کن، اصلاً دوست ندارم دوباره یادم بیاد.
اون لبخندی زد و دستشو دور شونام حلقه کرد و گفت:

+ باشه، حواست به خودت باشه‌ها...

به قلم:**Homa**

31

3

256515:44

comments 9

لذت ببرید

15

149715:44

comment 1

#Part_147 حال:::::::::::: +فندق چرا گریه میکنی؟؟ با صدای فرزاد به خودم ا...

اســـارت‌زیبـآ
ماهور حبوبات

26

351015:45

comment 1

#Part_147 حال:::::::::::: +فندق چرا گریه میکنی؟؟ با صدای فرزاد به خودم ا...

اســـارت‌زیبـآ
می دونستید رمان "اسارت زیبآ" تو چنل vip به پارت 327 رسیده

170پارت جلوتر با کلی پارتای بدون سانسور

تو vip هفتگی 21 پارت داریم
(چهار برابر چنل اصلی)

جهت عضویت در vip و خواندن پارتای بیشتر، مبلغ 60.000 تومان واریز میکنید

و فیش واریزی را برای ادمین ارسال کرده تا لینک و دریافت کنید
@Mitra_e4

توجه کنید اگر اکانتتون فیک باشه یا به فیک بخوره باید با پیج اینستاتون پیام بدین اگر اونجا هم فیک باشه میتونید با شارژ تهیه کنید

6

2583edited 21:27

comment 1

December 9

Hi, 3 part

10

243816:03

comment 1

#Part_147 حال:::::::::::: +فندق چرا گریه میکنی؟؟ با صدای فرزاد به خودم ا...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_148
لبخندی زدم و مثل یه دختر خوب سرتکون دادم
دستی توی موهام کشیدم و موهامو که جلو صورتم بود، عقب زدم.
دوباره پرسیدم:

+حالا کی می‌خوایم بریم؟
فرزاد نگاهی به ساعت انداخت و گفت:
+دقیقاً پنج ساعت دیگه.
ابروهامو بالا انداختم و مثل فنر از روی مبل بلند شدم و گفتم:
+چی داری می‌گی؟ هنوز من هیچ کاری نکردم!
فرزاد هم مثل خودم بلند شد و گفت
+چرا مثل فنر بلند می‌شی؟ خب منم کاری نکردم....
یهو ابروهاشو بالا انداخت و با مکث گفت:
+شهر رو چیکار کنم؟
بعد به سمت بیرون دویید و منم به سمت طبقه بالا!
داشتم می‌خندیدم که جفتمون ساعت رو فراموش کردیم و کلی مسئولیت داریم
بلافاصله بعد از اینکه از تماس خارج شدم، رفتم سراغ گوگل و دمای هوای دبی رو سرچ کردم. توی همون سایت نوشته بود حدود(..) درجه، و خب معلوم بود که گرمه. بعد هم هوا رو توی ترکیه چک کردم و اونجا هم وضعش همینطور بود و گرم بود.
پس خیلی نیازی به لباس‌های گرم نبود. از خودم خندم گرفت که چقدر جدی دماهای این کشورها رو چک کرده بودم ..
در حالی که داشتم لباس‌هامو جمع می‌کردم.
فکرهای مختلفی مثل نداشتن پاسپورت و اینا توی سرم اومد.
بعد یهو صدای در اتاق اومد و از فکر و خیال بیرون اومدم.
گفتم:
+بیا تو
آیلین وارد اتاق شد و پرسید
+کمک می‌خواید؟
گفتم:

+میخوام! اون آقا گفتن می‌خواید برین مسافرت!
لب زدم و مجدد گفتم:
+ نمی‌دونم، به خدا گیج شدم. آیلین، هیچی نمی‌دونم!

به قلم:**Homa**

24

2

143016:03

comments 2

#**Part**_148 لبخندی زدم و مثل یه دختر خوب سرتکون دادم دستی توی موهام کشیدم...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part**_149

آیلین شونه‌ش رو بالا انداخت و گفت:
+خب چیه مگه؟ حالا هرچی هم نبری، انگار برات نمی‌خرن..
منم چشمکی زدم و گفتم:
+تو هم که این چیزای منو خوب می‌دونی. خندید و گفت:
حالا می‌خوای زیاد بار سنگین برنداری. اونجا خرید کن!
سعی کردم خودمو کنترل کنم.
درست بود که به آیلین اُکی دادم، ولی واقعا نمی‌خواستم سربار کسی بشم یا سنگینی بارم رو روی دوش کسی بذارم. همینجا هم که بودم، به غیر از خوراک و پوشاک قدیمی که برای خودم خریده بودم، خرج دیگه‌ای نداشتم. حتی فرزاد چند بار بهم گفت که برام ماشین بگیره و قبول نکردم.
با آیلین مشغول جمع‌کردن لباس‌ها شدیم؛ اکثراً لوازم آرایش و لباس زیر و وسایل کوچیک بودند. تصمیم گرفتیم لباس‌های مناسب رو همون‌جا بخریم. چمدونمو باز کردم و همه‌چیز رو توش چیدم و بستم.
حالا داشتم فکر می‌کردم: " به کمد خیره شدم. برای رفتن چی مناسبه که بپوشم؟؟
اتاق فرزاد هم کنار اتاق من بود و اگر الان توی اتاق بود،می‌توانستم صداش کنم، ولی متأسفانه بیرون بود.
از در اتاق بیرون رفتم و آیلین رو بی‌جواب تنها گذاشتم.
صداهایی از اتاق فرزاد میومد. دیدم فرزاد برگشته، بنابراین بدون در زدن، در اتاقش رو باز کردم.
وقتی کسی رو توی اتاق دیدم، شوکه شدم.
یه مرد سراسر مشکی با ماسک مشکی روی صورتش، روبه‌روی تخت فرزاد وایستاده بود و خم شده بود زیر کمد یا گاو صندوق کنار تخت.
وقتی منو دید، از تخت فاصله گرفت و به سمت پنجره دوید.
توی اون لحظه برام سوال شد که چطور تونسته از طبقه دوم بالا بیاد.

سریع به کمد گوشه اتاق رفتم و زیرش، یعنی چسبیده به بالای کمد، اسلحه رو برداشتم.
خواستم سمتش برم که یک دفعه به پنجره پرید و دستش رو برای من تکون داد.
وقتی از پنجره پرید بیرون، احساس کردم که چیزی شد، ولی نه!
وقتی از پنجره به ببرون خیره شدم، هنوز اونجا بود. جیغ زدم و نگهبانی که اونجا بود، در رو بست.
یارو هم از روی درخت پرید بیرون.
لحظه آخر، اسلحه رو گرفتم و بهش شلیک کردم.

به قلم:**Homa**

23

441816:04

comments 2

#149_**Part** آیلین شونه‌ش رو بالا انداخت و گفت: +خب چیه مگه؟ حالا

هرچی هم ن...

اســـارت‌زیبـآ
Part_150#
اتفاق‌ها به سرعت رخ می‌دادن و من واقعا نمی‌دونستم چه کار کنم.
ترسیده بودم، ولی سعی می‌کردم خودمو قوی نشون بدم.
صدای شلیک که اومد، همه توی حیاط جمع شدن و چند تا نگهبان به سمت کوچه پشتی دویدن.
من هنوز توی اتاق فرزاد ایستاده بودم و به پنجره خیره شده بودم.
ناگهان صدایی از پشت سرم اومد و ترسیدم، فکر کردم فرزاد اومده، اما رادوین بود. آروم و مشکوک، لب زد:
+ماهور، چی شده؟
نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم به توضیح دادن.
+ قضیه این بود که وقتی وارد اتاق شدم، مرد سیاه‌پوش داشت به تخت نگاه می‌کرد، اما بعدش سریع رفت. حتی بعد از رفتنش هم من فقط دنبال چیزی گشتم ولی چیزی پیدا نکردم.
رادوین تمام مدت به من گوش می‌داد و بعد از اینکه حرفام تموم شد، سری تکون داد و از اتاق رفت.
بعد چند دقیقه من هم بیرون اومدم و دیدم همه توی سالن نشسته‌اند و ظاهراً فکر می‌کردن من خونه نیستم.
بهار به سمتم اومد و شوکه گفت:
+تو کی برگشتی؟
این بار رادوین به جای من جواب داد:
+ماهور خونه بود، فقط توی اتاق بود.خودش شلیک کرد..
بقیه سرشون رو تکون دادن و نشستن.
آریا هم بالاخره از بیرون اومد و رادوین با لحنی که چندان خوشایند نبود

گفت:
+این همه اتفاق افتاد، یعنی تو از هیچ کدوم خبر نداشتی؟ تو بدون هیچ حرکتی بیرون بودی!
آریا یه لبخند معنادار زد و گفت:
+خب، تو که اونجا نبودی، معلوم نیست شاید خودت کارش رو درست کردی! مگه نه؟
رادوین::::::::::::::::
هیچ وقت آریا رو دوست نداشتم.
کارش به برادر فرزاد بودن یا پسرعموی من بودن ربطی نداشت.
همیشه بهش شک داشتم، چه حالا که رابطه‌ش با خانواده خوب بود چه وقتی که با فرزاد اون دشمنی بزرگ رو داشت.
پدر من هم یه جورایی مثل عمو مهراب بود و توی کارا دستش کم از اون نداشت.
وقتی آریا اون حرف رو زد، همه زل زدن به من.
یه قدم بهش نزدیک شدم و گفتم:
+ببین، جناب ماجد...من از بچگی تو این خانواده بزرگ شدم، اگه بخوام کاری کنم، نه به تو پاسخی میدم و نه کسی می‌تونه بهم بگه چرا. نیازی به کثیف کردن خودم ندارم. راحت میرم تو اتاق فرزاد و اگر لازم باشه می‌تونم تو رو تو تله بندازم چون به من بیشتر از تو اعتماد داره.
اونم با خشم نگاهم کرد و دستم رو مشت کرده بودم که نزدیکش بشم.
دستش رو روی شونه‌ام گذاشت و گفت:
+میدونی من هم مثل فرزادم عصبانی بشم.
خواستم مشت بزرگم رو بزنم تو صورتش که یهو یکی منو هل داد!

به قلم:**Homa**

22

2

252516:04

comment 1

لذت ببرید...حمایت کنید و ریکشن و کامنت فراموش نشه

12

151416:04

comment 1

#Part_150 اتفاق‌ها به سرعت رخ می‌دادن و من واقعا نمی‌دونستم چه کار کنم. ...

اســـارت‌زیبـآ
پارت هدیه اس49816:05

comment 1

دلم واسه اون جور که تو میخوردیش تنگ شده.

753416:06

comment 1

کاش وقتی تو کنارمی هوا همینقدر سرد باشه تا بغلم کنی.

7

1

164616:07

comment 1

December 12

سلامممم

7

249900:44

comment 1

دوپارت جدید!

آماده اید؟

6

349600:45

comments 3

یا ن

6

1

148600:45

comments 3

کوجایید؟

345500:45

comment 1

شما پارت نمیخواید؟

8

144400:45

comments 8

#Part_150 اتفاق‌ها به سرعت رخ می‌دادن و من واقعا نمی‌دونستم چه کار کنم. ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_151
خواستم چیزی بگم که یهو انوشا منو آروم کشید کنار، قد بلندش به گوشم گفت:
+آروم باش، اون هیچی نیست!
سری تکون دادم و ازش فاصله گرفتم.
حالا آریا می‌خواست بیاد سمتم، اما ماهور سریع اونو گرفت.
برام سوال شده بود که با این همه اتفاق، چرا هنوز خبری از فرزاد نیست!
یعنی اصلاً بهش نرسیده؟
همون لحظه در سالن محکم باز شد و آریا با قدم‌های محکم اومد سمتمون.
قبل از اینکه حواسش به ما باشه، رفت سمت ماهور و اونو تو بغلش گرفت.
یه نگاه شوک‌زده به ماهور انداخت که ببینه حالش خوبه یا نه.
ماهور هم آروم خندید و گفت:
+خوبم، خوبم!
فرزاد نفس عمیق کشید و از ماهور فاصله گرفت.
حالا حواسش به دور و برش بود؛ تقریباً همه بودن
انوشا، بهار، نگهبانا، بچه‌ها، رامین. دلم می‌خواست فرزاد بیاد سمت من

و از من بپرسه چه خبره، اما رفت سمت آریا.
توی دلم یه پوزخندی زدم.
درسته که مهم نبود، ولی فرزاد خیلی قدر نشناسه. من این همه وقت همه کاراشو کردم و حالا آریا جامو پر کرده بود!
با صدای فرزاد از فکر بیرون اومدم
+وسایلاتو آماده کردی؟ می‌خوایم یه ساعت دیگه دیگه راه بیفتیم.
ماهور سرش رو تکون داد و من این بار مداخله کردم و بعد از کمی مکث به فرزاد گفتم:
+جای می‌خوایم بریم؟
آریا گفت:
+من و داداشم و زن داداش می‌خوایم چند روزی بریم مسافرت.
من هم با تعجب به فرزاد گفتم:
+یک هفته دیگه عیده!
فرزاد هم لبخند زد و گفت:
+میدونم که برای تو کارای شرکتی و جمع کردن شورک واجبه.
سرم رو تکون دادم. دروغ چرا، از اینکه آخرش باید بفهمم ناراحت شدم.
از این ناراحت شدم که آریا جای منو برای فرزاد گرفته. ولی می‌دونم که همه اینا می‌گذره و یه روز به همه‌شون نشون میدم که آریا واقعا کیه.

به قلم:**Homa**

26

351201:11

comments 2

#Part_151 خواستم چیزی بگم که یهو انوشا منو آروم کشید کنار، قد بلندش به گ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_152
ماهور::::::::::::
با شنیدن اعلان کد پروازمون، با نگرانی از جا بلند شدم و دست فرزاد رو محکم گرفتم. واقعاً احساساتی مثل ترس، نگرانی و استرس داشتم.
هر لحظه دلم می‌خواست فرزاد بگه سفر کنسله و برگردیم خونه.
نفس‌هام تند و کوتاه شده بود و صدای فرزاد منو از این فکر و خیال‌ها نجات داد.
+میترسی؟؟
لبخندی زدم تا نگران نشه و آروم گفتم
+ فقط استرس دارم. اونم لبخند دلگرم‌کننده‌ای بهم زد.
چمدونم کنار پام بود و گفتم:
+میاریش؟
با لبخند گفت:

+البته! انگار تو تا حالا می‌اوردیش!
خندیدم ..
وقتی بهش گفتم که لباس‌هایی که برام گرفته بیشتر مناسب اینجاه و راحت‌تره
نمی‌خوام بگم که خارج از کشور بدون حجابم، ولی می‌خوام که بدنم یه کم نفس بکشه.
با خودم خندیدم و فکر کردم الآن باید به چی فکر کنم.
من جلوتر از اون دو تا قدم برداشتم و به سمت کرکره‌ای هواپیمایی که کد پرواز رو اعلام کرده بودن رفتم.
خواستم توی صف وایستم که ناگهان کنار کشیدم و با ترس برگشتم.
دیدن فرزاد باعث شد نفس عمیقی بکشم و خودمو آروم کنم.
کجا داری میری؟
گفت و ابروهاشو بالا انداخت.
+ بریم تو صف پرواز دیگه
آریا هم گفت:
+خسته نباشین، ما با پرواز شخصی میریم!
چشمی غره رفتم و پوفی کشیدم.
کنار ایستادم تا چمدونا رو بیارن. ما فقط سه تا چمدون داشتیم: یکی برای آریا، یکی برای فرزاد . برای من.
نمی‌دونم چجوری یه چمدون پر برای من جمع شده بود،
ولی می‌دونستم بیشترین جایی که گرفته برای لپ‌تاپ و وسایل آرایشمه.
آریا گفت:
+بیایید بریم اونور وایسیم!
و به سمت راهرویی که به محوطه فرودگاه می‌رسید، رفت.
یکم منتظر موندیم ...

یکی از پشت صدامون زد.
یه مرد کلاه‌خلبانی توی صف بود که داشت به من نزدیک می‌شد.

به قلم:**Homa**

28

660801:11

comment 1

لذت ببرید

10

260601:11

comments 13

December 13

شیلام

5

346721:33

A

comments 4

چطورین؟؟

5

246121:33

comment 1

دلتون برای ادمینتون تنگ شده بود؟؟

9

1

144521:34

comment 1

خب خب پارت جدید میخواید؟؟

10

1

143621:34

comment 1

کوجایی شماااا!

5

2

142921:35

comments 3

#Part_152 ماهور:::::::::::: با شنیدن اعلان کد پروازمون، با نگرانی از جا ...

اســـارت‌زیبـآ
Part_153#
فرزاد رفت جلورفت و مرد رو بغل کرد.
منم یه قدم نزدیک آریا شدم. راستش از اینکه تنها بمونم یه ذره ترسیدم.
بعد از اینکه فرزاد با اون پسر صحبتش تموم شد، اومدن سمت ما.
فرزاد به ما اشاره کرد و گفت:
+اینا: آریا، برادرم، و این هم ماهور، همسرم. بعد یه نگاهی به من کرد و با مکث گفت:
+البته تا چند وقت دیگه رسماً همسرم میشه.
هر دو خندیدیم.
مردی که معلوم بود اسمش احمده، دستش رو به سمت آریا دراز کرد و باهاش دست داد، ولی فقط به من سر تکون داد.
واقعا کلافه شده بودم.
فرزاد می‌گفت پنج ساعت دیگه راه میفتیم، اما حالا نزدیک چهار ساعته که فقط توی فرودگاه منتظریم.
آخرش صحبت‌هاشون تموم شد.
من چیزی نمی‌فهمیدم، فقط فهمیدم که قراره بریم دبی.
+همه چی حله؟؟
آریا اینو گفت و به فرزاد نگاه کرد
+ این جت خودمه.
احمد گفت
+چک کردم.
حرف‌هایی مثل این بین آریا و فرزاد رد و بدل شد و این بار احمد گفت:
+خب بریم.
هر دو سر تکون دادن.

به سمت پشت محوطه فرودگاه رفتیم، جایی که چند تا جت بود؛ البته خیلی فرقی با هواپیمای معمولی نداشتن، فقط اندازه‌هاشون متفاوت بود.
داخل جت رفتیم و احمد آخرین نفر بود که وارد شد و در رو بست. فرزاد به آریا گفت:
+تو میتونی بری کمک‌خلبان وایستی، ما اینجا میمونیم.
آریا دستاشو به حالت تسلیم بالا برد و گفت:
+متاسفانه این یکی رو بلد نیستم.

به قلم:**Homa**

26

149721:42

comments 3

#153_**Part** فرزاد رفت جلورفت و مرد رو بغل کرد. منم یه قدم نزدیک

آریا شدم....

اســـارت‌زیبـآ
Part_154#
فرزاد پوزخندی زد و گفت:
+ولی نمیشه که هر چهارتامون وارد اتاق خلبانی بشیم.
آریا لب زد:
+خب، ما و ماهور اینجا می‌مونیم.
احمد که متوجه جمع شده بود، برای مداخله وارد بحث شد و گفت:
+ببخشید که دخالت می‌کنم، ولی یه نفر می‌تونه به علاوه کمک‌خلبان وارد اتاق خلبانی بشه. آریا می‌خواد بیاد یا خانم ماهور؟
نگاهی به فرزاد انداختم که گفت:
+ماهور میاد.
آریا به صندلی هواپیما لم داده بود.
تازه متوجه دکوراسیون داخل هواپیما شدم، چند تا صندلی و روی هر صندلی هم میز بود. انگار واقعاً این جت شخصی بود و حالت خونه داشت. من با فرزاد و خلبان وارد اتاق خلبانی شدم.
فرزاد::::::::::::::
درسته که بهش اعتماد داشتم، برادرم بود و تو کارا کمکم می‌کرد، اما بازم نمی‌تونستم به قدری بهش اعتماد کنم که ماهور رو پیشش بذارم. شاید این بدبینی بود، شاید هم بیماری، ولی واقعاً نمی‌خواستم ماهور رو با آریا تنها بذارم. می‌دونستم که ماهور اشتباهی نمی‌کنه، ولی نگاه‌های آریا به ماهور اصلاً خوب نبود و این رو تو این چند وقت خوب متوجه شده بودم.
وارد اتاقک خلبانی شدیم و احمد رفت پشت رول. دیدم که یه صندلی کنار اتاقک هست، پس معلوم شد که یه نفر دیگه هم می‌تونه اونجا

وایسه.
خوشبختانه اینجوری بود.
به ماهور اشاره زدم و وقتی توجهش به من جلب شد، سرش رو تکون داد و رفت اونجا.
قبل از اینکه وارد اتاق خلبانی بشیم، احمد چمدونا رو تو اتاقک زیرین هواپیما گذاشته بود. می‌دونستیم که باید وسایل رو داخل محوطه نگه‌داریم، اما اونجا بهتر بود چون وسایل شکستنی زیاد بود.

به قلم:**Homa**

28

350521:43

comments 6

لذت ببرید گوگولی ها...حمایت کنید

1149021:43

comment 1

December 14

پسره خون آشام دختره رو یه گوشه خفت میکنه
#مناسب_افراد_بالای_18_سال
##مناسب_همه_نیست
عشق یا خون؟
- م....من دوست دارم.
خنده ای کرد و رو به روم ایستاد
دستشو زیر چونه ام گذاشت و غرید:
-بس کن بچه من مثل تو روحیه آروم ندارم.
منم متقابلا خندیدم و گفتم:
-بچه می‌تونه این کار رو بکنه؟ هوم؟
تا حرفم تموم شد دستمو روی گردنش کشیدم که خندید.
-من آروم نیستم آلفا کوچولو حوصله گریه ندارم.

ادامه توی چنل زیر:

https://t.me/+ot_4EtSCoqc3MGVk

ظرفیت ۱۰۰ نفر اول57123:16

comment 1

December 15

https://t.me/+aLi0JM3Hd10xMjk0

گروه رمانمون
حوصلتون سر رفته بیاید حرف بزنیم
Telegram
UB'80

.You’ve been invited to join this group on Telegram

View group
48722:15

comment 1

ثلام45723:44

comment 1

چطورین بلا ها؟44723:44

comment 1

خب خب...39723:44

comment 1

بریم برای دو پارت جدید37723:44

comment 1

#Part_154 فرزاد پوزخندی زد و گفت: +ولی نمیشه که هر چهارتامون وارد اتاق ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_155
احمد هواپیما رو روشن کرد و حدوداً دوازده شب بود که راه افتادیم.
واقعا نمی‌دونم چقدر با احمد حرف زدم، چقدر به ماهور توجه داشتم یا چقدر زیر چشمی نگاهش کردم و شوخی کردیم.
ما چقدر خندیدیم، اما ماهور خوابش بود. با آرومی بهش گفتم:
+چقدر دیگه می‌رسیم؟
احمد گفت:
+حدود ده دقیقه دیگه فرود میریم.
نمی‌دونم چرا این سوال احمقانه رو پرسیدم چون خودم اینو می‌دونستم، فقط می‌خواستم فضام رو از حالت تنش خارج کنم.
همونطور که تو ذهنم اتفاقات گذشته و نگاه‌های آریا به ماهور رو مرور

می‌کردم، متوجه شدم که چقدر این راه سه ساعته رو برای خودم پیچیده کرده بودم. اما راستش این راه خیلی طولانی شده بود.
صدای جیک هواپیما بلند شد، فهمیدم که می‌خوایم فرود بیایم.
من که مشکلی نداشتم، ولی برگشتم سمت ماهور و دستم رو روی شونه‌ش گذاشتم.
به خاطر تکون‌های هواپیما، ماهور آروم چشماشو باز کرد و نگاهی به دور و برش انداخت.
+هوا روشن شده بود؟
از اینکه هنوز ویندوزش بالا نمیومد، خندیدم. با اشاره به پنجره کوچیک کنار اتاقک گفتم:
+سه شبه خانم محترم!
اونم خندید
+ میشه بریم یکم بچرخیم؟
ماهور اینو گفت و بهم خیره شد.
با یک نگاه سوالی بهش خیره شدم دوباره گفت:
+البته بعد از پیاده شدن میگم
گفتم:
+مثل اینکه ویندوزت بالا نیومده! ساعت سه شبه!
و با این حرفش از جاش بلند شد.
احمد بعد از خاموش کردن هواپیما هم بلند شد و سمت ما برگشت و گفت:
+خب بریم!
و سمت بیرون راه افتاد.

به قلم:**Homa**

29

344823:45

comments 2

#Part_155 احمد هواپیما رو روشن کرد و حدوداً دوازده شب بود که راه افتادیم...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_156
ماهور::::::::::
ساعت سه صبح بود که از هواپیما پیاده شدیم.
دبی با تمام قشنگیش مثل یه مهمون نواز غول پیکر به استقبالمون اومد!
من، فرزاد و آریا کنار هم بودیم
اولین چیزی که چشمم خورد دو تا مرد بزرگ بود که دم هواپیما ایستاده بودن.
قلبم یه لحظه تند شد!

وای اینا کین باز؟چرا انقدر بزرگن؟ نکنه بخوان به ما حمله کنن.
چند ثانیه فکر کردم و بعد فهمیدم نه بابا، کاری با ما ندارن.
راننده‌ها بودن که ما رو هتل ببرن.
نفس راحتی کشیدم و خودمو جمع کردم. فرزاد با یه لبخند همیشگیش از کنارم رد شد و آریا هم به اطراف نگاه می‌کرد
نورهای رنگی ساختمون‌ها آدمو دیوونه میکرد!
برج خلیفه هم که تازه اسمش رو شنیده بودم
با چراغ‌های نقره‌ای و طلاییش مثل یه ستاره بزرگ تو آسمان می درخشید.
هر چی جلوتر می رفتیم، حس می‌کردم واقعا این شهر مدرنه
بادیگاردها به سمت ماشین‌هاشون رفتن و فرزاد شوخی کرد:
+حالا می‌فهمم تو دبی امنیت چقدر مهمه!
من خندیدم و گفتم:
+آره، ولی من فکر کردم می‌خوان منو بدزدن

به قلم:**Homa**

Part_157#
آریا با خنده گفت:
+با این فکرای تو همیشه یه طوری به نظر میای!
دستمو تو جیبم کردیم و ادامه دادم
هر چی به هتل نزدیک‌تر می‌شدیم، بیشتر حس می‌کردم سفرمون واقعاً داره شروع میشه.
خیابونای خلوت و نسیم خنکی که به صورتمون می‌خورد، یه حس قشنگی به آدم می‌داد.
ساعت سه صبح بود و ماشین به سمت هتل حرکت می‌کرد.

من توی ماشین نشسته بودم و به تابلوهای بزرگی که کنار جاده بود زل زده بودم.
یکی از اون تابلوها نوشته بود
«Palm Jumeirah»
تلفظش خیلی سخت بود.
با همون لحن شوخی به فرزاد گفتم:
+اینو چطوری باید بگم؟ پالم جومیر ؟
فرزاد با خنده جواب داد:
+هرطور بگی، مهم اینه که به هتل برسیم! خوابم میاد واقعا
هر چی به هتل نزدیک‌تر می‌شدیم، حس عجیبی از هیجان توی دلم می‌چرخید.
حتی تاکسی‌ها و بادیگاردها هم باکلاسن! اینجا واقعاً یه‌جورایی خاص بود.
بالاخره به هتل پالم پالم رسیدیم.
اسمی بود که من گذاشتمممم
وقتی پیاده شدیم، ساختمان بزرگ و لوکسی جلوی چشممون بود که با نورهای ملایم روشن شده بود.
حس می‌کردم وسط یه فیلم لوکس ایستادم. فرزاد گفت:
+من میرم با پذیرش حرف بزنم، شما هم می‌تونید دور و بر رو نگاه کنید.
وقتی فرزاد رفت، من و آریا مشغول دید زدن شدیم.
پنجره‌های بزرگ هتل آدمو به خود جذب می‌کرد.
هرطرف که نگاه می‌کردی، نورها و زیبایی‌های دبی خودنمایی می‌کردن.
آریا با چشم‌های براقش گفت:
+ اینجا خیلی باحال‌تر از چیزی بود که فکر می‌کردم

به قلم:**Homa**

22

2

139613:51

comment 1

#**Part_157** آریا با خنده گفت: +با این فکرای تو همیشه یه طوری به نظر میای!...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_158**
منم با لحن حیرت انگیزی گفتم:
+واقعا انگار دارم توی یه دنیا دیگه قدم می‌زنم، اینجا حال و هوای خاصی داره.
نورهای رنگی و صدای نرم دریا که از دور می‌شنیدم، همه چیز رو یه جور جادویی کرده بود. فرزاد برگشت و با یه لبخند گفت:

+همه چی آماده‌س! بیاین بالا، اتاق‌هامون رو ببینیم!
دل توی دلم جا نمی‌شد.
به هیجان دنبالش رفتیم و دلم می‌خواست از هر لحظه این سفر استفاده کنم.
به سمت آسانسور حرکت کردیم و فرزاد دکمه طبقه‌ی اتاق‌ها رو فشار داد.
در حالی که در آسانسور بسته می‌شد، حس هیجان توی دلم داره بیشتر می‌شد.
آریا با یه لبخند گفت:
+امیدوارم اتاق‌هامون چشم‌انداز خوبی داشته باشه!
آسانسور بالا می‌رفت و صدای نرمش باعث می‌شد که حس آرامش بیشتری پیدا کنم. وقتی در آسانسور باز شد، فرزاد قدم به بیرون گذاشت و گفت:
+بیا اینجا!
با هم از آسانسور بیرون رفتیم و به سمت اتاق‌هامون رفتیم.
در اتاق ما که باز شد، یک فضای جذاب و مدرنی با دکوراسیونی شیک جلوی چشمم ظاهر شد.
پنجره‌های بزرگ داشتیم که نمای زیبایی از دریا رو نشون می‌دادند.
من به فرزاد نگاه کردم و گفتم:
+وای، این که عالیه! ما توی بهشتیم!
آریا سمت تراس بزرگ اونجا رفت و درش رو باز کرد
من هم دنبالش رفتم و با یک نفس عمیق هوای تازه دریا رو به ریه هام سپردم

به قلم:**Homa**

23

1

149613:51

comments 7

Friday

شلام سلام

3

135001:49

comments 6

پارت جدید داریم

7

132701:49

comment 1

هستین؟؟؟

8

133001:49

comments 6

#Part_158 منم با لحن حیرت انگیزی گفتم: +واقعا انگار دارم توی یه دنیا دی...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_159
صدای امواج و نسیم خنک شب باعث می‌شد همه نگرانی‌ها و استرس‌ها فراموش بشه.
من با خنده گفتم:
+آره..
چشم‌هام رو بستم و به صدای دریا گوش دادم.
وقتی وارد اتاق شدیم، خنده‌ام گرفت!
واقعاً همه‌چیز رو دست‌چین کرده بودن. دیوارها رنگ‌های ملایمی مثل کرم و آبی روشن داشتن که باعث می‌شد حس کنم توی یه آرامش خاص هستم.
یه گوشه، یه کاناپه بزرگ و نرم و دنج بود که آدم می‌خواست فقط بشینه روش و ولش کنه. روش چندتا کوسن با طرح‌های مختلف هم بود که به فضا زیبایی می‌داد.
وسط اتاق هم یه میز قهوه‌خوری شیک گذاشته بودن که می‌شد روی اون شام گذاشت یا یک چایی داغ خورد
نزدیک پنجره‌ها، یه میز کار هم بود که درست زیر نور طبیعی نشسته بود.

احساس می‌کردم که اینجا فقط یه اتاق هتل نیست، بلکه یه گوشه دنج برای آرامش و کار کردن!
و اما پنجره‌ها!
این پنجره‌های بزرگ با پرده‌های نازک اجازه می‌دادن نور به راحتی بیاد تو و نمای فوق‌العاده‌ای از دریا و آسمون شب رو نشون می‌داد. صدای امواج رو هم به وضوح می‌شنیدی که مثل یه موزیک آرامش‌بخش میومد به گوشم.
تخت هم که دیگه حرف نداشت!
یه تخت بزرگ و راحت داشتیم با لحاف رنگی که به دکور اتاق می‌خورد. واقعاً دلم می‌خواست فقط دراز بکشم و بخوابم.
انقدر درگیر نگاه کردن به اتاق بودم که نفهمیدم آریا کی از اتاق خارج شد

به قلم:**Homa**

20

233801:50

comment 1

#Part_159 صدای امواج و نسیم خنک شب باعث می‌شد همه نگرانی‌ها و استرس‌ها ف...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_160

نگاهم به تراس اتاق و منظره‌ی زیباش دوخته شده بود؛
هوای دم صبح پر از آرامش و حس خوب بود.
دست فرزاد رو شونم گذاشته بود و با نگاهی پر از محبت بهم زل زده بود.
دستم رو روی مچ دستش که نرم رو شونم گذاشتم و بهش نگاه کردم.
اون قدمی جلو اومد و من تو بغلش ایستادم؛
انگار زمان برای یک لحظه ایستاد.
لبخندش مثل یه داستانی بود که می‌خواست بهم بگه.
با اشاره به دور و بر، گفت:
+ازاینجا خوشت اومده؟
من ابروهامو بالا انداختم و گفتم:
+خوشم اومده؟؟عاشقش شدم، خیلی قشنگه
فرزاد خندید و گفتم:
+این اتاق مال منه، تو کدوم اتاقی هستی؟
و همینجوری گفت:
+اینجا
و حس کردم که انگار داریم به هم نزدیک‌تر می‌شیم.
تو اون لحظه فهمیدم که عشق یعنی همین؛ یه کشش خاص که هر دو رو به هم می‌لنگونه.

عشق یعنی اینکه حتی برای خوابیدن کنارش هم شوق داشته باشی.
بدون هیچ قصدی، فقط دستش رو بگیری و حس کنی چقدر آرامشت میده.
داشتم این فکرها رو می‌کردم که یه دفعه فرزاد رو دیدم. چشماشو درخوش‌های من خیره کرد و گفت:
+چی شده؟
نفس عمیق کشیدم و گفتم:
+هیچی، داشتم فکر می‌کردم هوا روشن میشه و ما باید بخوابیم تا صبح زود بیدار شیم و بریم بچرخیم.
همین‌جور که اینو می‌گفتم، نگاهش رو سمت چمدون‌های گوشه اتاق بردم.
لباسام واقعا آزارم می‌دادن و حس کردم باید یه لباس راحت بپوشم

به قلم:**Homa**

29

138601:50

comments 2

لذت ببرید•~•

836201:50

comment 1

Saturday

سلام سلام

5

134600:56

comment 1

چطورین

534100:56

comment 1

پارت هدیه داریم

532900:56

comment 1

#Part_160 نگاهم به تراس اتاق و منظره‌ی زیباش دوخته شده بود؛ هوای دم صب...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_161
رفتم سراغ چمدونم و درش رو باز کردم.
یهو یه سوال به ذهنم رسید:

+چند روز اینجاییم؟
فرزاد گفت:
+شاید یک هفته یا دو هفته.
سرم رو تکون دادم و گفتم:
+پس باید لباسامو توی کمد بچینم، ولی الان خیلی خستمه. یادم بنداز فردا این کار رو بکنم
فرزاد سریع سرش رو تکون داد و گفت:
+باشه، حتما
کنار کمدم وایستادم و به لباسام نگاه کردم.
یه شلوار راحت با کش پایین و یه تیشرت نخی لیمویی انتخاب کردم.
رفتم پشت رخت کن اتاق بعد لباس رو پوشیدم و چمدونم رو بستم بماند که فرزاد خواست در رو باز کنه که قفل روزدم..
فرزاد گفت:
+پس فردا بریم لباس هم بخریم
همون‌طور که داشتم داخل تخت می‌رفتم، احساس کردم که تمام وزن من وسط کمر و زانو هام درحال فرو رفتن توی تخت بود.
نمی‌تونستم ازش در بیام و تو حالتی که به شدت مضطرب شده بودم، دلم می‌خواست داد بزنم.
فرزاد دید و زیر خنده زد؛ کم کم سمت من می‌اومد و دستمو گرفت و کشیدم روی زانو.
پیش خودم گفتم:
«تا حالا اینقدر خجالت نکشیده بودم!»
حس کردم که سنگین‌تر شدم و مثل یه پرنده‌ی کوچیک روی تخت نشستم و فرو رفتم.
دوباره توی تخت فرو رفتم، ولی این بار قبل از اینکه گیج بشم، سریع اومدم بیرون.

برای اینکه خودم رو راه بندازم، یه لگد به تخ زدم، اما پای خودم درد گرفت و دوباره جیغ زدم.
فرزاد هنوز داشت می‌خندید، ولی وقتی جیغ زدم، یه کم آروم شد.

به قلم:**Homa**

19

7

139200:57

comment 1

لذت ببرید

738700:57

comment 1

شروع رمان اســـارت‌زیبآ خلاصه: ماهور یه دختر جوان و باهوش از یک خان...

اســـارت‌زیبـآ
به پارت اولمون هرچقدر که میتونین ری
اکشن بدید

5342edited 18:25

comment 1

#Part_161 رفتم سراغ چمدونم و درش رو باز کردم. یهو یه سوال به ذهنم رسید:...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_162
با تعجب گفت:
+خب مگه مجبوری؟
دستم رو گذاشتم روی پام و گفتم:
+بابا، من که توی این تخت گیر کردم! این دیگه چه کوفتیه؟ مثل این ماست‌یه که یه دست بزنی توش فرو، می‌ره
اون فقط خندید و حرصم بیشتر شد.
به سمت بالای تخت رفتم و دو تا بالشت رو همراه با پتوی روی تخت برداشتم.
یه کمد بزرگ اونجا بود، درش رو باز کردم و یهو با انباری از پتو مواجه شدم.
یه پتوی کلفت و نرم پیدا کردم و پهنش کردم روی فرش مستطیلی اتاق.
بعد از بالشت‌ها هم استفاده کردم و گذاشتم روش.

فرزاد با تعجب نگام می‌کرد و ابروهاش رو بالا انداخت.
اول اشاره‌ای به تخت کرد و بعد به جایی که من پهن کرده بودم، گفت:
+این تخت رو ول کردی اومدی رو زمین بخوابی؟؟چیزی زدی عشقم؟
بعد از اینکه جا رو مرتب کردم، دستامو به کمر زدم و بلند شدم. گفتم:
+طلب داری خودت برو اونجا بخواب، من اینجا می‌خوابم!
دستاشو به علامت تسلیم بالا برد و گفت:
+باشه، باشه، من غلط بکنم طلب بدارم من هم اینجا می‌خوابم
با ابروهایم بالا رفتم و ایش کردم و بعد دراز کشیدم روی دوشکی که انداخته بودم.
همین که دراز کشیدم، فرزاد هم اومد و کنارش دراز کشید.
بالشت یه کم بلند بود و گردنم رو اذیت می‌کرد.
ولی فرزاد خیلی زود متوجه این وضعیت شد و سریع دست چپش رو دراز کرد.

به قلم:**Homa**

1532412:55

comment 1

#Part_162 با تعجب گفت: +خب مگه مجبوری؟ دستم رو گذاشتم روی پام و گفتم: ...

اســـارت‌زیبـآ
#Part_163
خودشو به پهلوی چپش خوابوند و با دست راستش کمرم رو گرفت و کشید سمت خودش.
منم که به این کار عادت کرده بودم، به راحتی به سمتش چرخیدم و به پشت بهش بودم چون منم به پهاو مخالف بودم
حس آرامش خاصی به من می‌داد، جوری که همون‌طور دراز کشیده بودم، سرم رو روی بازوش گذاشتم و چشامو بستم.
یه لحظه احساس قلت زدن کردم و سرم رو یهو تو سینه‌ی فرزاد جا دادم
مثل یک حسی که گم شده بود و حالا به خونه برگشته، تمام تنم پر از آرامش شد.
به دنیای خواب فرو رفتم و انگار هیچ دغدغه‌ای تو دنیا نداشتم.
فقط صدای قلبش رو می‌شنیدم و با هر ضربه‌اش به آرامش بیشتری می‌رسیدم
*
با نوازشی ملایم و قلقلکی تو صورت، چشم‌هام رو باز کردم و درست تو صورت فرزاد بودم.
اون داشت موهامو نوازش می‌کرد و می‌دونست که چقدر این کار رو دوست دارم.
این کارش به من
آرامش می‌داد.
دستمو دور کمرم کشیدم، حالت دد گرفتگی داشت بخواطر جا

به هر حال اون قدر هم اذیت‌کننده نبود که نتونم تحمل کنم، ولی حس خشکی توی بدنم بود.
همینطور که دستم دور کمرم بود، یهو متوجه شلختگی موهام شدم.
"چرا من دیشب یادم رفت موهامو ببافم یا ببندم؟"
با خودم فکر کردم و از فرط کلافگی سریع بلند شدم.
این حرکت سریعم باعث شد فرزاد شوکه بشه و ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

به قلم:**Homa**

#**Part_163** خودشو به پهلوی چپش خوابوند و با دست راستش کمرم رو گرفت و کشید ...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_164**
+چی شده؟
بهش گفتم:
+الان موهام یه جنگل گالا گالا و می‌شه کلی دردسر!

بعد با خنده به سمت میز توالت رفتم.
روی میز پر بود از لوازم آرایش و شونه‌های مختلف، ولی دلم نمی‌خواست از اون‌ها استفاده کنم.
از جیب جلوی ساکم ماسک موی قدیمی رو درآوردم که بیشتر از پنج سال بود داشتم ازش استفاده می‌کردم و واقعاً خوب بود.
ماسک رو به موهام زدم و شروع کردم مرتب کردنش. روحم شاداب‌تر شد، ولی بعضی جاها واقعاً اذیتم می‌کرد.
وقتی برگشتم، دیدم فرزاد هنوز دراز کشیده و محو تماشای کار من شده.
گفتم:
+خب مردک، حالا که داری نگاه می‌کنی، بیا موهام رو شونه کن!
بهش گفتم و نگاش کردم، بی‌اختیار با تعجب نگام کرد و گفت:
+چی؟
من اخم کردم و گفتم:
+خب دیگه! بیا دیگه
اومد سمتم، شونه رو برداشت و شروع کرد به مرتب کردن پایین موهام.
اون‌قدر با دقت و حوصله این کار رو می‌کرد که خودم هم خنده‌ام گرفت.
حسش خیلی دوست‌داشتنی بود و این باعث شد بیشتر از قبل بهش علاقه‌مندم
بعد از اینکه کار موهام تموم شد، فرزاد یه نگاهی مطمئن به موهام انداخت و به آرامی از من فاصله گرفت.
وقتی خودم تو آینه نگاه کردم، دیدم که واقعاً موهام خیلی خوب شده و همه‌چیز مرتب و لخت به نظر میاد.
از جلوی ساکم یه کش موی خوب برداشتم و موهام رو به حالت دم‌اسبی بالا و سفت بستم. بعد هم بافتی زدم تا نوک موهام، که دنباله‌اش هم قشنگ با بافت ترکیب شده بود.

واقعا حس خوبی داشتم!
موهام نه تنها مرتب شده بود، بلکه بافتش هم خیلی جذاب به نظر می‌رسید. از خودم راضی بودم و می‌دونستم فرزاد هم از دیدن نتیجه کار خوشش اومده....

به قلم:**Homa**

14

127400:24

comment 1

#**Part_164** +چی شده؟ بهش گفتم: +الان موهام یه جنگل گالا گالا و می‌شه کلی...

اســـارت‌زیبـآ
#**Part_165**
بعد از اینکه کارم تموم شد، از جیب ساکم یه ضد آفتاب درآوردم و بی‌خیال آینه، زدم به صورتم.

بعدش هم یه رژ صورتی درآوردم و روی لبام زدم.
فرزاد همچنان دست به سینه کنار وایساده بود و فقط منو نگاه می‌کرد.
به چمدون اشاره کردم و گفتم:
+حالا چی بپوشم؟
ابروهاشو بالا انداخت و گفت:
+اون لباس ساحلی آستین‌بلندت رو بپوش، تا بریم خرید!
سرم رو تکون دادم و دنبال لباس مورد نظر گشتم.
بعد از اینکه لباس رو پیدا کردم، برداشتم و رفتم تو رختکن تا عوضش کنم.
این بار فرزاد مزاحمم نشد و گذاشت کارم رو بکنم.
آروم در رختکن رو باز کردم و ازش بیرون اومدم، ولی وقتی اتاق خالی رو دیدم دلم ریخت.
"فرزاد کجا رفته؟"
دور و بر رو نگاه کردم، ولی واقعا کسی نبود.
چشمم به کارتی افتاد که کلید ورود به اتاق بود. با خودم فکر کردم اگر فرزاد می‌خواست بره، باید کارت رو با خودش می‌برد. در رو زدن...
پوفی کشیدم و نگران لب زدم:
"چی کار کنم؟"
نگاهی به گوشه تخت انداختم، جایی که دیشب فرزاد اسلحه رو گذاشته بود.
خواستم برم جلو، ولی چشمم به چشمی روی در افتاد.
با ترس و لرز رفتم نزدیک و زل زدم به چشم‌سنج.
وقتی آریا و فرزاد رو دیدم، نفس راحتی کشیدم و در رو باز کردم.
به محض اینکه در رو باز کردم، شروع کردم به جیغ زدن، ولی فرزاد دهنمو گرفت و با آریا وارد اتاق شد.
آریا که نگران شده بود، گفت:

+چی شده؟ کسی اومده؟
فرزاد هم گفت...
+دهنمو ول کن!
این رو گفتم که دهنم رو ول کرد
نفس عمیقی کشیدم و گفتم:
+تو بی‌خبر رفتی بیرون! کارت اینجا بود و من ترسیدم که کس دیگه‌ای اومده! هر دوشان زدن زیر خنده و من هم حرصی شدم!

به قلم:**Homa**